

طلای خدایان

اریک فون دانیکن



طلای خدایان

طراحی و ویرایش از سایت

نگارستان

فهرست

صفحه

موضوع

3	پیشگفتار
4	نگاهی به کتاب «ارابه خدایان»
20	طلای خدایان
37	معماهای لاینحل
57	جنگ خدایان
76	نشانه هایی از وجود خدایان در چین
95	«تموئن» جزیره ای به نام «نان مادول»
121	به دنبال سرخیوستان
139	عجوبه ها، کنجکاوی ها، تدبیرها
169	آن ...

پیشگفتار

«اریک فون دانیکن» (Erich Von Daniken) در روز 14 آوریل سال 1935 در «زوفیگن» (Zofingen) سوئیس دیده به جهان گشود. وی پس از اتمام تحصیلات مقدماتی، وارد دانشکده «سن میشل» (St. Michel) سوئیس گردید و تحصیلات عالی خود را در این دانشکده به اتمام رسانید.

راهی را که «اریک فون دانیکن» برای آینده خود در پیش گرفت، او را نسبت به آشنایی و شناخت کامل حقایق تازه درباره تکامل تدریجی بشر اولیه، بسیار علاقمند کرد و جستجو و پرسش و تحقیق را از مبانی تاریخ بشریت آغاز کرد.

در هر زمان جستجوگرانه و مشتاق در عصر ماقبل تاریخ و آثار و نشانه و خط و نقاشی و لوحه های آن زمان به کنجکاو پر داخت. حتی در این رهگذر، تورات و انجیل را با دقت بیشتری مورد مطالعه و بررسی قرار می داد. سنگواره های «مایاها» (Mayas) و «اینکاها» (Incas)، صخره های اعصار بسیار دور، مجسمه های سنگی، غارهای زیرزمینی، راهروها و تونل های اعماق خاک، موضوعات و مکانهایی بودند که حتی در شمال آفریقا با تمام دشواری های زیستن در آنجا، مورد مطالعه و تحقیق و بررسی وی قرار می گرفت.

«اریک فون دانیکن» ارباب خدایان» (Chariots of the Gods) را به سال 1968 چاپ کرد که موفقیتی بسیار سریع برایش بوجود آورد. در سال 1972 او 190.000 کیلومتر را با پرواز و سفر زمینی طی کرد تا دامنه تحقیقات خود را وسیعتر کند و در مورد مبانی و اشیاء و گنجینه های باستانی بشر اولیه سخنرانی ها بنماید.

تئوری وی که زمین در زمان ماقبل تاریخ، مورد بازدید فضانوردانی که از سیارات ناشناخته آمده اند، قرار گرفته، در کتاب «خدایان از آنسوی فضا» (Gods From Outer Space) و در «طلای خدایان» (The Gold of the Gods) آشکارا مورد بحث و بررسی قرار گرفته است.

«اریک فون دانیکن» تئوری و نظرات تکان دهنده خود را به تمام مجامع و محافل و کنگره های تحقیقاتی باستان شناسی و اساتید این علم عرضه داشته و چنانکه در کتابهایش اشاره دارد، گاهی مورد تنفر و نفرین و اهانت قرار می گرفته و گاهی هم مورد تایید و تصدیق بوده است.

اما در مجموعه فرضیه های وی هنوز قطعی و اثبات نشده و دانشمندان مخالف نظرات او نسبت به موافقانش، بسیار بیشترند و معتقداتش بیشتر در ابهام است تا اثبات. آنجا هم که از «خداوند» خالق سخن میگوید معلوماتش بر افسانه ها استوار است نه علوم دینی کلاسیک.

هنگامی که او نه در پی اکتشاف و نه مشغول سخنرانی باشد، در خانه اش در «بانشتن» (Bonstetten) سوئیس در کنار همسرش «الیزابت» و دختر یازده ساله اش «کورنلیا» می ماند. «اریک فون دانیکن» اینک در دفتر خطابه «بانتام» (Bantam) مشغول کار است.

نگاهی به کتاب «ارابه خدایان»

«اریک فون دانیکن» در ایران با کتاب «ارابه خدایان» شناسانده شد. وی با تحمل رنج سفرهای بس طولانی، به جهان های ناشناخته ای راه یافت که در تاریخ علوم و بخصوص باستان شناسی، تحولی بوجود آورد.

در کتاب «ارابه خدایان» سخنان او به خیال بیشتر شبیه بود تا حقیقت و بطور اصولی، کار او متکی به باستان شناسی است. اما علوم جهان در سایر کشورهای جهان، برداشت و خط تازه ای در تحقیقات و نظرات او یافت. اینک ناچاریم به آنها نپردازیم و شاید در فرصتی دیگر و زمانی دیگر، همه نظرات آنان را درباره کارهای «دانیکن» در زمینه تاریخ بسیار دور بشر و احتمال سفرهای موجودات بسیار باشعورتر از ما به کره «زمین» مورد بررسی قرار دهیم.

«دانیکن» بطور صریح ابراز میکند که:

- نوشتن چنین مطالبی نیاز به تهور و شهامت دارد زیرا این فرضیات با آنچه باستان شناسی تاکنون اظهار داشته، سخت تضاد دارد.

این از ویژگی های ارائه هر فرضیه نوینی است. هر حرکت تازه ای در عرصه هر رشته از علوم، این دشواری را به دنبال دارد که محقق و دانشمند در معرض «لغت های علمی» عالمان است. عده ای راه تمسخر می پویند و گروهی آن را «اراجیفی» رها شده از مغز «معلول» نویسنده اش می دانند.

«دانیکن» معتقد است که:

- گذشته ما چیزی غیر معمول و ناشناخته است که این گذشته به هزاران میلیون سال ابهام می رسد. میگوید که ما در گذشته به آن دوری با سفینه ها و سفینه نشین های سایر کرات آسمانی همکاری و مبادلات علمی و عملی داشته ایم. فنون و علوم گذشته پیشرفته تر و اعجاب انگیزتر از آنچه که اینک می بینیم، بوده است.

«دانیکن» در این زمینه یاد می کند:

- ما نوعی باطری الکتریکی که متعلق به هزاران سال قبل است، کشف کرده ایم. ما موجوداتی که لباس کامل فضاوردی، با بسته ای پلاتین داشتند، کشف کرده ایم. ما ارقام پانزده رقمی که حتی کامپیوترهای پیشرفته امروزی قادر به ثبت آن نمی باشند، به دست آورده ایم.

این محقق به این بُن بست میرسد که:

- چگونه ما در روزگار قبل از تاریخ، توانسته ایم این واقعیت های باور نکردنی را بسازیم؟

«دانیکن» به این دانشمندان و مکتشفین و مخترعین، نام «خداوندان دوره تاریک علوم ماقبل تاریخ» می دهد، دانشمندان و صاحبان علمی که از فضا به هر دلیل، به سراغ اجداد ما آمده اند و به نحوی با آنان در ارتباط بوده اند.

دلایلی که این محقق ارائه می دهد، قابل مطالعه است. دلایل گاهی از اعتبار تحقیقات مستند و ثبت و ضبط شده ای برخوردار است که جابجا در علوم باستان شناسی قابل بحث و بررسی است.

وی اظهار می دارد:

- شاید مشکل سفرهای فضایی که موضوع بحث انگیز روز است، برای انسان های هزاران سال پیش، یک واقعیت بوده و هرگز مشکلی به حساب نمی آمده است. او جای پا و حرکت و وجود این انسان ها و مخلوقات را با نشانی دقیق به ما می نمایاند و بدین ترتیب بنای دیرینه و «کلاسیکی» را که باستان شناسان برای معرفی ماقبل تاریخ با عبارات گنگ و نامفهوم به ما عرضه می داشتند خراب می کند.

نویسنده در کتاب «ارابه خدایان» تحت عنوان «آیا در کیهان موجودات متفکر وجود دارند؟»، ضمن اشاره به اینکه بشر این عصر همچنان معتقد است که زمین ما در این کیهان پر ستاره، تنها کره ای است که دارای انسان است، به علوم ستاره شناسی و کشفیات و ادراکات این دانشمندان اشاره می کند و فرضیات محاسبات آنان را در مورد فواصل کهکشان ها، تکرار می کند.

یاد می کند:

- «هارلو شپلی» اخترشناس معروف با توجه به قدرت تلسکوپ های کنونی حدس میزند که ده به توان بیست ستاره در دیدگاه تلسکوپ های امروزی است. جایی که «شپلی»، امکان وجود یک سیستم کره ای را به یک در هزار ستاره قرار داده، در آن صورت ما می توانیم حدس بزنیم که این نسبت با احتیاط تخمین زده شده.

از این رو اگر ما همچنان بر این اساس ادامه دهیم که بر فرض وجود محیط مناسب برای زیست، فقط یک در هزار ستاره باشد، پس محاسبه بر رقم ده بتوان چهارده می رسد. اگر یک در هزار ستاره ای در این فضا قابل زیست باشد پس رقم ده بتوان یازده

ستاره باقی می ماند که قابلیت پرورش حیات را دارند.

اگر فرض شود که فقط از هزار کره از این تعداد، تنها یکی قادر به وجود آوردن حیات باشد، پس 10 میلیون کره باقی میماند که ما می توانیم فرض کنیم زندگی درون آنها وجود دارد. این محاسبات بر روی تحقیقاتی که به وسیله روش های امروزی و با استفاده از تلسکوپ انجام شده، به دست آمده و رو به پیشرفت است.

اگر ما فرضیه بیوشیمیست دکتر «میلر» را بپذیریم که میگوید:

- اوضاع برای ایجاد حیات ممکن است در یکی از این کرات زودتر از زمین دست به کار شده باشد، آنوقت ما قبول می کنیم که امکان دارد تمدنی پیشرفته تر از ما در 100.000 کره وجود داشته باشد.

پروفسور دکتر «ویلی لی» میگوید:

- اگر بگوییم که فقط یک درصد کرات در مدار به دور خورشید خود می توانند در یک درجه حرارت مطلوب قرار بگیرند، باز 180 میلیون کره باقی می ماند که امکان زیست برای آنها وجود دارد و اگر باز هم فرض کنیم که یک درصد اقماری که می توانند ایجاد حیات کنند، در حقیقت حیات بوجود می آورند باز 1/8 میلیون کره خواهیم داشت که امکان وجود حیات را دارند.

در جاده شیری حدود 1800 میلیارد کره مشابه زمین وجود دارد که شرایط مناسبی برای حیات دارند. حتی اگر یک درصد از این کرات به راستی درونش حیات و جاندار وجود داشته باشد، پس 180 کره باقی می ماند!

«دانیکن» در زمینه رد شرایط مشابه زمین برای حیات میگوید:

- این نظریه که حیات فقط در اوضاعی مانند اوضاع و شرایط طبیعی زمین بوجود می آید، بطور مطلق حقیقت ندارد. زندگی بدون آب و اکسیژن هم می تواند بوجود بیاید. حتی روی زمین خودمان گونه ای موجودات زنده هستند که به اکسیژن احتیاج ندارند. یک نوع باکتری به نام «اینورابیک» است که مقدار کمی اکسیژن برای آنها درست مانند سم کشنده است. به این دلیل چرا نمونه عالی تری از موجودات زنده وجود نداشته باشد که از اکسیژن بی نیاز باشند؟

از میان انواع موجودات شناخته شده روی زمین، حدود چندین هزار آنها بر طبق نظریات و قوانین علمی امروز، به هیچ عنوان نباید زنده باشند. آب رادیواکتیو خالی از هر نوع میکروب است اما در حقیقت یک نوع «باکتری» وجود دارد که زندگی خود را با این محیط، آب کشنده، وفق داده و در اطراف «رآکتور»های هسته ای به سر می برد.

باکتری هایی کشف شده اند که در کوه های آتشفشان زندگی می کنند و برخی سنگ می خورند و تعدادی دیگر آهن می سازند! اینها را دانشمندان امروز ما روی زمین کشف کرده اند، پس محیط زیست باید دوباره مورد تفکر و آزمایش قرار گیرد.

دانشمندان حدس زده اند که:

- کیهان حدود 8 تا 12 میلیارد سال سن دارد. «میتئورایت»ها، ذرات مواد آلی را به زیر میکروسکپ های ما می آورند و باکتری های چندین میلیون ساله با زندگی تازه ای بیدار میشوند! ذرات معلق در فضا، به وسیله واکنش های نور خورشید بر آنها، باعث می شود که کیهان را طی کنند و زمانی میرسد که در محیط جاذبه یک کره قرار گرفته و در آنجا محبوس میشوند!

بدینسان باید نتیجه گرفت که:

- حیات تازه همچنان به تکامل خود در این دوره بی انتهای پیدایش ادامه میدهد، همانطور که میلیون ها سال ادامه داده است. ما حق داریم که این فرضیه را قبول نکنیم که موجودات متفکرتر از ما در کرات دیگر نیستند.

نباید هراس داشت که کاخ رفیع دانش امروز فرو ریزد. چند مرتبه ستون های دانش در طول قرون و اعصار فرو ریخته است. ما باید به ناچیزی خود اعتراف کنیم. زمانی رسیده است که ما باید در کشفیات کیهان بی انتها با شیوه و اندیشه تازه بکوشیم.

«دانیکن» در دومین فصل زیر عنوان «هنگامی که سفینه فضایی ما به زمین نشست» یاد می کند:

- فرض کنیم ما سفینه فضایی در 150 سال آینده درست خواهیم کرد که زمین را به سوی خورشیدهای دور دست ترک می کند. تمام تکنولوژی بشر خاکی برای ساختن چنین کشتی فضاییما در اوج پیشرفت خود خواهد بود. اگر این سفر به یک ستاره ثابت باشد، زمان برای سرنشینان سفینه که با سرعتی نزدیک به سرعت نور در حرکت هستند، کندتر از زمان برای مردم روی زمین خواهد گذشت.

یعنی اگر سفینه با سرعتی معادل 99% سرعت نور حرکت کند 14 سال و 36/5 روز برای مسافران خود خواهد گذشت. در حالی که برای افراد روی زمین یکصد سال طول خواهد کشید. این سفینه خیالی فضایی ما هنگامی که به ستاره موردنظر خود می رسد، فضانوردان آن کره را مورد مطالعه قرار خواهند داد، تحقیقات طیفی خواهند کرد و قدرت جاذبه و مدار آن کره را محاسبه می کنند.

از اینرو کره ای مشابه کره زمین را برای فرود آمدن انتخاب می کنند. لذا اگر سفینه سوخت برای یک بار داشته باشد، پس برای برگشت یا ادامه سفر خود باید از مواد سوختی «فیژنی» مخازن خود را پُر کند. لذا سرنشینان سفینه باید محلی را برای فرود انتخاب کنند که نزدیک منابع فیژنی باشد. نزدیک کوههای «اورانیوم» دار آنها فرود می آیند.

مردم هشت هزار سال پیش، از دیدن سفینه و موجودات شبیه به خودشان حیرت می کنند. سفینه نشینان هم از گوسفندداری و ابزارآلات سنگی بشر هشت هزار سال پیش از ما حیرت می کنند. این فضانوردان در نظر افراد نیمه وحشی روی زمین با آن کلاه های راداردار و نورافکن هایی که روی بدن خود تعبیه کرده اند و کمربندهای موشکی که آنها را به هوا بلند می کند و در هوا حرکت میدهد، مانند خدایان پر قدرت خواهند بود.

به کمک نوع پیشرفته کامپیوترها، فضانوردان زبان ساکنان خاکی را به زودی می فهمند. فضانوردان پس از سوخت گیری می روند و خاکیان در حیرت و حسرت دور شدن خدایان، آنها را تماشا می کنند. این ماجرا قصه شده و نسل به نسل بازگو می شود و اسباب و لوازم جامانده از این فضانوردان به عنوان مقدسات در معابد مورد پرستش قرار می گیرد.

«دانیکن» حوادث بعدی را برای تکمیل تئوری خود چنین توجیه می کند:

- بومیان خاکی با دقت در رفتار و کردار «خدایان» از آسمان آمده، چیزهایی می آموزند. محل فرود سفینه مکان مقدسی اعلام می شود. در آن مکان سجده می کنند و ترانه های مذهبی می خوانند. معابد و اهرام بر پا می سازند و جمعیت، رو به آن نقطه می گذارد. جنگ میان قبایل در آن مکان در می گیرد و عده ای می خواهند محل فرود خدایان را ویران کنند. عده ای از ترس ویرانی، اشیاء به اصطلاح مقدس فضاوردان را زیر عمق خاک و غارها پنهان می کنند و سالها بعد که این نقاط کشف می شود، دانش ناقصی در این زمینه پدید می آید.

«دانیکن» در این فصل نتیجه میگیرد که:

- آیا ممکن است آنچه کشف شده، اثری از سفر فضاوردان در زمان های ماقبل تاریخ باشد؟

در فصل سوم تحت عنوان «دنیای غیرممکن ابهامات «دانیکن» اشاره می کند:

- گذشته تاریخی انسان ها از حفاری ها، کتب قدیمی، کتیبه ها، نقاشی های درون غارها، داستانها و غیره تشکیل شده و از اینها برای یک فرضیه علمی استفاده شده است. این فرضیه را ما مطابق دلخواه خودمان ساخته ایم و همه چیز را بر اساس این فرضیه تفسیر و تایید می کنیم. این فرضیات دیگر قابل مراجعه نیستند و باید فرضیات علمی جدیدتری مرکز تحقیقات در باره گذشته قرار گیرد. بدین منظور باید از میراث خدایان که به دست ما رسیده استفاده کنیم.

در اوایل قرن هجدهم میلادی یک نقشه قدیمی که متعلق به یک افسر نیروی دریایی ترکیه بود، در کاخ «توپکاپی» به دست آمد و دو اطلس دیگر که شامل نقشه کل مدیترانه و نواحی اطراف «بحرالمیت» می باشد در کتابخانه دولتی «برلین» نگهداری می شود. طی مطالعاتی معلوم میشود که نقشه ها درست بوده است و تحقیقات و مطالعات بعدی هم اهمیت و درست بودن این نقشه را تایید می کند.

در کنار جبال «اندیز» در «پرو» شهر قدیمی «نازاکا» قرار دارد. در دره «پالپا» قطعه زمین مسطحی است که حدود 55 کیلومتر طول و یک کیلومتر و نیم عرض دارد و پر از قطعات سنگ هایی است که شبیه آهن زنگ زده است. چیزی که به فکر «دانیکن» رسید این است که این منطقه به یک فرودگاه بیشتر شبیه است تا چیز دیگری. اگر چنین نیست پس چنین باندی به این شکل برای چه هدفی است؟ یک نقش 260 متری بر صخره سرخ «لیما» ایجاد شده. این برای چیست؟ این همه زحمات، اگر مربوط به موجودات فضایی نبوده است، پس، برای چه بوده است؟

تقویمی وجود دارد که نشان دهنده مبداء فصل های طبیعی و نجومی است. حالات مختلف ماه را در هر ساعت و حرکت آن را نشان می دهد البته با در نظر گرفتن حرکت زمین. این تقویم در گل خشک شده در «تیاخواناکو» می باشد. چه کسانی این تقویم را درست کرده اند؟ آیا آنها تمدنی برتر از تمدن ما و فرهنگ و دانش ما نداشته اند؟

در این مکان مجسمه بزرگی است از یک قطعه سنگ سرخ رنگ به ارتفاع 7/20 متر که وزنش به 20 تن می رسد. در آن نقوش و خطوطی حکاکی شده که با هیچ مجسمه ای قابل مقایسه نیست. علایم روی مجسمه، زمانی را ثبت کرده که ستاره ای 425 دور به دور زمین چرخیده که سال زمین 288 روز بوده است.

دانشمندان اظهار نموده اند که این مجسمه اوضاع کیهانی را در 27000 سال قبل ثبت کرده است. شهر «تیاخواناکو» پر از معماهاست. در آنجا صخره ها و سنگ های لوله ای عظیمی وجود دارد که به دقت تراش شده. در محوطه معبدهایی در آنجا، تعدادی مجسمه بدون سر وجود دارد که معلوم شده متعلق به نژادهای مختلفی است. در آنجا شکل های افرادی به روی سنگها نقش شده که چهار انگشت دارند. اینها چه کسانی هستند؟ هیچکس در هیچ عصری و هیچ ملتی اظهار نداشته که زمان آبادانی «تیاخواناکو» چگونه بوده است؟ این راز چیست؟

در منطقه دیگری به نام «ساکسی هیوامن» معبدی است که از سنگ یک پارچه درست شده. این بنا به نحوی ناباورانه تزئین گردیده. پله های پیچاپیچ، سوراخ های تزئینی. یک فرو رفتگی که به طور کامل شبیه یک صندلی است که به نظر می آید در فضا معلق مانده است. چه کسی اینها را تعبیه کرده است؟

در کتیبه میخی «اور» که از قدیمی ترین مدارک بشریت است، از خدایانی که در سفینه ها در کیهان حرکت می کردند و سلاح هولناکی داشتند صحبت شده است. در حدود 2000 سال پیش قوم «سومری» دست به کار ثبت گذشته پر عظمت خود شدند و تاکنون ما نمی دانیم که این قوم از کجا آمده اند اما می دانیم که آنها یک تمدن پیشرفته با خود آوردند. این «سومری»ها طول عمر بسیار زیادی داشته اند، از این رو ده تن از اولین پادشاهان «سومری» مدت 456.000 سال سلطنت کرده اند!

- تصویری وجود دارد که به محض تماشای آن بیننده به سرعت به یاد تصویر اتم می افتد. کراتی که در کنار هم در مداری به دور هسته مرکزی در حال گردش می باشند. اینها چه نشانه هایی هستند؟
- در «لبنان» قطعه سنگی شیشه مانند به نام «تکتایت» وجود دارد که دکتر «استر» آمریکایی در آن «ایزوتوپ» رادیوآکتیو آلومینیوم کشف نمود.
- در «مصر» و «عراق» عدسی هایی از کریستال برش شده به دست آمده است که امروزه آن را فقط می توان با استفاده از اکسید «سینریم» ساخت. این اکسید با روش «الکتروشیمیایی» به دست می آید.
- در «هلوان» تکه پارچه ای کشف شده که امروزه آن را فقط می توان با روش مخصوصی در کارخانه ریسندگی بافت.
- در موزه بغداد باطر یهای خشک که بر اساس روش «گالوانیک» کار میکند، به معرض نمایش گذاشته شده است. می توان «المنت»های الکتریکی با الکترودهای مسی و یک «الکترولیت» ناشناخته را در این موزه دید.
- در منطقه کوهستانی آسیا در یک غار، نقش حک شده موقعیت کامل ستارگان همانطور که 10 هزار سال پیش بوده اند ثبت شده است. کره زمین و کره زهره با خطی به یکدیگر متصل شده اند.
- در «پرو» تزئین آلاتی از پلاتین به دست آمده.
- قسمتی از یک کمر بند آلومینیومی در قبر «چوچو» در کشور چین کشف شده است.

• در «دهلی» ستونی از آهن پیدا شده که در آن «فسفر» و یا «سولفور» یافت نمی شود، لذا جو و هوا روی آن اثر نکرده و از بین نخواهد رفت!

این غیرممکن ها از کجا آمده اند؟ این دانش ها از کجا منشأ داشته اند؟

افراد بدوی به جا مانده، نسل به نسل در داستان های خود به سادگی این پیشرفت های تکنولوژی را که برای ما عادی می باشد، بازگو می کنند.

«هنری لهوت» دانشمند فرانسوی در «تاسیلی» (صحرا)، چند صد دیواره را با هزاران نقاشی حیوانات و انسان و اشکالی ملبس به گت های کوتاه و زیبا کشف کرد. آنها یک چوب در دست دارند که یک جعبه غیر قابل توصیفی بر روی آنها قرار گرفته است. در کنار آن نقش حیوانات و موجودی در لباسی که شباهت زیادی به لباس غواصی دارد، دیده می شود که جای حیرت است.

تمام خدایانی که در نقاشی های غارها در «سوئد» و «نروژ» رسم شده، دارای سرهای یکنواخت و نامفهومی میباشند. آیا می توان قبول کرد که اجداد دور ما خدایانی را می پرستیدند که آنها هم می خوردند و هم تصویرشان را می کشیدند؟

تصاویری که بر روی دیوار غارهاست، حیوانی است با شاخهای بلند که پنج پیچ به چپ و پنج پیچ به راست دارد. اینها از کجا دیده شده و نقاشی شده اند؟

«دانیکن» در فصل چهارم کتاب خود، تحت عنوان «آیا خدا یک فضانورد بود؟» مینویسد:

«انجیل»، پر است از اسرار و تضادها. در تورات پیرامون برخورد و روبرو شدن پسران خدا با غولها صحبت می شود. در متولوژی شرق و غرب، در داستان های «تیاخواناکو» و قصه های «اسکیمو»ها، غولها اغلب صفحات کتاب قدیمی را سحر می کنند. باید وجود آنها واقعیت داشته باشد. این غولها چگونه موجوداتی بوده اند؟

«انجیل» درباره غولها صحبت می کند و آنها را پسران خدا معرفی می نماید و این پسران خدا با دختران بشر تولید مثل کرده و نوع بشر را افزایش دادند.

در کتاب پیدایش آمده است:

- شب، هنگامی که «لوط» در کنار دروازه شهر نشسته بود دو فرشته به «سدوم» آمدند.

در «انجیل» آمده:

- مردم می خواستند بدانند که این غریبه ها که بودند، اما غریبه ها قادر بودند با یک حرکت شهوت جنسی این افراد را از بین ببرند، آنها خطاکاران را کور می کردند، خبر ویرانی این شهر به همه داده شد.

در کتاب پیدایش آمده است:

- هنگام صبح، فرشتگان با شتاب به «لوط» گفتند:

- عجله کن و برخیز و همسر خود را با دو دختر خود که اینجا هستند با خود از شهر بیرون ببر تا مبادا که در ویرانی شهر آنها بمیرند. به پشت سر خود نگاه نکن و در خارج شهر بمان. گویی شمارش معکوس برای ویرانی شهر آغاز شده است!

چرا آنها حق نداشتند به پشت سر خود نگاه کنند؟ چرا باید فقط به کوهستان پناهنده می شدند؟

وقتی دو بمب در ژاین انفجار یافت، متوجه شدیم که افرادی که تحت تشعشعات مستقیم آن قرار بگیرند، خواهند مرد. صخره های کوهستانی تشعشعات سخت و خطرناک را جذب می کنند. ما که داستان را می دانیم، خوانده ایم که همسر «لوط» به عقب برگشت و به خورشید اتمی نگاه کرد و مرد. در کتاب «حزقیال» نبی آمده است که:

- آگاه باش، گردبادی از شمال بیرون آمد، ابر سیاه و آتش عظیمی نمایان گردید و روشنایی پُرابهتی در اطرافش بود و در میان ابر و آتش، روشنایی عجیبی به رنگ خون نمایان گردید و از میان آنها، چهار موجود زنده نمایان شد و ظاهر آنها چنین بود: به انسان شباهت داشتند، پاهای آنها مستقیم بود و پاشنه پای آنها مانند سم گوساله بود و آنها چون مس شفاف می درخشیدند.

گویی «حزقیال» نبی شرح کاملی از به زمین نشستن سفینه می دهد. سپس شرحی مفصل از چرخ و دستگاه وسیله نقلیه آنها می دهد. «حزقیال» نبی مشاهده می کند که چرخها با هم با موجودات بالدار به هوا بلند شدند. از پشت سر خود صدای بالهای این موجودات را شنیدیم که به یکدیگر برخورد می کردند، و صدای چرخ ها را بر فراز آنها، آن غرش عظیم...

این سخنان از کجا آمده؟ باید چیزی وجود داشته باشد که اینطور در باره اش نوشته شود. آن موجودات چه کسانی بودند؟ بدون تردید «خداوند متعال» نبوده است. نسبت دادن این سخنان به «خداوند» یکتا سنجیده نیست، پس موجوداتی بودند.

در کتاب حضرت «موسی» دستورات کاملی را که خداوند در باره ساختن تابوت عهد به او داده، آمده است. دستورات فوق العاده دقیق است حتی نوع آلیاژ فلزی آن تابوت عهد، معین شده. چندین مرتبه خداوند به حضرت «موسی» هشدار میدهد که مبادا اشتباهی کند. خداوند به حضرت «موسی» میگوید:

- هیچکس نباید به تابوت عهد نزدیک شود.

خداوند دستورات کاملی در باره اینکه چه نوع لباسی و چه نوع کفشی به هنگام حمل تابوت عهد بپوشد، به او داده بود.

از این قبیل کتب مذهبی درک می شود که بشر به وسیله غول ها و فرزندانش بهشت، بطور دایم بارور می شدند و نوع تولید شده ناسالم از بین برده می شد. طوفان «نوح» نیز بر اساس این اصل قرار داشت، ویرانی و مرگ قوم «لوط» و قوم نافرمان «موسی». اینها ناشی از چیست؟

در فصل پنجم، زیر عنوان «ارابه های آتشین از آسمانها» می خوانیم:

- در اولین کتیبه سفالی کشف شده در «کویند جیک» در باره فتح شجاعانه «گیلگمش» که دیوار دور شهر «اورک» را ساخته نوشته شده: خدای بهشتی در یک خانه مجلل زندگی میکرد و محافظان بر دیوارهای شهر پاسداری می دادند.

از سوی دیگر خواننده ایم که «گیلگمش» مخلوطی از خدا و انسان بوده. دو سوم خدا و یک سوم بشر. کسانی که به دیدنش می آمدند از ترس، بر خود می لرزیدند چون تا آن زمان موجودی به زیبایی و عظمت او ندیده بودند.

در کتیبه دیگری در باره ازدواج او با زن نیمه حیوان مطالبی می خوانیم. در کتیبه سوم در باره ابری از خاک که از دوردست می آید سخن گفته شده. بهشت غرش نموده، زمین لرزیده و سرانجام فرزند خدا پدید آمده و «اینکیدو» را در چنگال و بالهای خود گرفت.

در کتیبه پنجم آمده است که چگونه «گیلگمش» و «اینکیدو» برای ملاقات خدایان به قصر آنها می روند. در کتیبه هفتم اولین گزارش عینی توسط «اینکیدو» در مورد گشتی های فضایی نوشته شده. او مدت چهار ساعت در عقاب پولادین پرواز نموده.

در هشتمین کتیبه می خوانیم، «اینکیدو» که باید زمین را از ارتفاع بسیار زیاد دیده باشد، توسط مرض مرموزی میمیرد به طوری که «گیلگمش» به این فکر که مبدا نفس مسموم حیوانات بهشتی به او خورده است!

در نهمین کتیبه آمده است که «گیلگمش» در سوگ دوست خود تصمیم می گیرد که طی سفری طولانی به سوی خدایان برود. در این سفر با دو غول روبرو میشود و سرانجام به باغ خدایان می رسد. به هر حال کتیبه «گیلگمش» شامل گزارشات است که امکان ندارد ناشی از وهم و خیال باشد.

در فصل ششم کتاب «ارابه خدایان»، زیر عنوان «تخیلات و حماسه های قدیمی یا حقایق» به اجداد «مایا»ها اشاره شده می پرسد:

- چرا «اسکیموها» در باره پرنده فلزی صحبت می کنند؟ چرا سرخپوستان از پرنده آتشین می گویند؟ از کجا اجداد «مایا» فهمیده اند که زمین مدور است؟ «مایا»ها حساب کرده اند که سال زهره، 584 روز و سال زمین را 365 روز تخمین زده اند.

در «رامایانا» می خوانیم که ماشین پرنده در ارتفاعات بسیار زیادی به کمک جیوه و با طوفان عظیمی حرکت می کرده است. آن ماشین پرنده می توانست مسافت های طولانی را طی کند و جلو یا بالا برود.

حماسه ها و سخنانی در باره کرات سماوی مانند مریخ، مشتری از زمان های بسیار دور نقل شده است. امروز آفتاب بالدار و عقاب پرنده که علامت ابدیت و زندگی ابدی را حمل می کند بر سر در معابد در «ادفو» دیده می شود. تمام اهرام بر حسب موقعیت ستاره بخصوص ساخته شده اند.

مصری ها در 4321 سال قبل، تقویم کاملی داشتند. مقبره ای وجود دارد که گردنبند طلا و اسکلت یک حیوان شناخته نشده در آن کشف شده که گفته می شود شاید متعلق به شاه «یودیمو» باشد.

«دانیکن» نتیجه میگیرد که:

- آنچه که امروز واقعیات خوانده میشود، در گذشته چیزی بجز تخیلات یک آینده نگر نبوده است. دانش ما سوخته شده. به دستور «چای هوانگ» امپراطور چین 20.000 جلد کتاب نابود شد. به دستور «هیتلر» در میدان عمومی، کتب بسیاری سوزانده شد. همین اتفاق در چین به زمان انقلاب «مائو» پیش آمد.

در فصل ششم تحت عنوان «آثار باستانی یا مرکز فضایی»، محقق به آثار باستانی چندی اشاره میکند که هر یک می توانند مرکز فضایی بوده باشند. مینویسد:

- در شمال دمشق تخته سنگی به نام سنگ «بعلبک» وجود دارد که عرض آن 19/5 متر و وزن آن بیش از 2000 تن است. پروفیسور «اگرست» معتقد است که این سکو ممکن است باقیمانده یک فرودگاه عظیم باشد.

چگونه مصری ها از تخته سنگ ها، مقبره ها حفر می کردند و چه ذخیره ای داشتند که بتوانند طرح چنین راهروها و غارها را بریزند؟

در کتاب 6000 صفحه ای «چارلز اسمیت»، که در سال 1864 چاپ شده، در باره بستگی بین هرم و کره زمین، مطالب تکان دهنده ای وجود دارد. اگر ارتفاع هرم «خنوپس» را هزار میلیون برابر کنیم به طور تقریب مساوی مسافت بین زمین و خورشید می شود.

تعداد 260.000 تخته سنگ عظیم از معادن سنگ کنده شده، تراش شده و با دقتی معادل یک صدم سانتیمتر در محل بنا در کنار هم قرار گرفته و هرم ها بدین ترتیب بنا شده اند. اگر کارگران قادر بودند که 10 سنگ را در هر روز در محل هایش نصب کنند، یک هرم که از نیم میلیون سنگ تشکیل شده باید حدود 250.000 روز یعنی 664 سال یک هرم را بنا کنند. این به عقل راست نمی آید.

«هرودت» در دومین کتاب تاریخ خود، این فرضیه را قبول می کند. موبدان «تیبس» تعداد 341 مجسمه عظیم را که هر یک، یک نسل سرموید بوده اند و در مجموع 11340 سال می شود به او نشان می دهند.

تهیه اجساد مومیایی شده و دفن آنها یک عمل عادی به شمار میرفته و معلوم میشود که بشر ماقبل تاریخ به زندگی دوباره اعتقاد داشته است. آنها که بدن مردگان را مومیایی میکردند، به نحوی می دانستند که سلول های بدن باید سالم نگهداشته شوند تا اجساد نگهداری شده، برای زندگی دوباره محفوظ بمانند. قرن ها بعد به سال 1963

بیولوژیست های دانشگاه «اوکلاهوما» ثابت کردند که سلول های پوست شاهزاده مصری «منه»، قادر به زندگی می باشند، در حالیکه وی، چند صد سال پیش مرده است!

نباید انکار کرد که فضاانوردان ماقبل تاریخ، دارای علومی بوده اند که ما هنوز به آنان دست نیافته ایم. تعدادی قبر که عمرشان به 10.000 سال بالغ می شود در «بیت المقدس» کشف شد که درون آنها چند مدل سر، که از پلاسترپاس ساخته شده می باشد و در حدود 8000 سال قدمت دارند.

در دشت «گپی» در اعماق خرابه های «خاراخوتا» در نزدیکی آن، ماسه های عجیب و سوخته وجود دارد که فقط در اثر حرارت بسیار زیاد امکان وقوع داشته است. پروفیسور «کوزلاو» مقبره ای کشف میکند که دیرینگی آن به 12000 سال قبل از میلاد مسیح می رسد. از غارهایی، پارچه های بسیار ظریف و لطیفی به دست آمده که به هیچ عنوان نمی توان حدس زد که بشر وحشی آنها را بافته باشد، آنهم بدون وسیله ماشینی.

«دانیکن» در اختتام این فصل میگوید:

- بگذارید در اینجا موضوع را به طور کامل روشن کنم که من هیچگونه شکی در تاریخ دو هزارساله اخیر نمی کنم، من فقط در باره زمان های بسیار دور و دوران تاریک بشریت گفتگو میکنم و سعی دارم با سوالات تازه خود به این تاریکی، نوری بتابانم.

در فصل هشتم کتاب زیر عنوان «جزیره ایستر سرزمین مردان پرنده»، محقق می نویسد:

اولین دریانوردان اروپایی که در ابتدای قرن هجدهم به جزیره «ایستر» آمدند، آنچه را که می دیدند، نمی توانستند باور کنند. صدها مجسمه عظیم در سراسر این جزیره دیده می شد. یک کوه عظیم جابجا شده بود. صخره هایی که به سختی پولادند، مانند پنیر بریده شده بودند!

مجسمه هایی که خیره به تماشاگر آن نگاه می کنند، کلاه به سر دارند که معلوم نیست اصل این انسان ها از کجا بوده اند. جالب اینکه سنگ هایی که برای کلاه آنها به کار رفته، حدود 10 تن وزن دارند و از جایی دیگر آورده شده اند. این جزیره از هر قاره و یا مرکز تمدن، دور می باشد. این مجسمه ها را چه کسی حکاکی کرده است؟ چقدر کارگر، چند سال متوالی، با چه نوع غذایی قادر بودند این مجسمه ها را بتراشند؟

یکنوع ارتباط بین غول های سنگی جزیره «ایستر» و «تیاخواناکو» که پیش از این به آن اشاره شد، وجود دارد. مجسمه ها به هم شباهت دارند. اما فاصله این دو 4687 کیلومتر است!

در میتولوژی ماقبل «اینکا»ها ما می خوانیم:

او نژادی از غول ها از سنگ تراشید و چون آنها برای او خوش آیند نبودند، آنها را در سیل غرق کرد او در «تیاخواناکو» مجسمه انسان و حیوانات را از گل ساخت و سپس به آنها زندگی داد.

چرا «اینکا»ها در 3000 سال قبل از مسیح در «پرو» پنبه پرورش می دادند؟ می دانیم که چرخ ریسندگی نداشتند و از آنها با اطلاع نبودند. «مایا»ها جاده ساخته بودند اما از آن استفاده نمی کردند، هرچند که در باره چرخ اطلاعات کافی داشتند.

چرا اجداد گذشته ما می بایستی آدمهای عجیبی باشند که کارهای سخت را دوست بدارند و مجسمه های غول پیکر خود را در نقاط بسیار غیرممکن بسازند؟ آیا فکر کنیم که آنها سخت زندگی کردن را دوست می داشتند؟

فصل نهم کتاب با عنوان «معمای آمریکای جنوبی و عجایب دیگر» شروع میشود. محقق یاد میکند که:

- خرابه های واقع در جنگل های «گواتمالا» و «یوکاتان» می توانند شباهتی به بناهای عظیم مصری داشته باشند. ناحیه هرم «تیوتیهواکان» در 45 کیلومتری شمال «مکزیکوسیتی» محوطه ای را در بر دارد به مسافت نزدیک به 120 کیلومتر مربع که تمام بناهای واقع در این محوطه، با ستارگان بخصوصی مطابقت دارند.

روایات قدیمی میگویند: خدایان در این منطقه جمع شدند و در باره انسان با هم به مشورت پرداختند. تقویم «مایا»ها دقیق ترین تقویم هاست. ثابت شده که تمام بناهای «چیچین ایتزا»، «تیکال»، «کوپان» و «پالانکو» طبق تقویم ارزشمند «مایا»ها ساخته شده است.

در «مصر» در سال 600 قبل از میلاد مسیح، ناگهان اتفاق شگفتی پیش آمد. ناگهان مردم شهرهای مستحکم و معابد ثروتمند، اهرام و مجسمه ها و استادیوم های بزرگ را ترک کرده و به شمال بایر کوچ می کنند.

من فرضیه ای در پاسخ به علت این کوچ دارم. معتقدم که در زمانی در طول دوران اجداد «مایا»ها، خدایان که فضانوردان بودند، به دیدن آنها آمدند. بنا به رسوم موبدان، هنگامی که بناهای عظیم بر طبق تقویم ساخته و تمام شود، خدایان باز خواهند گشت. برای درک علت کوچ آنها می توان خیلی مسایل را بررسی کرد.

در سال 1935 سنگی با نقش برجسته که «کوکوماتز» را نشان می دهد در «پالتکو» کشف شد. نقش مردی است که نشسته و قسمت بالای بدنش مانند موتورسیکلت سواری خم شده است. لباس هایش مناسب است. شلوار کوتاه، کمر بند پهن، کتی که یقه اش در جلو به شیوه نوین «ژاپنی» است. نوارهای چسبان بر ساعد و ساق هایش است. پوشاکی برای سرش دارد با لوله ها و برآمدگی های معمولی و چیزی شبیه آنتن.

این نقش چه چیزی را نشان میدهد؟

«دانیکن» برای روشن شدن علت کوچ «مایا»ها نمونه و مثال های دیگری در زمینه نقش برجسته «پالانکو»، آشنایی «مایا»ها با دریا، سیزده آب انباری که در «تیکال» بوده و دوره های زمانی «مایا»ها که در تقویم خود از آن استفاده می کردند، گزارشات قدیم «دیاگودولاندا» و چاه جواهرات، و چاه مقدس «چیچین ایتزا» اشاراتی دارد. سپس میگوید:

- به سال 1900 غواصان در نزدیکی «اتینسگرا» کشتی غرق شده قدیمی که محتوی مجسمه های مرمر و برنز بود کشف کردند. در میان اشیاء کشف شده، دستگاهی بود که بیست چرخ کوچک از نوع چرخ دنده های «دیفرنسیالی» داشت. به نظر پروفیسور «سولا پرایس» آمریکایی می گوید این دستگاه یک ماشین حساب بوده که حرکات ماه و خورشید و شاید کرات دیگر را با آن محاسبه میکردند.

از دوران عتیق، نقشی از حیواناتی که 10.000 سال پیش امکان نداشته که در آمریکای جنوبی وجود داشته باشند، مثل شیر و شتر، بر صخره های دشت «مارکا هواسی» در ارتفاع 375000 متری از سطح دریا کشف شده است. ویرانه ای از یک شهر قدیمی در دره مرگ واقع در صحرای «نوادا» هست که باید بر اثر یک حادثه هولناک از بین رفته باشد. صخره های نوب شده آن هنوز دیده میشود. حتی یک علف هم در این صحرا نمی روید.

«حجرالقبل» در لبنان است که 9 میلیون کیلوگرم وزن دارد. تزیین شده و هیچ بشری نمی تواند این سنگ را به حرکت آورد. کتیبه هایی از طلا که در «اور» واقع در «چالدی» به دست آمد به خدایان که مانند انسان بودند و از آسمان ها آمدند و این کتیبه ها را به موبدان هدیه کردند، اشاره می کند.

در «کونمینگ» واقع در «چین» نقشه های کنده کاری شده اجسام استوانه ای شکل که در حال صعود به بالا هستند، به دست آمده. کنده کاری ها بر روی هرمی است که ناگهان پس از یک زلزله از کف دریاچه «کونمینگ» آشکار شده است.

حل این معماها چگونه امکان پذیر است؟ باید در گذشته ها جستجو کرد.

«دانیکن» در فصل دهم کتاب خود زیر عنوان: «تجربه زمین از فضا» مینویسد:

- از ابتدای زمان، کنجکاوی و عطش برای دانش، مدام نیرویی وادار کننده در ادامه به تحقیقات بوده است. دو پرسش: اول اینکه چرا چیزی اتفاق افتاده؟ دوم اینکه چگونه اتفاق افتاده؟ همیشه پیشتاز پیشرفت و ترقی بوده است.

در حدود 112 سال طول کشید که عکاسی تکامل پیدا کند و پس از 56 سال، استفاده از تلفن امکان پذیر شد. 35 سال طول کشید تا تحقیقات علمی به حدی رسید که رادیو را به نقطه دریافت امواج رسانید. تکمیل رادار، 15 سال طول کشید. تلویزیون سیاه و سفید، پس از 12 سال تحقیق و تکمیل در معرض تماشا قرار گرفت. ساختن اولین بمب اتمی، 6 سال به طول انجامید و این همه، 50 سال ترقی علمی بود. می توان به سهولت قبول کرد که در صد سال آینده اکثر آرزوهای بشر به حقیقت خواهد پیوست.

باید اطمینان داشت که روزی بشر به مریخ خواهد رفت و به اوضاع جوی آنجا عادت می کند، همینطوری که اگر «اسکیمو»ها را به «مصر» ببریم، به هوای آنجا عادت خواهند کرد. کشتی های فضایی حامل فرزندان ما، کرات آسمانی را تسخیر خواهند کرد. لذا لازم است که به تحقیقات فضایی همچنان ادامه دهیم.

به طور قطع چون منابع انرژی زمین فناپذیر نمی باشد و روزی به پایان می رسد، لذا برنامه تحقیقات فضایی، به صورت یک امر حیاتی در خواهد آمد و ما برای تهیه مواد سوخت اتمی که به وسیله آن شهرهای خود را روشن کنیم و خانه هایمان را گرم کنیم، باید به مریخ یا کرات دیگر سفر نماییم.

به زودی کشتی های فضایی غول پیکر با موتورهای بسیار عظیم ساخته خواهند شد. گروهی از فیزیک دانان در صدد کشف «تکیان» هستند. اینها اینک اجسام فرضی هستند که سرعتی مافوق سرعت نور دارند و حداقل سرعتشان برابر با نور است. این دانشمندان معتقدند که «تکیان» باید وجود داشته باشد.

«یو - اف - او» یا اجسام پرنده شناخته نشده، بر فراز آمریکا، فیلیپین، آلمان غربی و مکزیکو دیده شده اند. حتی اگر فکر کنیم آن یک بالن و یا یک گوی آتشین بود، باز هم باید توجه به اظهارنظرهای عده کثیری کرد که مدعی بودند که چیزی را دیده اند که وجود نداشته است.

در 29 ژانویه 1965 دو جسم ناشناخته ای را در صفحه رادار فرودگاه «مریلند» دیده اند. این اجسام در ارتفاع 48 کیلومتری با سرعت عظیم 4350 از سوی جنوب به طرف فرودگاه آمدند، سپس یک دور کد زدند و از دید رادار خارج شدند.

در سوم ماه مه 1964 عده ای جسم بزرگ درخشانی را در آسمان دیدند که در مسیر شمال شرقی در حرکت بود. شهود گفتند که این شیء شگفت انگیز، حرکت عجیبی داشت و هنگامی که جسم کوچکتری به طرفش حمله برد، جسم کوچک درخشندگی قرمزی از خود داد و سپس نابود شد و آن شیء در مسیر شمال غربی ناپدید شد.

در 23 ماه نوامبر 1953 یک جسم پرنده ناشناسی در صفحه رادار در مرکز هوایی «کیزوز» میشیگان دیده شد. به ستوان «ویلسون» که داشت با جت F-86 پرواز تمرینی میکرد، دستور داده شد که این شیء را تعقیب کند. شاهدان دیدند که «ویلسون» شیء را تعقیب کرد. ناگهان هر دو پرنده در صفحه رادار، یکی شدند و هر چه ستوان «ویلسون» را به وسیله رادیو صدا زدند، پاسخی نیامد. تمام نواحی محل حادثه را برای یافتن آثار و علایمی جستجو کردند اما چیزی یافت نشد، حتی اثری از «ویلسون» و هواپیمایش هم به دست نیامد.

برابر با گزارش خبرنگار آژانس خبری بلژیک «بی.تی.آر» جسم پرنده ناشناخته ای را که از خورشید بزرگتر بوده و بعد تغییر شکل داده به صورت یک دوزنقه در آمده، مشاهده شده است.

جای تردید نیست که افرادی که این اجسام را به پرواز در می آورند، از نظر تمدن از ما خیلی پیشرفته ترند و میتوان از آنها بسیار چیزها آموخت.

در باره دو ماه و کره مریخ، بسیار تحقیقات شده است. ستاره شناس معروف آمریکایی «کارل سگن» در کتاب خود به نام «موجودات متفکر در کیهان»، «خوباس» (یکی از دو قمر مریخ) را یک ماهواره می شمارد و آن را تو خالی می داند. در حالی که یک ماه تو خالی نمی تواند طبیعی باشد. دانشمندان شرق و غرب معتقدند که مریخ، روزگاری دارای تمدن بوده. اگر این نظر درست است، پس چرا این تمدن دیگر در مریخ وجود ندارد؟

فرضی های وجود دارد که:

- شاید غول های مریخی به زمین گریختند زیرا مریخ گرفتار یک فاجعه نابود کننده شده است. اینان روی زمین با موجودات نیمه وحشی آمیختند و نسل تازه ای از «هوموسپین» ها ایجاد کرده اند.

اگر این فرضیه درست باشد، پس آن غول ها که از ستارگان آمدند کسانی هستند که قادر بودند قطعه سنگ های عظیمی را حرکت دهند. اما پاسخ این انبوه سوالات و فرضیه ها چیست؟

در فصل یازدهم این کتاب زیر عنوان «کاوش برای ارتباط مستقیم» آمده است که:

برای ارتباط با ستارگان دیگر تلاش ها و پروژه هایی انجام شده است. فاصله ستارگان به مقیاس سال نوری مورد بررسی دانشمندان قرار گرفته است. امکان ارتباط موج رادیویی بین ستارگان و اجرام سماوی بدیهی است. حتی در سال 1959 آزمایش «ناتیلوس» به این نتیجه منجر شد که ارتباط مغزی بین دو مغز انسانی می تواند از امواج رادیویی قوی تر باشد.

مغز بشر دارای قدرتی ناشناخته است و دانش ما از طرز کار مغز بشر، بسیار کم است اما تنها این را می دانیم که یک دهم مغز انسان سالم کار می کند ولی معلوم نیست نه دهم بقیه مغز انسان چه میکند؟

این موضوع از نقطه نظر علمی ثابت شده است که بشر قادر است با تلقین، از بیماری های علاج ناپذیر رهایی یابد. بر اساس جلسه محرمانه ای که در سال 1961 توسط یازده تن از دانشمندان بنام، در رصدخانه ملی ستاره شناسی رادیویی در «گرین تیک» تشکیل شد، فرمولی تحت نام «گرین تیک» ارائه گردید بر این مبنی:

- در کهکشان ما در هر لحظه، 50 میلیون تمدن های مختلف وجود دارد که یا می خواهند با ما تماس بگیرند و یا منتظر یک علامت از کرات دیگر هستند. یعنی اینکه در یک موقعیت بسیار نامساعد، چهل دسته تمدن های مختلف در جاده شیری ما در حال جستجوی تمدن های دیگر هستند.

بنا بر این فرمول:

- ما می توانیم قبول کنیم امکان دارد تمدن های پیشرفته تر از ما صدها هزار سال قبل وجود داشته است.

«ناسا» یک برنامه تحقیقات در دست دارد که به وسیله آن بتوانند مدارکی از حیات ناشناخته کیهانی را مورد کاوش قرار دهد. هشت ماهواره اکتشافی که هر یک در نوع خود بی نظیر و پیچیده اند، در نظر گرفته شده اند که شواهدی از زندگی در کرات خورشیدی ما، به دست بیاورند.

«فون براون» اظهار نظر میکند که:

- به نظر من، بسیار احتمال دارد که در کرات دوردست کیهانی، نه تنها زندگی حیوانی و گیاهی وجود داشته باشد، بلکه موجودات زنده متفکر نیز زندگی کنند.

پروفسور «فون براون» در پاسخ به این پرسش که آیا تمدن های قدیمی تر و از لحاظ فنی پیشرفته تر از ما در کهکشان وجود داشته باشد، میگوید:

- تاکنون مدرک یا علامتی که دلیل بر وجود موجودات پیشرفته تر از نظر فنی و قدیمی تر از ما در کهکشان باشد، نداشته ایم، با این حال بر اساس محاسبات تقریبی و امکانات فلسفی، من از وجود چنین موجودات پیشرفته مطمئن هستم، اما باید تاکید کنم که ما هیچگونه مدرک و سند مطلق علمی که دلیل بر این موضوع باشد، در دست نداریم.

«دانیکن» در آخرین فصل کتاب ارباب خدایان زیر عنوان «آینده»، مینویسد:

- آیا روزی فضا به تصرف بشر خواهد آمد؟ آیا در گذشته دور، موجوداتی از اعماق بی نهایت کیهان، به کره ما آمده اند؟ آیا در آینده با یدکی های مصنوعی بدن انسان مانند: کلیه، قلب، ریه و غیره می توان عمر بشر را به بی نهایت رسانید؟

این محقق دانشمند، پس از اشاره به طراحی نوعی کامپیوتر، کتاب خود را چنین پایان میدهد:

- تحقیق در باره گذشته که قادر است خاطره های پر ارزشی از آینده به همراه داشته باشد، جالب است. مدارکی که ثابت خواهند شد و بدینوسیله تاریخ گذشته بشریت را برای نسل های آینده روشن خواهند نمود.

طلای خدایان

برای من این داستان ناباورانه و حیرت انگیز قرن است. هرچند که اگر خودم این حقایق ناباورانه را ندیده بودم و از آنها عکسبرداری نکرده بودم، ممکن بود که به سادگی آن حقایق را ناشی از افسانه های علمی و پدیده های ذهنی خودم بدانم. آنچه را که من دیدم نتیجه خیال و تصور نبود، بلکه حقایقی بودند که می شد آنها را لمس کرد. یک سیستم عظیم تونل به طول هزاران کیلومتر، با ساختمانی ناشناخته، و در زمان هایی ناشناخته، در ژرفنای قاره آمریکای جنوبی پنهان بود. تا کنون صدها کیلومتر راهرو زیرزمینی در اکوادور و پرو کشف و اندازه گیری شده اما با اینهمه، این خود شروع است و تا کنون جهان به راز آن آگاه نشده است.

در 21 ماه جولای سال 1969 شخصی به نام خوان مورکیس (Juan Morics) که ساکن آرژانتین بود، سند رسمی امضا شده ای را که چند شاهد آن را تصدیق کرده بودند، به دکتر گوستاو فالكونی (Gustavo Falconi)، سردفتر اسناد رسمی گویاکوئیل (Guayaquil) تحویل داد.

این ادعا در این سند آمده بود که مورکیس تونلی را کشف کرده که به دولت جمهوری اکوادور و به طور کلی به نسل آینده مربوط میشود و من این سند را که به زبان اسپانیولی نوشته شده بود، به یاری یک مترجم سازمان ملل متحد ترجمه کردم که در آغاز این داستان ناباورانه، خودم مهمترین بخش های آن را می آورم.

سند مالکیت غارهای اکوادور



طبق این سند رسمی در تاریخ 21 جولای 1969 غارهای اکوادور در مالکیت خوان مورکیس قرار گرفت. وی تمام غارها را زیر نظر دولت قرار داد تا در آینده به سهولت بتوان در باره آنها تحقیق نمود

خوان مورکیس، ساکن آرژانتین، متولد مجارستان به شماره پاسپورت 0004361689

من اشیایی را در استان مورونا سانتیاگو (Morona Santiago) که تحت فرمانروایی دولت جمهوری اکوادور می باشد، کشف کرده ام. این اشیاء از نظر فرهنگی و تاریخی برای بشر بسیار ارزشمند می باشد. آنها به طور کلی شامل: لوحه های فلزی حکاکی شده ای می باشند که شاید نمایانگر تاریخ فشرده یک تمدن گمشده باشد. تمدنی که بشر تا به امروز حتی تصور وجود آنرا نکرده است. این اشیاء در غارهای گوناگون پراکنده می باشند. در شرایط مناسبی من موفق به کشف آنها شدم. من به قدر توانایی یک دانشجو، زمینه تحقیقاتم را در مورد نژاد، زبان، آداب و عادات بومی قبایل اکوادور تداوم دادم. در نتیجه اشیایی که کشف کردم بدین قرار است:

1- ابزار سنگی و فلزی به اندازه و رنگ های گوناگون.

2- لوحه های فلزی به صورت ورق که علامت و نوشته هایی بر روی آنها حکاکی شده بود.

این مجموعه یک کتابخانه فلزی واقعی است که امکان دارد فشرده تاریخ بشریت باشد، و یا اینکه مبداء پیدایش بشر بر روی کره خاکی باشد، و سرانجام ممکن است اطلاعاتی باشد در مورد تمدنی که ناپدید شده است.

این اکتشافات با توجه به ماده 665 قانون مدنی، موجب می شود که مالک و صاحب قانونی لوحه های یافته شده و سایر اشیاء باشم. کوتاه اینکه من معتقدم این اشیاء با اینکه در ملک شخصی من کشف نشده اند اما از نظر ارزش فرهنگی و تاریخی غیرقابل ارزیابی بوده و بر اساس ماده 666 قانون مدنی، این گنجینه و اشیاء تحت نظر دولت، جزو مالکیت شخصی من باقی خواهد ماند.

اینک اینجانب از محضر جناب ریاست جمهوری تقاضا دارد هیاتی علمی برای رسیدگی به محتویات این سند و ارزیابی اشیاء پیدا شده، اعزام دارند. من آمادگی خود را جهت نشان دادن محل دقیق، و در ورودی غارها، و کلیه اشیاء یافته شده، به هیات مذکور، اعلام می دارم.

مورکیس در ماه ژوئن 1965 به دنبال کار تحقیقاتی خود، راهروهایی را در ژرفنای زمین کشف کرد و در کار تحقیقاتی اش، سرخپوست های اهل پرو در نقش رابط بین او و مردم سرسخت قبایل بومی، به او کمک می کردند.

فطرت احتیاط و خوی تردیدآوری و پژوهشگرانه او موجب گردید که سه سال سکوت کند. آنگاه که کیلومترها راهرو زیرزمینی و انواع اشیاء کشف کرد، سپس از رئیس جمهور و لاسکو ایبارا (Velasco Ibarra) اجازه حضور خواست، که در بهار سال 1968 امکان پذیر شد.

از سوی دیگر، برای رئیس جمهور کشوری که می توان گفت تمام گذشتگانش در شورش و انقلاب، پیش از اتمام دوره ریاست جمهوری همه برکنار شده اند، دیگر فرصتی و حوصله ای برای شنیدن سخنان مرد شجاعی که داستان ناباورانه ای از اکتشاف نقل می کند، ندارد. اما این باستان شناس سرسخت، در نظر میراث خواران کاخ، موجودی جالب آمد.

از این رو پس از یک تاخیر طولانی به او اطمینان دادند که در چند ماه آینده به هر حال برایش اجازه شرفیابی ترتیب می دهند. با این وجود چندی بعد اعلام کردند که تا سال 1969 فرصتی نخواهد یافت تا با ریاست جمهوری ملاقات کند. بدین ترتیب مورکیس نومیدانه و با حالت اندوهباری به غارهای خود بازگشت.

من اولین مرتبه خوان مورکیس را در 4 ماه مارس 1972 ملاقات کردم. وکیل او دکتر پنا متیوس اهل گویا کوئیل دو روز مدام می کوشید تا با تلفن و تلگراف با او تماس بگیرد. می توان گفت که گویی من در دفتر دکتر پنا ماندگار شده بودم. آنجا هم خیلی چیزهای خواندنی وجود داشت، با این حال باید اعتراف کنم که به تدریج داشتم عصبی می شدم. زیرا بر اساس اطلاعات رسیده، معلوم می شد که به سادگی نمی توان به مورکیس نزدیک شد. وانگهی او از کسانی که به نحوی با کار نوشتن و نویسندگی ارتباط داشتند، تنفر داشت.

سرانجام تلگرافم به او رسید و به من تلفن کرد. او با شناختی که از کتاب های من داشت گفت:

- بی میل نیستم که با شما مذاکراتی داشته باشم.

شب 4 ماه مارس او را دیدم. مردی تنومند و قوی بنیه، با پوستی آفتاب سوخته بود. در سنین چهل سالگی موهایی خاکستری داشت. وی از کسانی است که برای به حرف آوردنشان باید آنها را تشویق کرد، زیرا چنین کسانی اغلب پرچانه نیستند. پرسش های پیوسته و اسرارآمیز من او را تشویق نمود تا به تدریج به حرف آید.

او مشخصات تونل ها را به طور مستند تشریح نمود. فریاد زدم: برایم باور کردنی نیست.

دکتر پنا گفت: به هر حال آنچه می گویم به طور دقیق حقیقت و واقعیت است. من آنها را به چشم خود دیده ام.



اریک فون دانیکن در کنار خوان مورکیس کاشف غارها در برابر ورودی غارهای عجیب زیرزمینی

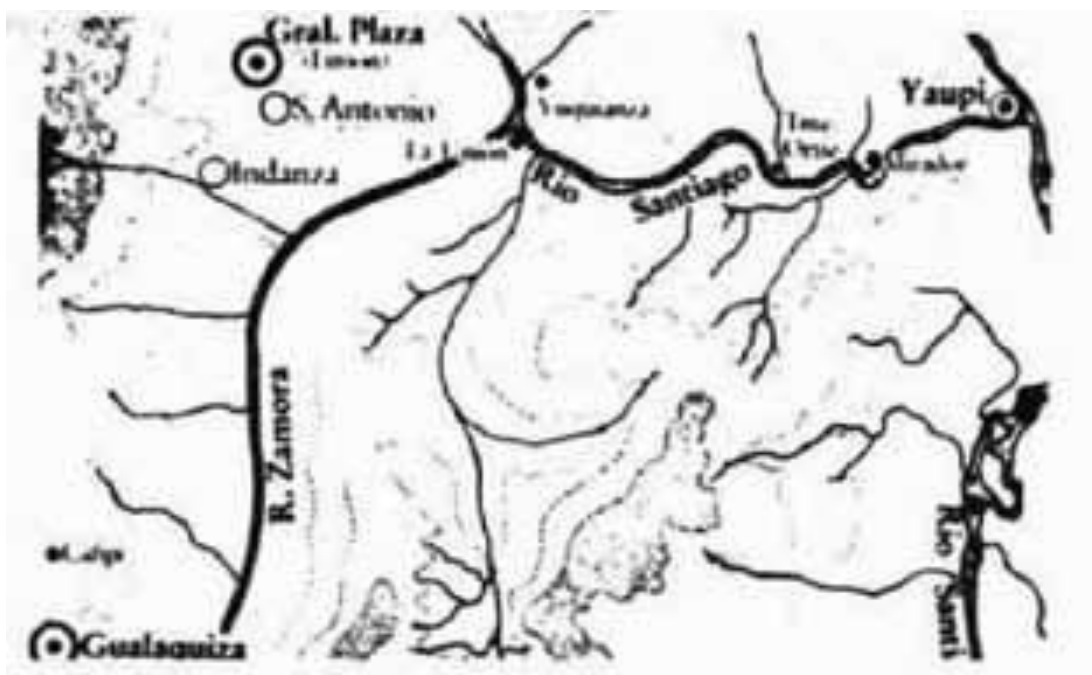
مورکیس از من دعوت کرد تا از غارها دیدن کنم. مورکیس، فرانتز سینرهمسر من و من سوار جیپ تویوتا شدیم. در مدت 24 ساعت سفرمان تا به محل موعود، هر یک به نوبت رانندگی کردیم. در مدخل غار، برای رعایت احتیاط، پیش از ورود به طور کامل استراحت کردیم.

درست هنگامی که طلوع آفتاب، نوید روز گرمی را می داد، ماجرا آغاز شد. مدخل در سنگ قرار داشت. اینجا به پهنای ورودی یک طویله است. غار در استان مورونا سانتیاگو واقع است. میان مثلثی که از گوالاکویزا، سن آنتونیو و یاوپی تشکیل شده است. ناحیه ای که مکان زندگی سرخپوستان مهاجم و وحشی است.

هنوز یک قدم پیش نرفته بودیم که ناگهان روشنایی تند روز به ظلمت قیرگونه ای مبدل شد. پرنده ها بر فراز سرمان پرواز میکردند. وزش بادی که بر اثر حرکت بالهای پرندگان به ما می خورد، ناراحت کننده بود. چراغ روی کلاه های ایمنی خود را روشن کردیم. ناگهان در برابرمان شکافی ژرف خیره کننده نمایان شد.

با طناب به اولین سکو در 375 متری زیرزمین رفتیم. از آنجا برای دو مرتبه، پیشروی کردیم، هر بار 375 متر. از اینجا تازه مشاهدات زیرزمینی و باستانی ما از یک نژاد عجیب و ناشناخته شروع شد. راهروها زاویه هایی به طور کامل، قائمه دارند.

در برخی نقاط باریک و در جای دیگر پهن می شدند. دیوارها صاف و گاهی برخی از نقاط صیقلی هستند. سقف ها هموار و به نظر می آید که لعبی روی آنها داده شده. جای انکار نیست که عوامل طبیعی این گذرگاه های زیرزمینی را بوجود نیاورده، اینها بیشتر شبیه پناهگاه های زیرزمینی است که برای محافظت جان از حملات هوایی در قرن اخیر از آن استفاده می شود.



ورودی مخفی تونل های پنهانی که در وسط محلی که به شهرهای گوالاکویزا، سن آنتونیو و یاوپی قرار گرفته و به وسیله بومیان مهاجم محافظت می شود

همانطور که داشتم سقف و دیوارها را آزمایش میکردم و دست می کشیدم، ناگاه خنده ای ممتد سر دادم که طنین آن در تونلها انعکاس یافت. مورکیس نور چراغش را به صورتم انداخت و گفت: چه شده؟ مگر دیوانه شده ای؟

گفتم: می خواستم بدانم کدام باستان شناسی میتواند مدعی شود که اینها کار تبر و دست است؟!!

در این هنگام، در باره راهروهای زیرزمینی هر چه تردید داشتم ناگاه نابود شد و بسیار احساس شادی کردم که مورکیس گفت: شبیه این راهروهایی که داریم از میانش می گذریم، زیر خاک پرو و اکوادور، صدها کیلومتر کشیده شده است.



داخل تونل ها محل زندگی پرندگان است و سقفها صاف، دیوارها قائم بر کف و اغلب صیقلی بودند

مورکیس با علامت ما را به سمت راست هدایت کرد. ما در مقابل مدخل یک تالار بزرگ به وسعت آشیانه یک جمبوجت ایستادیم. فکر کردم ممکن است اینجا یک مرکز توزیع و یا یک انبار بوده. زیرا راهروهایی در جهت های مختلف از آنجا شاخه می گرفت. هنگامی که کوشیدم برای تعیین جهت راهرو از قطب نما استفاده کنم، دیدم که قطب نما از کار افتاده است. آن را تکان دادم، عقربه جهت نما حرکت نکرد.

مورکیس به من نگاهی کرد و گفت:

- فایده ای ندارد. در اینجا تشعشعاتی هست که موجب میشود که قطب نما از کار بیفتد. البته من در باره ماهیت این تشعشعات چیزی نمی دانم، اما فقط وجود آنها را حس می کنم. این هم برای فیزیکدان ها میتواند کار تحقیقی جالبی باشد.

در مدخل یک راهروی کناری، اسکلتی روی زمین افتاده بود. این طور به نظر می آمد که پزشکی با دقت تمام به منظور تشریح بدن انسان آن را روی زمین مهیا ساخته. وانگهی روی اسکلت گرد درخشانی پاشیده بود، زیرا اسکلت زیر نور چراغهای ما، مثل طلای ناب می درخشید.

مورکیس به ما گفت: چراغها را خاموش کنیم و به آهستگی دنبالش حرکت کنیم. سکوت سنگینی وجود داشت. تنها صدای گامها و نفس های ما و صدای پرندگان که خیلی زود به آنها عادت کردیم، این سکوت را می شکست. ظلمت آنجا از شب های تیره هم، سنگین تر بود.

فریاد مورکیس بلند شد که: چراغها را روشن کنید.

ما با حیرت بسیار و هیجان عجیبی خود را درست وسط سالن بزرگی یافتیم. مورکیس کاشف، با غرور بسیار و با زیرکی بروکسلی ها، این حالت فوق العاده را بوجود آورده بود. بروکسلی ها اغلب برای اینکه گراند پالاس را به جهانگردان نشان دهند که چطور میدان عظیم و زیبای جهان است، از این روش استفاده می کنند.

به این سرسرای ناشناخته، هفت راهرو متصل می شد که وسعت آن ترسناک مینمود. ما متوجه شدیم که اندازه ها 137 در 148 متر است. ناگهان به فکر رسید که این تا حدودی به همان اندازه های هرم ماه در تیوتی هوکان (Teotihuocan) ساخته شده. سازنده و مهندس هر دوی آنها معلوم نیست چه کسانی بوده اند.

درست وسط اتاق یک میز قرار داشت. آیا به راستی یک میز بود؟ ممکن است.

هفت صندلی در طول یک جانب میز گذاشته شده بود. آیا به راستی صندلی بودند؟ به ظاهر اینطور مینمود.

آیا سنگی بودند؟ نه. نوع آنها به سردی سنگ بود.

آیا چوبی بودند؟ البته که نه. چوب هرگز هزاران سال عمر نمی کند.

آیا از نوع فلز ساخته شده بودند؟ من که باور نمیکنم.

به نظر می آمد از یک نوع پلاستیک ساخته شده بودند. اما به سختی فولاد. حیواناتی پشت صندلی ها بودند. خزنده ها، فیل، شیر، سوسمار، پلنگ وحشی، شتر، خرس، میمون، گاو میش، گرگ با حلزون و خرچنگ که اطراف آنها حرکت می کردند.

اینطور به نظر میرسید که مجسمه ها قالب سازی هستند، اما نظم منطقی در نحوه قرار گرفتن آنها دیده نمیشد. جفت نبودند، به آنگونه که در کشتی نوح دیده می شوند. وانگهی به ترتیبی که اغلب منظور نظر جانورشناسان است، هم مرتب نشده بودند. حتی به ترتیبی هم که بیولوژیست ها سیر تکاملی را نظم می دهند، قرار نگرفته بودند. خیلی ساده در زوایایی قرار داشتند و اینطور به نظر می رسید که خارج از قوانین طبیعی هستند.

این مجموعه شبیه یک باغ وحش بسیار خاصی است. با این تفاوت که همه حیوانات از فلز یک پارچه ساخته شده اند. در کنارش آن گنجینه ارزشمند کتاب های فلزی که در سند قید شده بود، در این سرسرا قرار داشت. این چیزی بود که هرگز برای من قابل حدس و گمان هم نمی نمود. کتابخانه و ورقهای فلزی، درست مقابل مجموعه حیوانات و

در جانب چپ میز کنفرانس قرار داشت. کتابخانه محتوی همان ورق های فلزی است که قطر برخی از آنها به چند میلیمتر می رسد و طول و عرض اغلب آنها 97 در 48/5 سانتیمتر بود.

پس از یک بررسی دقیق و طولانی، هنوز نتوانسته بودم درک کنم که اینها از چه مواد ساخته شده اند. اما آنچه مسلم می نمود، این بود که باید از یک ماده غیرمعمول باشد، چون ورق ها با اینکه نازک و پهن بودند، اما خم و تا نشده و همچنان صاف مانده بودند. تمام اوراق منظم و مثل صفحات کتاب قطور پشت سر هم قرار داشتند. هر برگ حاوی نوشته و مهرهای چاپی دقیقی بود. درست مثل این که آنها را با ماشین چاپ کرده باشند.

تا کنون مورکس موفق نشده بود که تمام صفحات را بشمارد، اما به طور تقریب حدس میزد که ممکن است بیش از دو تا سه هزار صفحه باشند و من هم قبول داشتم. علاماتی که روی فلزها حک شده، ناشناخته است اما اطمینان دارم اگر به دانشجویان این رشته، وجود چنین مجموعه ای اطلاع داده شود، این علامات به سرعت کشف و بر همه معلوم می شود.

نکته قابل اهمیت این نیست که چه کسی این کتابخانه را بوجود آورده و یا در چه زمانی زندگی می کرده است. این ناشناس بزرگ نه تنها از دانشوران متخصص سری سازی اوراق فلزی، آن هم به صورت اعداد کثیر، نه محدود میباید، بلکه بر اساس آنچه مشاهده می شود، او از خود الفبائی به جای گذاشته که به وسیله آن در نظر داشته است که اطلاعات مهمی را به آیندگان بسیار دور بسپارد.

این کتابخانه فلزی هم به نحوی ساخته شده که سالها بتواند دوام یابد و برای ابد خواندنی و ماندنی باشد. مرور زمان معلوم می کند که آیا عصر ما به راستی مشتاق کشف و درک این رازهای بخصوص می باشد یا نه؟

آیا در صورت کشف رمز این علامات، ما آماده ایم که حقایقی را قبول کنیم، هرچند که این حقایق تمام تصورات و پندارها و باورهای ما را از دنیای خودمان با آن مفاهیمی که دارد، واژگون کند؟

آیا دانشمندان بزرگ ادیان، متحول شدن بنای علوم ماقبل تاریخ را به جای دانش آفرینش جاری را می پذیرند و یا اینکه از فهم آن بیزار می شوند؟

آیا بشر به راستی آماده قبول آن هست یا نه؟ آیا آماده است تا تاریخ پیدایش را با آنچه که داستانهای مذهبی در اندیشه اش پدید آورده، معاوضه کند؟ آیا باستان شناسان و مورخین، بی هیچ تبعیض دنبال این دقایق روشن هستند یا نه؟

باید پذیرفت هیچکس مایل نیست که از فراز آسمان خراشی که خود ساخته، خوشتن را به پایین رها کند. دیوارها و راهروهای تونل ساده و بدون نقش و نگار هستند. باید پذیرفت هیچ نقشی مانند نقش هایی که بر مقبره های دره شهریاران در لوکسور و یا غارهای ماقبل تاریخ سراسر جهان کشف شده، نمی باشند.

ما در هر گام به شکل های سنگی جدید می رسیدیم. مورکیس یک طلسم آویزه سنگی دارد که ابعادش 10 در 5 سانتیمتر است. روی این شیء موجودی با بدن پنج ضلعی با سر مدور حکاکی شده که امکان دارد کار یک بچه باشد. به هر حال این موجود ماه را در دست راست و خورشید را در دست چپ دارد.

تا اینجا، جای هیچ شگفتی نیست. اما نکته جالب اینجاست که این موجود روی کره زمین ایستاده. این موضوع مؤید این حقیقت می باشد که به زمانی که اولین نقاشی های روی سنگ نقش و حک می شده، عده ای از اجداد ما می دانستند که روی یک کره زندگی می کنند.

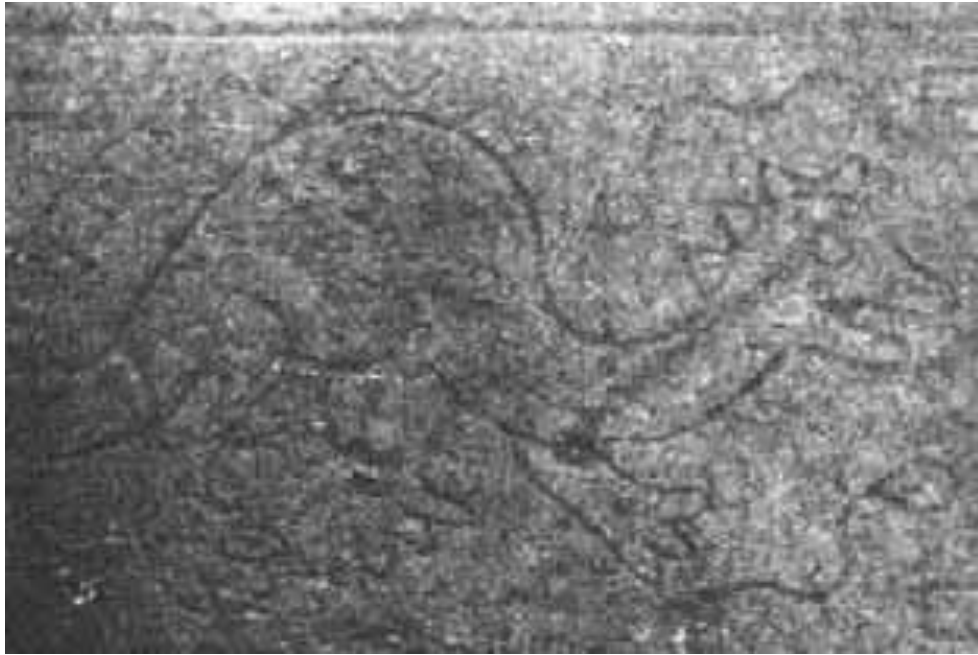
پشت این شیء، نیمی از ماه و خورشید تابان نشان داده شده است. از اینرو جای تردید نیست که به نظر من این طلسم آویزه سنگی که در غار پیدا شده، ثابت می کند این موجودات در اواسط دوره پالئولیتیک یعنی 4000 تا 9000 سال قبل از میلاد مسیح میزیسته اند.



تکه سنگ حکاکی شده مربوط به 4000 تا 9000 سال قبل از میلاد مسیح که جاندارانی را به حالت ایستاده روی کره نشان میدهد چگونه انسان در عصر حجر می دانست زمین کروی است؟ حال آن که هزاران سال بعد کروی بودن زمین کشف شد

روی یک لوحه سنگی دیگر، تصویر یک حیوان حکاکی شده که ابعاد آن 27/5 در 52 سانتیمتر است که فکر میکنم این می تواند یک دایناسور باشد. با توجه به تصویر، این جانور نابود شده متعلق به ماقبل تاریخ، با پاهای بلندش روی زمین حرکت می کرده است.

اندازه عظیم آن در تصویر به خوبی دیده میشود که طول دایناسورها تا 20 متر میرسیده است. علاوه بر این، پاهای جانور با سه انگشتی که دارد، مرا به این حقیقت مطمئن می سازد که اگر این جانور را درست شناسایی کرده باشم، باید حیوان حیرت انگیزی باشد که این حیوان نابود شده، روی زمین در حدود 135 میلیون سال قبل، به زمانی که قاره های کنونی هنوز شکل نگرفته بودند، زندگی می کرده است.



اگر این حکاکی به دست سنگ تراشی به زمان ماقبل تاریخ انجام شده و تصویر یک دایناسور است، تنها یک عیب دارد، و آن اینکه او نمی توانسته این حیوانات را دیده باشد چون این حیوان در حدود 135 میلیون سال قبل زندگی می کرده است

نمی خواهم بیش از این مساله را بررسی کنم، تنها این سوال ساده را مطرح مینمایم که کدامین موجود باشعوری موفق به دیدن یک دایناسور شده است؟

در برابر ما یک اسکلت انسان است که از سنگ تراشیده شده است. من روی اسکلت ده جفت دنده شمردم که از نقطه نظر تشریح، به طور دقیق، درست است.



یک اسکلت سنگ تراشی شده

در یک اتاق چهارگوش سنگی، آقای مورکیس یک گنبد به من نشان داد. افرادی با صورت های تیره، پیرامون گنبد دایره وار، مانند نگهبانان ایستاده اند. هر یک کلاهی به سر دارند و نیزه ای به حالت تدافعی به دست گرفته اند. شکل هایی در حال پرواز و یا شنا در آب، کنار نوک گنبد تصویر شده است.



احتمال دارد که این اولین گنبدی باشد که بشر ساخته است. آنچه را که ما در مدرسه خوانده ایم و آموخته ایم، چندان اعتباری ندارند. هانریش شلیمن اولین گنبد را به سال 1874 تا 1876 هنگام حفاری های دژ و شهر مایسینا (Mycenac) در شمال شرقی پیلوپونیز (Peloponese) کشف کرد. این گنبد باید توسط آشاین ها (Achaens) در قرن چهاردهم پیش از میلاد ساخته شده باشد.

در مدرسه به طور عملی آموختم که پانتئون (Pantheon) در روم که در دوران آدریان (Hadrian) بین 120 تا 125 بعد از میلاد مسیح ساخته شد، اولین گنبد بود. من امروز این قطعه سنگ حکاکی شده را اولین گنبد ساخته شده دست بشر می دانم.



یک دلقک مقدس یا یک فضانورد؟ بر روی این مجسمه وسایلی دیده میشود که این فکر را در آدمی برمی انگیزد: شاید که او پیکره یک فضانورد است. گوشی های مخصوص، وسایل تنفس. معنای اینها چه می تواند باشد؟

یک دلقک با بینی برجسته روی یک پایه ستون سنگی زانو زده است. این دلقک کوچک اندام، کلاهخودی دارد که تا روی گوش هایش آمده و گوشی هایی شبیه گوشی تلفن خودمان به لاله های گوش متصل است. قطعه ای به قطر 5 سانتیمتر و ضخامت 1 سانت جلو کلاه خود متصل شده است.

حلقه 15 سوراخ دارد که به ظاهر برای اتصال رابط ها حفر شده است. زنجیری به گردن اوست که آن هم حلقه ای سوراخ دار دارد. درست مثل صفحه سوراخی که روی تلفن برای شماره گیری قرار دارد. سایر چیزهایی که توجه را به خود جلب می کرد. وسایل فضانوردی و لباسی بود که آن موجود به تن داشت. دستکش هایی که انگشتانش را به خوبی در مقابل تماس های خطرناک حفظ میکرد.

برای من پیکر بالدار مادری که در آغوش او یک طفل چشم بادامی همراه با کلاه خودی، به حالت زانو زده است، چندان قابل توجه نمی نمود، اگر چنین پیکره ای را که با گل ساخته اند، در موزه مادرید واقع در اسپانیا ندیده بودم. اما در مورد این تونل ها و گنجینه های آن، کتابها می توان نوشت و البته اینها روزی هم نوشته خواهد شد.

میان تمام این اشیاء، به این چیزها بیشتر توجه جلب میشود: مجسمه های سنگی 186 سانتیمتری که نشان دهنده موجودات سه سر و هفت سر است. پلاک های مثلثی شکل با خطوطی که بی شباهت به خط و مشق بچه های تازه به مدرسه رفته نیست. تاس های هندسی شکل در سطوح شش پهلوی. سنگی که به ارتفاع 113 سانتیمتر و عرض 27 سانتیمتر شکل هلال ماه تراشیده و با ستاره ها پوشیده شده است.

کسی حفر کننده و سازنده این تونلها را نمی شناسد. حتی هیچکس نمی داند سازندگان این مجسمه ها و آثار جالب چه کسانی هستند. تنها یک نکته برایم محقق است و آن این است که مهندسين تونلها، همان کسانی نیستند که مجسمه ها و سایر اشیاء را ساخته اند.



شبیه این مجسمه بالدار که در غارهای اکوادور وجود دارد، در موزه آمریکایی مادرید به نمایش گذاشته شده است، با این تفاوت که از نوع گل است، و نه سنگ

راهروهای مستحکم و جالب که البته نیازی به تزیین نداشته اند. شاید هم آنان این زیرزمین ها را به کسانی که در سنگتراشی نخبه و استاد بودند نشان داده و آنان آنچه را که دیده و یا در باره اش شنیده بودند، با سنگ ساخته و در اعماق تونل ها انبار کرده اند.

تا امروز محل ورودی این گنجینه عظیم تاریخ بشری بر همه کس، غیر از افراد بخصوص و مورد اعتماد، پنهان و ناشناخته مانده است. وانگهی اینجا به وسیله قبیله سرخپوستان وحشی محافظت می شده است. این سرخپوستان در میان درختان کمین می نشستند و کمترین حرکت مشکوکی را زیر نظر داشتند.

مورکیس از طرف رئیس قبیله ای که نگهبانی غار را به عهده داشت، همراه سه نفر از آن افراد که اغلب در مسیر حرکت تمدن و متمدن ها قرار داشتند، از معتمدین محسوب می شد. معمول بوده است که سالی یک بار در 21 ماه مارس و اول بهار، رئیس قبیله کیه و تنها تا سکوی اول غار میرفت و مراسم عبادت و نیایش خاص خود را انجام می داد و برمیگشت. روی دو گونه صورت او همان علامتی که در مدخل غار نگارش شده، ترسیم شده بود.



این نقوش حکاکی شده بر روی سنگ های مدخل تونل هاست. رئیس قبیله ای که نگهبان این غار هاست، مانند این نقشها را به روی گوشه صورت خود دارد. این نقش ها میان سرخپوستان دیرینگی دارد

تا کنون این قبیله نگهبان، صورتک هایی و اشیاء حکاکی شده ای از مردانی با بینی دراز می ساختند. معلوم نیست آیا زمانی این صورتک ها ضد گاز بوده یا نه؟ آنان قصه هایی را از مهربانی های مردان پرنده ای که یک بار از کهکشان آمدند، تعریف می کنند. این قصه ها را مورکیس می داند. سرخپوست ها به هیچ عنوان داخل تونل ها نمی شوند حتی اگر رشوه ای هم در کار باشد. آنها معتقدند که آنجا خانه ارواح است. اما جالب اینجاست که گاهی رئیس قبیله برای پرداخت بدهی های خود به مردم متمدن امروزی از طلا و اشیاء طلایی استفاده می کند.

مورکیس در بعضی موارد به من اجازه نمی داد که از قسمت هایی از تونل عکسبرداری کنم. هر مرتبه برای این ممانعت خود بهانه ای می آورد. یک بار بهانه اش این بود که اشعه موجود در غار نگاتیو فیلم را خراب می کند. گاهی به این بهانه که نور قوی فلاش دوربین ممکن است اشیاء فلزی را خراب کند. اول متوجه نمی شدم چرا این بهانه ها را می آورد. اما بعد از چند ساعت در این راهروها متوجه دلیل این بهانه های مبهم او شدم. نمی توانستم

خودم را از این که تحت نظر او هستم رها کنم. به این خاطر که او مواظب من بود مبادا چیزی را خراب کنم و یا حادثه بدی بوجود آورم.

اگر دهانه غار ناگهان مسدود میشد؟ آیا باز من می توانستم خورشید را ببینم؟ نکند که اینها عقاید ابلهانه کسانی است که در زمینه تحقیقاتی جدید قرار میگیرند؟ همه اینها ممکن است. اما اگر شما می توانستید به این نتیجه برسید که بودن در چنین ژرفنای تاریک و هولناکی چه احساسی در آدم بوجود می آورد، آن وقت به این عقاید غیرجدی، پی می بردید.

لازم بود یک گروه کارشناس با تجهیزات کافی در مورد خطرات احتمالی این غارها تحقیق می کردند تا معلوم شود آیا این خطرات قابل پیشگیری هستند یا نه. هنگامی که برای اولین مرتبه تلی از طلای انباشته دیدم، برای عکس گرفتن التماس کردم، اما باز هم اجازه نداد. تکه های طلا باید از میان این تل طلا به آرامی برداشته می شد، زیرا بی مبالائی موجب بوجود آمدن صدا می شد و این صدا می توانست سقف را مثل بهمن فرو ریزاند.

مورکیس به خوبی متوجه عجز من شد. خندید و گفت:

- تو از طلاهای بیشتری عکس خواهی گرفت. البته نه به این انبوهی. خوب آیا راضی خواهی شد؟

امروز باید اذعان کنم که دیگر بزرگترین گنجینه طلای تونل در موزه های آمریکای جنوبی برای تماشا وجود ندارد. بلکه این گنجینه عظیم در گذرگاه عقبی کلیسای ماریا آگزلیادورا (Maria Auxiliadora) واقع در کوننکای (Cuenca) اکوادور در ارتفاع 2592 متری از سطح دریا وجود دارد.

پدر کرسپی (Crespi) مجموعه دار گنجینه ای است که تنها برای وزن طلای آن نمی توان آن مجموعه را ارزشیابی کرد. او را سرخ پوستان دوست قابل اعتماد خود می دانند. سرخ پوستان طی دهه های گذشته به تدریج این طلاها را تکه تکه از پنهانگاه آنها برایش آورده اند و هنوز هم این کار را ادامه می دهند.

البته پیش از این من در جریان این کار قرار گرفتم که پدر کرسپی خیلی دوست دارد مهمانان خود را به نحوی ریشخند کند. درست بود چون من هم به زودی طعم ریشخند ایشان را چشیدم. او در حالی که قیافه جدی به خود گرفته بود، شیئی را که معلوم بود کف یک اطوی فلزی است به من نشان داد و گفت:

- ملاحظه بفرمایید، این نشان می دهد که رؤسای اینکا (Inca) حتی آن زمان هم شلوارشان را اطو می کردند!

همه از این ریشخند او خندیدیم. پدر کرسپی ما را به محل های بعدی گنجینه هایش برد. در اتاق شماره یک، کارهای سنگ تراشی شده جمع شده بودند. در اتاق شماره دو، کارهای دستی قبیله اینکاها از قبیل طلا، نقره، مس و برنز جمع آوری شده است. در اتاق شماره سه گنجینه های طلا گردآوری شده بود و او کمتر مایل بود که آنجا را به کسی نشان بدهد. کوئینکا موزه طلای منحصر به خود دارد، اما با موزه پدر کرسپی قابل قیاس نیست.



پدر کارلو کرسپی مجموعه دار گنجینه ای عظیم از اشیاء طلا و نقره در محوطه کلیسای ماریا آگزیلیادورا در کوننکا

جالب ترین چیزی که دیدم یک تابلوی فلزی بود که ارتفاع تابلو 51/5 و عرض آن 14 سانتیمتر بود. ضخامت تابلو 3/75 سانتیمتر بود. این تکه در 56 شکل مختلف در 56 مربع چاپ شده بود. پیش از این من درست همین علامات و نقوش را روی برگهای کتاب کتابخانه فلزی واقع در آن سرسرای عظیم دیده بودم.

هر کسی این تابلوی فلزی را ساخته از یک کد یا الفبا با 56 حرف یا نمونه خاص که در نوشتن از آنها استفاده می شده، بهره گرفته است. این سخن قاطع که گفته می شد فرهنگ آمریکای جنوبی یعنی اینکاها به طور کلی دارای خط و یا الفبا و یا نوشته ای دیگر نبوده، موجب می گردید که این کشف فوق العاده تر گردد.

مورکیس از من پرسید:

- آیا شما این خانم را دیده اید؟

تصویر اختری به ارتفاع 31/5 سانت و از طلای ناب. سرش از دو مثلث تشکیل شده بود که به نظر می آمد بالهایی به آن جوش خورده است. سیم های حلقه وار از گوش هایش بیرون آمده بود که آشکارا معلوم بود که زینت و آرایش نبودند، زیرا گوشواره ها، جداگانه به لاله های گوش خانم وصل بودند. اندامش متناسب و سالم و زیبا می نمود. پاهایش در حالی که از هم باز بودند، ایستاده بود. نداشتن بازو باعث نمی شد که از زیبایی اش کاسته شود. شلوار بلند مناسبی پوشیده بود. یک کره بالای سرش بود که فکر کردم ممکن است ستاره های دو طرفش نشانه محل تولد او باشد.

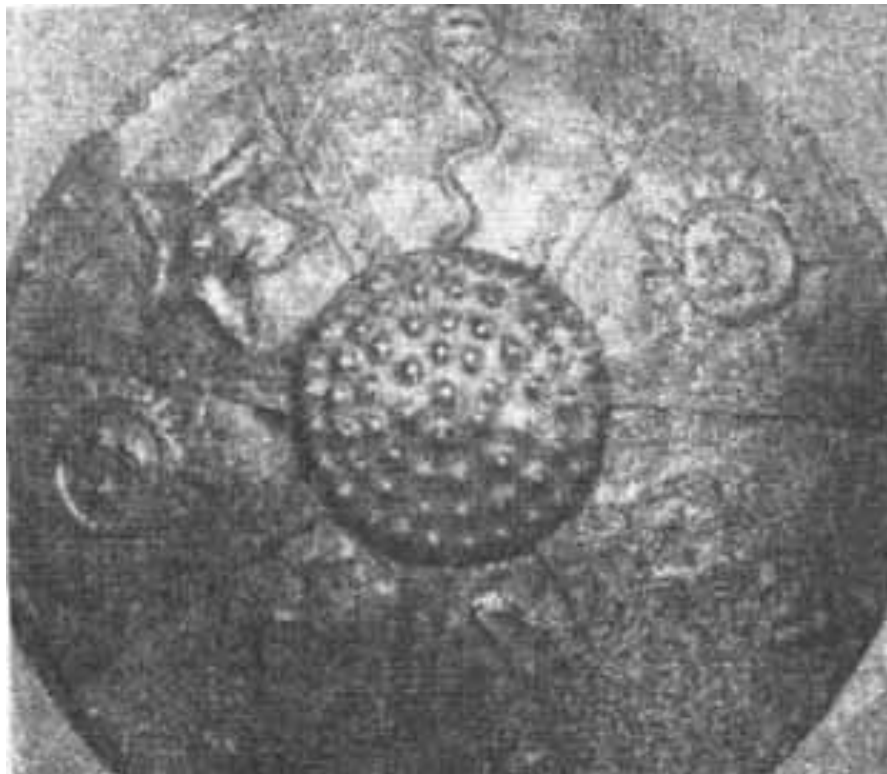
این خانم چه کسی بود؟ یک شخصیت ممتاز در زمانهای دور یا بانویی از کران ناشناخته؟

بعد به صفحه ای مدور برنجی رسیدم قطر دایره اش 21/5 سانتیمتر بود. بر اساس نظر باستان شناسان، این سینی نمی تواند سپر باشد. زیرا از یک طرف بسیار وزین است و از طرف دیگر در پشت صاف آن دستگیره ای ندارد. تصور می کنم از این صفحه برای انتقال و انعکاس اطلاعات مخصوص ساخته و استفاده شده است.

صفحه مدور نمایانگر دو شکل دقیق اسپرمتوزوئید است. دو خورشید خندان، هلال ماه و یک ستاره بزرگ و تصویر دو چهره مثلی انسان در آن حک شده. وسط آن هم دایره های کوچک برجسته ای است که در مجموع آن را زیباتر می کند. اینها بدون تردید برای هدف و منظور مهم و اساسی نقش شده اند نه به این سادگی که می بینم.

پدر کرسی یک لوحه مسی وزینی را در برابر دوربین گذاشت و گفت:

- این هم یک چیز جالب برای تو، دوست جوانم. این را که می بینی مربوط به دوران قبل از طوفان نوح است.



دایره وزین برنجی به قطر 21/5 سانتیمتر، که یک وسیله انتقال اطلاعات و پیام بوده، اما بدون تردید سپر نمی تواند باشد

سه موجود تابلوی بلندی را که علاماتی روی آن حکاکی شده تشکیل می دهد. اینها به حالت خیره به من نگاه می کنند. چشمهایشان درست مانند این است که از ورای عینک دودی خیره شده اند. هیولایی که بالاتر در طرف چپ قرار دارد، به یک کره اشاره می کند. آنکه در طرف راست است، روپوشی به تن دارد که از دو طرف بسته شده و با افتخار یک ستاره سه گوش را بالای سر خود دارد. بالای تابلو، دو کره بالدار دیده می شود.

این هیولاها چه چیزهایی را نگه داشته اند؟ آیا اینها یک نوع رمز موریس، خط و نقطه، یا تقاضای کمک است؟ آیا یک تابلوی برق با اتصالات الکترونیکی است؟

هر چیزی ممکن است، اما من تصور می کنم اینها به تکنیک شباهت دارند و نه به حروف الفبا. به قول پدر کرسی که برای ادامه تحقیقات باستان شناسی خود، از واتیکان اجازه رسمی دارد، قدمت و دیرینگی آنها تا دوره پیش از طوفان نوح حدس زده می شود.

این را از من بپذیرید که وقتی به چنین گنجینه ای از طلا در گذرگاه عقبی کلیسای ماریا آگزیلیادورا مواجه میشوید باید خیلی با اراده باشید که در لذت و شوق آن همه طلا از خود بی خود نشوید! اما چیزی که مرا به سوی خود جلب کرد، انبوه این طلاها نبود، بلکه شکل های گوناگون ستاره ها، ماه و خورشید و مارها بودند که در میان صدها لوحه فلزی می درخشیدند و می توان به جرأت گفت که بدون تردید همه، نشانه هایی از سفرهای فضایی بودند.

من از این شکل ها، عکسهای جالبی گرفتم که همه گمان می کنند میراثی از قوم اینکاها است. اینکاها قومی بودند که با علامت های مارها آشنایی داشتند. آنان از این قبیل علامت ها برای زینت و آرایش هر چه بیشتر و معرفی سرداران و بزرگان خود که پسر آفتاب نام داشتند، استفاده می کردند. ملاحظه بفرمایید این هم نقشی است که در آن هرمی را تصویر کرده اند.



نقش اصلی این لوحه هرم است که مارها به طرف آن هرم می خزند. آیا دایره های کوچک نشانگر تعداد فضانوردان دفن شده در وسط هرم می باشند؟

در این هرم برجسته، طرفین آن شبیدار میباشد و به دو مار محدود می گردد. دو خورشید و دو هیولا شبیه به فضانوردان، دو شکل شبیه آهو و چند دایره که در وسط نقطه گذاری شده از مشخصات آن است. آیا دایره ها نشان دهنده تعداد مسافری مدفون در هرم هستند؟

پلاک دیگری که در آن هرم طراحی شده، نمایانگر دو یوزپلنگ، که مظهر قدرت است می باشد. پنجه های یوزپلنگ ها را به طرف هرم قرار داده اند. در پایین هرم علائم و گذشته ها به خوبی نمایان است.



آنچه در این لوحه طلایی مشاهده میشود عبارت است از مارهایی که در آسمان سر جای خودشان هستند، در پایین فیل ها قرار دارند. جای تردید نیست که در سال 12000 قبل از میلاد مسیح کسی که این لوحه را ساخته در قاره آمریکای جنوبی امکان نداشته که بتواند آنها را دیده باشد. نوشته های زیر لوحه هنوز ناشناخته هستند

در قسمت چپ و راست، فیل هایی هستند که حدود 12000 سال قبل از میلاد مسیح در آمریکای جنوبی زندگی میکردند. به زمانی که هیچ نوع تمدنی نمی توانسته وجود داشته باشد و مارها سرانجام در جایی که باید باشند قرار گرفته اند، در آسمان.

کسی نمی تواند منکر این حقیقت شود که اژدها و مارها جای خاصی در افسانه های خلقت دارند. حتی دانشمندی مانند دکتر ایرین سنگربرت (Irene Sanger Bert) که مهندس هواپیما و صنایع فضایی است، این سؤالات را در کتاب خودش آورده است:

معمای لاینحل

چرا اژدها پایه اصلی فکر نقاشی و افسانه های باستانی چینی ها، سرخپوست ها، بابلی ها، مصری ها و یهودی ها، آلمانها و مایاهاست؟

در پاسخ به این سؤال، خانم سنگر اعتقاد دارد که اژدها و مار با خلقت و فضا ارتباطی دارند. در کتاب خداوندان دنیا، رابرت شاروکس (Robert Charroux) برای نشان دادن اینکه مارهای درختانی که در هوا معلق می باشند و در همه جا هستند، به متون باستانی اشاره می کند. وی یادآور میشود که دلیل اینکه فنیقی ها، مصری ها، ماران و اژدها را می پرستیدند و مقدس می داشتند و سرانجام دلیل اینکه چرا ماران به عناصر آتش تعلق دارند، این است که در آن سرعتی است که هیچ چیز به آنها نمی رسد. به خاطر ماهیت آنها یعنی آتش.

شاروکس بدون گزافه گویی از هراکلیئوپولیس (Heracheopolis) بازگو می کند:

- اولین و برترین مقدسات مار است، مار با کله عقاب مانند، هنگامی که چشمش را می گشاید جهان پر از نور میشود. هنگامی که آنها را می بندد تاریکی همه جا را فرا می گیرد.

سانچونیاتن مورخی که به سال 1350 قبل از میلاد مسیح در بیروت زندگی می کرد، معروف است که وی گردآورنده افسانه و تاریخ فنیقی هاست. شاروکس به متونی از متعلق به او مراجعه کرده است و می نویسد:

- مار دارای سرعتی است که هیچ چیز به سرعت مار نمی رسد و این به خاطر ماهیت اوست. مار قادر است در حرکت مارپیچ خود، به هر سرعت حرکت کند. قدرت مار استثنایی است و با درخشش خود هر چیزی را روشن می کند.

البته آنچه گفته شد مشخصات مارهای روی کره زمین که اطراف یک انسان متفکر در حرکت می باشند، نیستند. اما به راستی چرا ماران این طور با قاطعیت در میان افسانه های خلقت و افسانه ها جا دارند؟

باید برای یک بار هم که شده به سخن پژوهشگران گوش داد که می گویند:

- تنها راهی که میتوان به عصر اجدادمان برسیم این است که در سطح فکری آن روز آنها اندیشه کنیم. باید از شیوه خودشناسی ساده آنها استفاده کنیم. اگر اجدادمان پرنده ای حیرت انگیز و عظیم می دیدند، با همان فرهنگ فکری که داشتند آن پرنده را توصیف می کردند. اما چگونه قادر بودند چیزی را که برای نخستین مرتبه در آسمان می دیدند، بدون فرهنگ کافی و وسیع، آنرا توصیف کنند؟

شاید فضانوردان بیگانه، روی سیاره ما چندان به خسارتی که به ما وارد می آورند، حساسیت نداشتند. شاید آنها که تماشاگر بودند، هنگام دیدن فضانوردان بر اثر شعله سرخگون و سوزان فضاپیماها به هنگام فرود، مورد اصابت قرار گرفته و مرده باشند و یا این مرگ به هنگام برخاستن سفینه ها رخ داده باشد. وانگهی برای یک شاهد، کلمات و لغات فنی و علمی وجود نداشته که چنین رویداد هولناکی را به صورت فنی و علمی شرح دهد.

این شیء تابناک که به طور احتمال از فلز ساخته شده بود، به زمان نشست و برخاست از خود صدای مهیبی و بوی عجیبی و گرد و خاک بسیار زیادی ایجاد می کرده است و بدون تردید یک پرنده معمولی نبوده است. از اینرو آنان که چنین چیزی را مشاهده می کردند، از عقاید و اعتقادات و دانش بسیار محدود خود از قبیل اژدها، یک پرنده تابناک استفاده می کردند، و یا به خاطر اینکه آنها بسیار دور از ذهن آنان بوده آنرا اژدهایی که آتش از دهانش خارج میشود، توصیف کرده اند.

این ملت وحشت زده، آنچه را دیده بودند قرن ها به صورت رؤیا، نسل به نسل افسانه اش را بازگو کرده اند، رؤیاهایی پر از ماران و دزدها. با گذشت زمان و تکامل علم بیان و سخن، این قصه ها، رنگ تازه ای یافته و بیشتر ابهام آمیز جلوه کرده است. تا اینکه ماران پرنده حائز اهمیت شدند و در داستان ها سهم عمده ای به خود اختصاص دادند.

ماران بسیاری در لوحه های طلایی تونل های زیرزمینی واقع در پرو و اکوادور و حتی در گنجینه پدر کرسپی وجود دارد، مارانی که دارند در اهرام بالا میروند و قله ها را فتح می کنند، مارانی که در حال پرواز به کهکشان ها هستند و خط سرخی از آتش به دنبال خود دارند، مارانی که بر سر خدایان قرار گرفته اند.

اما اینجا و یا جای دیگر ماری دیده نمیشود که آنطور که معمول است و ما می دانیم و می بینیم مشغول کار عادی و معمولی خود باشد. مثل اینکه ماران در حال خزیدن میان علف ها باشند و یا از درختی آویزان باشند و یا در حال بلعیدن موش، یا حرکت میان گل و لای باشند. در همه جا، بیشتر موردهای لازم، اژدها نمونه بارز یک پدیده از کهکشان هستند.

در این مورد، نظر باستان شناسان چیست؟

- مار نشانه جاودان بودن.

- برای چه؟

- برای اینکه اجداد ما دانسته بودند که مارها مداوم پوست می اندازند و شفاف و تازه از جلد قبلی خود خارج می شوند. جای تردید هم نیست که محققان اولیه می دانستند که سرانجام ماران، مردنی هستند مثل سایر جانوران. با این وجود مار مظهر چالاکی بود.

آیا پرنده ها یا پروانه ها نمونه های بهتری نسبت به این خزندگان هولناک نبودند؟

برای بشر اولیه، ماران به عنوان نشانه باروری و حاصل خیزی، بسیار مورد احترام بودند. اما ساکنان جنگل از مار می ترسیدند. پس جای حیرت است که مار را نمونه بارز باروری می دانستند و آنها را احترام میکردند. ساکنان جنگل از مار می ترسیدند، اما آن را به عنوان یکی از خدایان، برگزیده اند. شیرها و خرسها و یوزپلنگ ها هولناک هستند. ماران تنها جانورانی را برای خوردن میگیرند که روی آنها هدف دارند و بی هدف این کار را نمی کنند.

در کتاب آفرینش، حضرت موسی به حقیقت نزدیکتر می شود و مار را پیا م آور مصیبت می داند.

در افسانه های دیرین شمال آلمان آمده است:

- اگر ماری در اطراف کشتزار یا خانه شما چنبره بزند، باید منتظر رویداد شومی باشد.

مدارک و شواهد ماقبل تاریخ نشان میدهد که:

- ماران و اژدها به آفرینش انسان مربوط هستند.

- ماران و اژدها به ستارگان مربوط هستند.

- ماران می توانند پرواز کنند.

- ماران نفس آتش آلود بدی دارند.

تا کنون در علوم دینی، یا در افسانه ها، یا شرح حال ها و یا در علوم باستان شناسی، تحقیقات دقیقی پیرامون پیدایش ماران نشده است. اگر متخصصین بخواهند این دانش را کامل نمایند اینجانب با کمال میل حاضرم تمام آرشیو خودم را در اختیارشان بگذارم.

پدر کرسی قسمتی هایی از لوحه های فلزی را برحسب موضوع آرشیو کرده است، برای مثال، آن لوحه هایی که تصویر اهرام دارند. خود من، حدود چهل قطعه آنها را مشاهده کردم که تصاویر چند قطعه آنها در کتاب هست.

تمام حکاکی های هرم ها در چهار چیز مشترک هستند.

- خورشید، اما در بیشتر آنها چندین خورشید بالای اهرام حک شده اند.

- مار همیشه بالا یا در کنار هرم ها در حال پرواز هستند.

- انواع حیوانات که همیشه حاضرند.

- دو دایره که برای یک مرکز هستند با شماره های مختلف قرار دارند. اینها همیشه به یک اندازه کنار هرمها حکاکی شده اند. من حدود 9 تا 78 عدد آنها را در لوحه های مختلف شمرده ام. این دایره های متحدالمرکز دارای یک نقطه دقیق درون و وسط مرکز لوحه می باشند. نه تنها من از آنها در کوئکا دیده ام، بلکه در تمام نقاشی های ماقبل تاریخ غارها و حکاکی ها وجود دارند.

تاکنون بر اساس آنچه مشاهده کرده ام، در تمام نقاشی ها این دایره های نقطه گذارده شده به علایم خورشیدی تعبیر شده است اما من در این مورد تردید دارم. خورشید، با صورت خندان یا پرتوهای اطراف خود، همیشه جای انحصاری خود را دارد. به عبارتی دیگر چند خورشید وجود دارد که تابش نور دارند.

این مسئله می تواند مطرح شود که اگر خورشیدها بدین شکل خیلی واضح نقاشی شده اند، چه چیزی را می خواهند القاء کنند؟

- آیا نشان دهنده تعداد فضاوردانی هستند که دیده شده اند؟
- هنگامی که آنها کنار اهرام هستند، آیا نمایانگر تعداد خدایان بیگانه ای هستند که در آنها دفن شده اند؟
- آیا نمایانگر تعداد انفجارهایی هستند که مشاهده شده است؟

اما من معتقدم که این دایره های نقطه گذاری شده، به این آشکاری، نمایانگر یک نوع محاسبه است. تصویرهایی که در یکی از غارهای کوه کیمبرلی در کشور استرالیا کشف شده، منظور مرا بهتر نشان می دهد. هاله ای دور سر این مظهر خورشید است و 62 دایره کنار شکل رسم شده اند.



یکی از خدایان که در غارهای کیمبرلی در استرالیا پیدا شده و هیچکس نمی تواند قاطعانه بگوید که 62 دایره نشانگر خورشیدها هستند آیا اینها به منظور القاء مفهوم خورشیدهای کوچکتر رسم شده اند؟

سؤالات گوناگونی میتوان مطرح کرد اما هر پاسخی بهتر از این اظهارنظر است که این دایره ها هنگامی که کنار یک تصویر خورشید قرار می گیرند، نمایانگر مظاهر خورشیدی بیشتری هستند. آنها که در ماقبل تاریخ می خواستند پیامی را به ما برسانند، کار را آن طور ساده نکرده اند که بتوانیم آنها را به راحتی و سادگی درک کنیم. وانگهی باید توجه کرد که حیوانات همیشه در این تصویرها وجود دارند و من نمی توانم حرف دیگری را بپذیرم.

در زیر هرمی که با دقت کامل با مکعب های ظریفی ساخته شده، دو فیل ایستاده اند که به راستی قشنگ هستند. باستان شناسان در آمریکای جنوبی و مکزیک به وسیله حفاری موفق شده اند استخوان فیل هایی را کشف کنند که

در 12000 سال پیش از میلاد مسیح زندگی می کرده اند، در حالیکه در عصر اینکاها، فیل ها به طور کامل از عرصه خاک آمریکای جنوبی نابود شده اند.

تمدن اینکاها آنطور که در تاریخ آمده، از 200 سال بعد از میلاد مسیح شروع شده است. پس به ناچار ما باید یکی از این دو را قبول کنیم:

- یا اینکاها مهمانانی از آفریقا داشته اند که در کنار اهرام برای آنها با فیل نقاشی کرده اند.

- یا این که این لوحه ها بیش از 14000 سال عمر دارند.

یعنی: 12000 + 2000 سال. اما پاسخ، یکی از این دو می باشد.

فکر کنم اهرامی که روی لوحه های گنجینه پدر کرسپی حکاکی شده اند، بتواند به ما کمک کند و ما را از این اشتباه علمی خارج سازد. تا کنون تمام عالمان علوم، مدعی بوده اند که اهرام آمریکای جنوبی و اهرام مایاها در آمریکای مرکزی بدون کمترین ارتباطی با اهرام مصر، ساخته شده اند. در مصر، اهرام غول پیکری مدفن فراعنه مصر بوده اند که در نیمکره سکوی بالایی آنها، تنها ساختمان های مجلل و بزرگی وجود داشته و بالاتر از آن عبادتگاه ها قرار داشته اند. هیچیک از لوحه های کشف شده طلایی، نمایانگر یک هرم با قله های مسطح و یا معبدی بر فراز آن نیست. آنها بدون تردید مانند اهرام مصری هستند.

- کدام یک از دیگری تقلید کرده اند؟
- کدام یک اولین مرتبه هرم ساخته اند؟
- اینکاها یا مصری ها؟

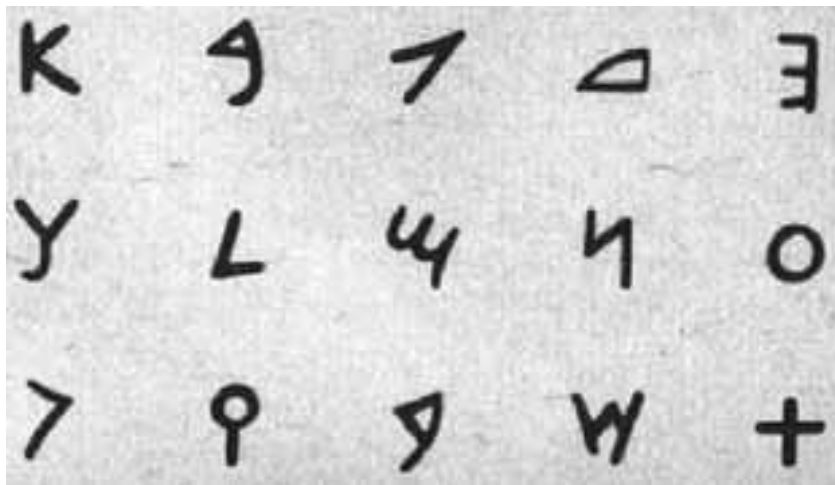
آنچه مسلم است، این نمی تواند یک اتفاق باشد زیرا نخست اینکه به طلایی به مراتب بیشتر از طلای موجود خزانه داری آمریکا احتیاج داشته اند. وانگهی، از لوازمات کار، استخدام یک لشکر عظیم بوده است که در آن هنرمندان و مردمان اولیه تا آنجا که آشنا به فرهنگ آنروز بودند، حضور داشته باشند. از اینها گذشته، لازم بوده که در طول تمدن اینکاها، این ساختمانها ساخته می شده است.

من مایلم بدانم که این محققان چه راز و رمزی به کار می برند تا این لوحه های غیر قابل ارزشیابی تاریخی و باستان شناسی را به تاریخی وابسته کنند، در حالی که به طور کلی متعلق به آن نیست. آیا می توان پذیرفت که تمام اهرام سراسر جهان یک سازنده داشته اند؟ از اشیاء نقاشی شده کوئینکا، نشانه هایی میتوان دید. آیا اینها قدیمی تر از تمام شکل های خطی هستند که به تازگی کشف شده اند؟

خط میخی فنیقی ها و هیروگلیف مصری ها باید در 2000 سال پیش از میلاد از آمیزش خطوط مصری و بابلی و اثرات آنها بوجود آمده باشد. گفته شده که در 17000 سال پیش از میلاد مسیح و قبل از مهاجرت بنی اسرائیل، مردم فلسطین خطی را که از 100 حرف و علامت تشکیل می شده و آمیزه ای از دو خط دیگر بوده، بوجود آورده بودند.

الفبای فنیقی با 22 علامت کمی پیش از 1500 سال قبل از میلاد مسیح با اضافه شدن و یا تبدیل برخی حروف تکمیل شده است. تمام الفبای رایج در دنیا از الفبای فنیقی ریشه گرفته است. حدود 1000 سال پیش از میلاد مسیح، یونانی ها با استفاده از دو نوع الفبای فنیقی، اولین ترکیب الفبای صدا دار را اختراع کردند. به این شکل که از قسمتی از حروف فنیقی ها به عنوان حروف صدا دار استفاده نمودند.

قرن ها پژوهشگران در این رشته، مدعی بودند که نه اینکاها و نه گذشتگان آنان، هیچیک خطی و الفبایی نداشته اند اما به هر حال به دستاوردهای آنان با تحسین می نگریستند. راه سازی، آبیاری، تقویم دقیق آنها و فرهنگ نازکا ساختمان های کوزکو، کشاورزی پیشرفته آنها، سیستم پستی شفاهی که آنان داشتند و بسیاری چیزهای دیگر آنان، همه در کتاب ها و تحقیقات آمده است. اما تنها چیزی که به حساب آنها گذاشته نشده خط و الفبای آنان بوده است.



الفبای فنیقی ها از قرنهای 10 تا 12 پیش از میلاد مسیح که الفبای متداول امروز از 22 حرف الفبای فنیقی ها گرفته شده است که حداقل تاکنون چنین چیزی مورد قبول بوده است

پروفسور توماس بارتل (Thomas Barthel) رئیس توسعه فولکلور بومی ملل دانشگاه توبینگن (Tubingen) در سی و نهمین اجلاس کنگره بین الملل مطالعات آمریکایی که در لیما پایتخت پرو تشکیل شد، اظهار داشت که 400 علامت از نوشته اینکاها را شناسایی کرده است. وی معنی 50 حرف آنرا می داند و صدای 24 حرف را فهمیده است اما اینها نوشته های الفبایی نبودند. محققان اهل پرو و آلمان اعتقاد داشتند که اینها شکل های زیبا و زینت شده ای هستند و تنها شباهتی به حروف الفبا دارند.

در ژانویه سال 1972 خانم دکتر و کیتوریا جارا (Victoria de la Jara) که یک نژادشناس اهل پرو می باشد، ضمن تحقیقات ده ساله خود ثابت کرد که:

- اینکاها به راستی خط و نوشته داشته اند.

این سخن در کنگره باستان شناسی آند در لیما غوغایی بر پا کرد. او گفت:

- شکل های هندسی مربع، زاویه قائمه، لوزی، نقطه، خط و... که اینکاها در ظروف خود حک کرده اند، در حقیقت این نکته را می رساند که علایمی از شکل ساده به حالت پیچیده رفته اند. این علامت ها گویای رویدادهای تاریخی و افسانه ها بوده و ثابت می کند که بعضی از اینکاها به هنر مقدس شاعری که درآمد مختصری داشته، علاقمند بوده اند. تعدادی از این علامات، دستور زبانی را بوجود آورده اند که اساس آن رنگ هاست. هر رنگی حالتی را نشان می داده است. هنگامی که سخنرانی خانم جارا تمام شد، صدای عظیم کف زدن حضار در سالن پیچید.

هنگامی که نژاد شناسان برای کشف لوحه های کوئنکا در اندیشه فرو روند، چه خواهند گفت؟ من اطمینان دارم که برایم آن کف زدن های پر سر و صدا وجود نخواهد داشت، اما هنوز می گویم:

- علاماتی که روی این لوحه ها در اعماق خاک حک شده اند، ثابت می کند که آنها قدیمی ترین نوشته های موجود بر روی کره زمین هستند و این پیام آوران اندیشمند، از سوی خدایان کلیدی روشنگر و راهنما برای نسل های آینده به جا نهاده اند.

من سه نمونه هواپیما با طرحی فوق مدرن در آثار ماقبل تاریخ دیده ام. هر کسی به کلمبیا سفر کند، اولین نمونه آنها را می تواند مشاهده کند. این نمونه در بانک ایالتی بوگوتا (Bogota) به نمایش گذاشته شده است.



این نمونه طلایی نوعی از هواپیمای کونکورد است که در بانک دولتی بوگوتا نگهداری می شود

دومین نمونه توسط پدر کرسپی نگهداری میشود و نمونه سوم هنوز در 240 متری زیرزمین در تونل های خوان مورکیس پنهان است.

قرنها، باستان شناسان نمونه ای را که در «بوگوتا» ست یک نمونه زینتی مذهبی محسوب می کردند. من برای اینان متأسفم، زیرا این طرز تفکر بیهوده است.

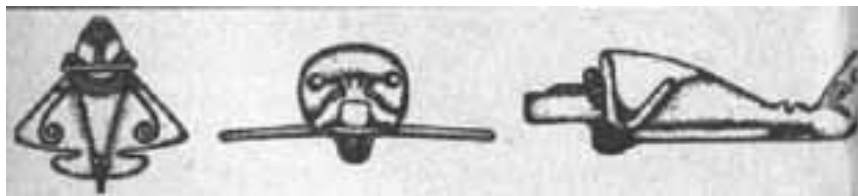
متخصصین هواپیماسازی این شیء را دیده اند و آن را در تونل باد آزمایش کرده اند. آنان معتقدند که این نمونه یک هواپیماست. دکتر آرتور پویزلی (Dr. Arthur Poyslee) از موسسه هواپیمایی نیویورک معتقد است:

- این امکان که این نمونه برای معرفی یک ماهی یا یک پرنده ساخته شده باشد، بسیار کم است. نه تنها به این دلیل که این نمونه و مدل طلایی در اعماق کلمبیا کشف شده و سازندگان آن ماهی آب شور ندیده بودند، بلکه کسی هم نمی تواند پرنده ای را با این بالهای هندسی و با لهای عمودی تصور کند. قسمت جلو آن درست به سنگینی بمب افکن B-52 آمریکایی ساخته شده. کابین خلبان مستقیم پشت دماغه جا دارد که به وسیله بادشکن محافظت می شود. عقب که با جاسازی سیستم به حرکت آورنده سنگین شده، با یک تشابه آیرودینامیکی بین دو بال مدور شده. این نمونه در بوگوتا، دو بال دلتا شکل شبیه کنکورد دارد و نوک آن درست مانند نوک کنکورد است. دو بال تعادل و یک بال عمودی، درست مدل هواپیمای اینکا را کامل می کند.

کدام انسان کم هوشی می تواند این مدل هواپیما را به پرنده یا ماهی تشبیه کند؟ در تمام اعصار و قرون، طلا فلزی کمیاب و گرانبها بوده است. این فلز در قصرهای سلطنتی و معابد پیدا می شده است. اگر شیئی از طلا ساخته می شد بدون تردید به خاطر اهمیت آن بود و برای این که بتواند آن را سالم، سال ها نگهداری کنند و برای آیندگان باقی بماند. به این دلیل آن شیء از جنسی ساخته می شد که در برابر عوامل طبیعی مقاومت نماید.



پس از مطالعات مفصل و آزمایشات دقیقی که موسسه هوانوردی در نیویورک در تونل های بادی انجام داد، این طرحهای فنی تهیه و انتشار یافت



ساختمان طراحی شده بر اساس هنرهای مذهبی بدین شکل نقاشی شده است

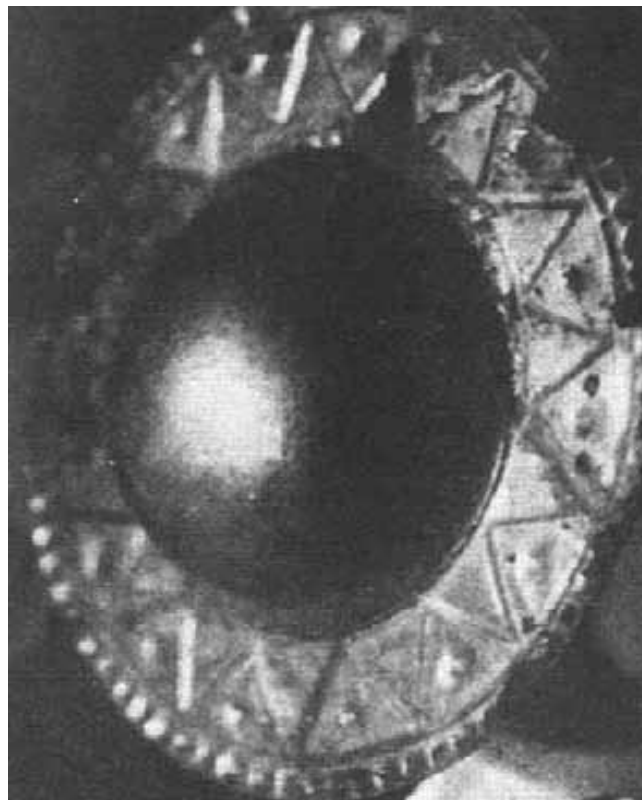
کوتاه این که، به استثناء تاریخ، در هیچ ادواری ماهی یا پرنده ای مورد پرستش، وجود نداشته که ارزش داشته باشد این مدل از روی آنها ساخته شده باشد.

در موزه اشیاء آلمانی در بانک مرکزی بوگوتا، کره سنگینی از طلای ناب نگهداری میشود که پیرامونش لبه ای پهن می باشد. به منظور این که تا دیر نشده جلو اظهار نظرات غرض آلود را بگیریم، باید گفت این یک کلاه لبه دار نیست. چون کلاه را حداقل کمی تو خالی درست میکنند که کوچکترین کله ها بتواند در آن جا بگیرد.

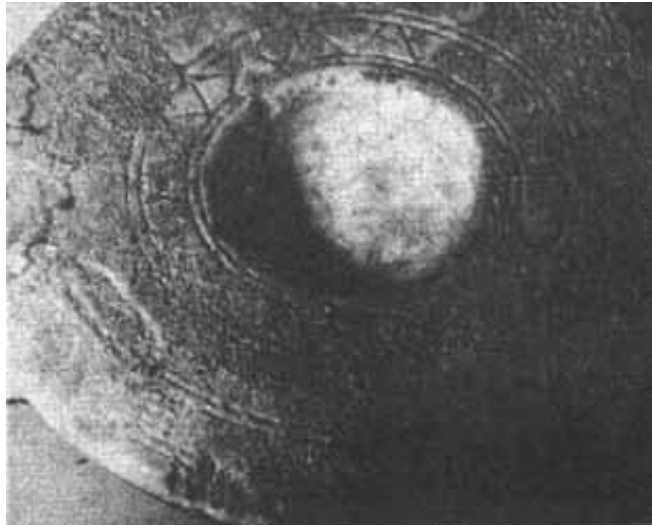
در کتاب خدایان کهکشان ها، من تشریح کرده ام و نشان داده ام که بدون تردید چرا این کره، نمونه یک سفینه فضایی یا یک ایستگاه فضایی است. اجسام کروی در فضا می چرخند و در نتیجه تولید یک نوع جاذبه مصنوعی برای سرنشینان خود می کنند. جاذبه برای به کار افتادن عادی اعضاء بدن ضروری است. این کره طلایی برای یک بار دیگر نظر مرا جلب کرد و در این عقیده راسخ تر شدم که:

- سفینه های فضایی قدیم الایام کروی بوده و به عنوان یک وسیله نقلیه کیهانی از آنها استفاده می شده. لبه اطراف کره علاوه بر این که می تواند یک سکو برای پهلوی گرفتن یک سفینه تدارکاتی باشد، امکان دارد، به عنوان محل استقرار سکوها و فتوالکتریک برای جذب انرژی خورشیدی هم مورد استفاده قرار گرفته باشد.

ما امکانات تکنیکی بسیاری می توانیم قائل شویم، به هر حال، مایلم که بدانم چطور شبیه این کره طلایی در ترکیه که در فاصله 11250 کیلومتری اکوادور قرار دارد، پیدا شده است.



در موزه دولتی بوگوتا در بخش اشیاء آسمانی، کره بزرگ طلایی نگهداری می شود. حاشیه پهن آن می تواند محل اتاقها و انبار آذوقه و یا محل فرود فضاپیماهای تدارکاتی و یا سلول های جذب و ذخیره انرژی خورشید باشد. امکانات بسیار زیادی می توان برای تکنیک آن قایل شد. درست مانند این کره، اما از نوع سنگ در موزه استانبول ترکیه وجود دارد



این کره سنگی که در موزه استانبول ترکیه است، به طور دقیق مانند کره طلایی است که در کوئکا کشف شده است

این کره کشف شده که از سنگ تراشیده شده، در موزه ترکیه در استانبول به نمایش گذاشته شده است. این هم به طور دقیق نگاتیو کره است که در گنجینه بوگوتا قرار دارد. همان کره با همان شکل و همان لبه ها. روی کارتی که در موزه استانبول برای توضیح روی این شیء گذاشته شده، این کلمه خوانده میشود: ناشناخته.

تا علم قادر نیست که قبول کند ماشین های پرنده ای در ادوار ماقبل تاریخ از فراز اقیانوسها می گذشتند و قاره ها را به هم متصل می کردند، همچنان متعصبانه باید با معمای غیر قابل حل و از این دست روبرو باشد. کسی نمی تواند منکر خلاقیت دانشمندان شود، اما این حقیقت هم وجود دارد که دانشمندان از کشفیاتی که با موازین علمی جاری قابل توجیه نیست، دوری می کنند.

در کوئکا از شیئی از جنس مس به ارتفاع 50 سانت عکس گرفتم که نمایانگر یک انسان با ابعادی طبیعی است. تنها مورد غیرطبیعی آن، 4 انگشت دست و 4 انگشت پاهای اوست. به هر حال، ما نمونه ها و مشخصاتی از خدایان که بین سرخپوست های مالوریز (Maoris) و ایتروسکانز (Etruscans) و سایر قبایل نظیر آنها، کشف کرده ایم که برخی از اعضاء بدن را نداشتند.

در یک نشریه معتبر این موضوع به ظاهر خیلی ساده توضیح داده شده است. این طور که:

انگشتان دست و پا نوعی ماشین حساب بوده اند. برای مثال کسی که تابلو را حک کرده برای نمایش عدد 19، یکی از انگشتان دست یا پا را رسم نکرده. بلکه عدد 16 به صورت چهار انگشت پا به اضافه چهار انگشت پای دیگر و چهار انگشت دست به اضافه چهار انگشت دست دیگر مساوی است با 16.



این شکل که مس است، 50 سانتیمتر ارتفاع دارد. کلیه اعضاء معمولی بدن انسان را نیز دارد، اما با این تفاوت که انگشتان دست و انگشتان پایش 4 عدد است! چه توضیح علمی برای آن وجود دارد؟ منظور نوعی محاسبه علمی است. امکان دارد اینکاها آنقدر احمق بوده اند که آدمهای 4 انگشتی برای حکایتی بسازند؟ اما در حقیقت این خدای ستاره است

اینگونه شمارش ابتدایی - به نظر من - شایسته مردمانی که آن قلعه ها و راه ها و شهرها را ساخته اند نمی باشد. به عبارت دیگر چرا برای خدای تمام ستاره ها، اینکاها با آن هوشی که داشتند، باید یک مرد کامل را با تمام دست ها و پاها فقط برای توضیح عدد 4 بسازند یا ترسیم کنند؟

دانش با تمام توانایی خود در حل این مسائل ناتوان است. اما به هر حال می پذیرد که اینکاها می توانستند واحدها را بشمارند، اما قابل قبول نیست که قادر نبوده اند چهار را با چهار نقطه یا خط نمایش بدهند. از این رو ناگزیر بودند انگشتانی را از مجموع کسر کنند.

این موضوع یک برداشت و توضیح بچه گانه از مسأله ای است که در ابهام قرار دارد و به گفته پدر کرسپی این مظهر خدای ستاره است. در دست راست این خدای خورشید خندان، جانوری متشکل از مار و اسب آبی و طوطی است. در دست چپ چیزی با علامت خود او، خورشید خندان در یک سو و کله یک مار تزئینی در سوی دیگر، شکل های ستاره گون، سیمای شادمان این خدا را احاطه کرده اند که در دو نمونه، شبیه نمونه استرالیایی آن نیز دیده میشود، که اینها به خالق ها معروف هستند.



دو شکل خنده آور افسانه ای است که در استرالیا به خالق ها معروف است. این دو مانند خدای ستاره، همان شعاع های ستاره را اطراف سر خود دارند

لباس های یک دست با نوارهای پهن در قسمت سینه، پوشیده اند. به زمانی در آینده وقتی تمام کتابخانه فلزی تجزیه و تحلیل شد، آن وقت معلوم می شود که شکل هایی که از نقطه نظر کالبدشناسی درست نبوده، و اندامهای گمشده ای داشته اند، یک تصویر گویایی از موجودات فضایی هستند که می خواهند پیامی را به آیندگان برسانند.

هنر اینکاها که برابر دورر (Durer) یا دگاس (Degas) یا پیکاسو (Picasso) بوده اند، یک لوحه فلزی به ابعاد 96/5 در 47/5 و به ضخامت 2/5 سانتیمتر است. هر چه بیشتر این لوحه ها مورد بررسی قرار گیرند، مسایل و نکات جالبی در آنها کشف می شود.

من آنچه را که از آنها فهمیده ام یادداشت کرده ام. ستاره، موجودی با شکم بزرگ و دمی شبیه مار، حیوانی مانند موش، مردی با یک کت کیسه ای و کاسکت، مردی با سر مثلثی که از آن انواری می تابد. دو چهره، چرخه که چهره ای از وسط آن خیره نگاه می کند. چند پرنده. چند مار. کله ای بی مو و مودار. صورتی که از صورت دیگر خارج شده. یک مار صورت دار. دو دایره که یک مرکز دارند. یک صورت در میان دو دایره. یک شلوغی واقعی. دو لولای محکم از جنس طلا تمام این شلوغی را در میان خود گرفته اند که شبیه بمب در حال سقوط است. این هنرمند می خواسته چیزی را توضیح دهد.

• آیا از اجداد و اعقاب هیرونیموس بوش (Hieronymus Bosch) است؟

• آیا لحظه ای که زمین شلوع به وسیله یکی از خدایان ستاره ها نابود می شده، نمایش میدهد؟

این ذره ناچیزی است که از گنجینه گذرگاه کلیسای ماریا اگزلیادورا واقع در کورنیکا که در اینجا توضیح داده شد. اشیاء گرانبهاتر بیشتری در زیر زمین های خوان مورکیس پنهان است. مجموعه ای از تاریخ فلزی بشر. این اشیاء فلزی اینکاها برای چه بوده است؟ منظور آنها چه بوده است؟ آیا اسباب بازی گرانبهای ابتدایی آنها بوده؟ آیا به راستی پیام هایی از دوران اولیه - که برای ما قابل فهم نیست - با خود به همراه دارند؟

پروفسور میلوسلاف استینگل (Miloslav Stingl) یک پژوهشگر ممتاز آمریکای جنوبی است در کشورهای پشت پرده آهین. وی در رشته تمدن های باستانی از آمریکا فارغ التحصیل شده است. اینک او یکی از اعضای آکادمی علوم پراک و نویسنده کتاب های باستان شناسی و نژادشناسی است. برای مثال به سال 1971 در کتاب خود این موضوع را بسیار مورد توجه قرار داده است.

وی در منزل من مهمان بود. عکس هایی را که در کوئینکا گرفته بودم به او نشان دادم. وی گفت:

- اگر این عکس ها اصیل باشند - که همه چیز دلیل اصیل بودن آنهاست - چون تصور نمی کنم کسی برای اثبات سخنش از طلا سندی درست کند، آن هم در این مقدار، این بزرگترین انقلاب باستان شناسی پس از کشف تروا خواهد بود. سال ها پیش من طرفدار این نظریه بودم که اینکاها هیچ نوع خط الفبایی نداشتند. حالا من با دستخط اینکاها روبرو میشوم. این باید خیلی قدیمی باشد. هر کس به سهولت می تواند سیر تکاملی و تحول تصویر به نوشته را در آن مشاهده کند.

گفتم:

- خوب، راجع به حکاکی ها چه نظری دارید؟ چطور اینها را با وضع فعلی تطبیق می دهید؟

گفت:

- برای یک اظهار نظر دقیق علمی لازم است که هر یک از لوحه ها را تحت آزمایش اساسی و مداوم و طولانی قرار دهم و هر یک از آنها را با اشیایی که حالا در دسترس می باشد مقایسه کنم. حالا تنها چیزی که میتوانم بگویم این است که مبهوت شده ام.

در حکاکی های شناخته شده از اینکاها خورشید همیشه جزئی از تزیینات اصلی بوده است. اما به طوری که چندین مرتبه من در عکس ها دیده ام، انسان هرگز به جای آن قرار نگرفته است. انسانها با پرتو خورشیدی که اطراف سرشان است، نشان داده شده اند. مردانی دیگر با علامت ستاره مانند. این نمونه بارز قدرت مقدس است که همیشه به صورت سر آدمی در آمده است. اما در این عکس ها، سرها همراه خورشید و یا ستاره هستند. این یک ارتباط جدید مستقیم را می نمایاند.



اگر به این لوحه فلزی با دقت نگاه شود، اسرار و حقایقی کشف می گردد. یک ستاره. یک آدم چاق. موجودی با کلاهخود. صورت ها. چرخه ای که چهره ای در وسط دارد. یک شلوغی واقعی و شکلی مانند بمبی که در وسط در حال سقوط است. ابعاد آن 5/96 در 47/5 به ضخامت 2/5 سانتیمتر است

گفتم:

- شما این بمب را در لوحه به چه چیزی تفسیر و توجیه می کنید؟

دانشمند معروف زمانی دراز در سکوتی طولانی با ذره بین، عکس لوحه مزبور را مورد بررسی قرار داد. وی در جملات کوتاهی پاسخ داد:

- به اعتقاد من هیچگونه توجیهی مقدور نیست. کلیه اینها کاملاً جدید است و اضافه کرد:

- من این شکل های تابان و پر درخشش با ستاره های بالای آن و مارهای پایین را دلیل ارتباطات کهکشان و زمین می دانم و این به آن معنی است که موجودات ستارگان و خورشیدها با ساکنان زمینی ارتباط داشته اند.

- دیگر چه؟

- من چیز دیگری برای گفتن ندارم. البته منظومه ستارگان به طور کامل شناخته شده اند. اما چیزی اینجا وجود دارد که به طور کامل متفاوت است. به هر حال تمام این شکل ها، پرندگان، مارها، شکل هایی که با کاسکت و هر چیز دیگری که در این لوحه دیده می شود، به نظر می آید که از دنیای رویایی آمده است. برای مثال از یک افسانه،

- افسانه ای که روز به روز رنگ های قابل حس تر و واقعی تری به خود می گیرد.

پروفسور خنده ای سر داد و گفت:

- ناچارم اعتراف کنم که شما مباحثی را در این معما، عنوان میکنید که حتی افکار روباه پیری مثل مرا هم ویران کرده و مجبور به اندیشیدن می کند.

به هر حال چه کسی تونل ها و گنجینه های زیرزمینی اکوادور را مطالعه خواهد کرد؟ و آنها را مورد بررسی قرار خواهد داد؟ چه کسی این اکتشاف باستان شناسی هیجان انگیز را با نور تحقیقات علمی روشن خواهد کرد؟ هیچکس با علاقه و ثروت هنریک شلیمن (Heinrich Schliemann) که تروا (Troy) و مایسینا (Mycenae) را حفاری کرد به نظر نمی رسد وجود داشته باشد.

هنگامی که مورکیس تونل ها را کشف کرد مثل یک موش کلیسا، فقیر و تهیدست بود. از آن روز تاکنون، معادن آهن و نقره کشف کرد که آنها را در شرکت های بازرگانی برای بهره برداری به رهن گذاشت. او حالا تا حدودی ثروتمند شده است. اما خیلی ساده زندگی می کند. تمام ثروتش را در راه تحقیق و پژوهش گذاشته است. اما خوان مورکیس آنقدرها ثروتمند نیست که همکاری نخبگان را بپذیرد و آن را برای مدت نامحدودی که لازم است به کار ببرد.

مورکیس خوب میداند که خیلی ساده و سریع میتواند حمایت بورس بازان و یا جویندگان طلا به سبک غرب وحشی را فقط با نشان دادن قطعه ای از کلاه های تونل جلب کند، اما این طور همکاری را نمی خواهد. زیرا مسأله به غارت خواهد انجامید نه به خدمت به بشر.

این مسأله، گردهمایی یک گروه را که فقط دنبال تحقیقات باشند و نه چیزهای دیگر مشکل می کند. حتی در سال 1969 که مورکیس عده ای را برای بازدید دعوت کرد، ناچار شد آنها را با محافظ مسلح همراه کند.

مورکیس و پنا گفتند:

- هر چه گروه در پیچ و خم غارها بیشتر و بیشتر جلو می رفتند، آنان عصبی تر می شدند. تا جایی که مهمانان به محافظان مسلح که تب طلا گرفته بودند، بدبین شدند. یا به عبارت دیگر آنقدر گرفتار وحشت شدند که همگی مجبور به بازگشت شدیم.

دلیلش چیست که اکوادور یک گروه علمی را تشویق به انجام این کار نمی کند تا برای کشورش افتخار کسب نمایند؟ اکوادور یک کشور پنج میلیونی و یکی از فقیرترین کشورهای آمریکای جنوبی است، صدور محصولات کشتزار کاکائو، موز، توتون، برنج و نیشکر آن مقدار ارزی را که بتوان با آن تکنولوژی برای کشور خریداری کرد، وارد مملکت نمی کند.

سرخپوستان روی کشتزارها، سیب زمینی و ذرت پرورش می دهند. آنان به پرورش گوسفند و لاما سرگرم هستند. وانگهی کائوچوی وحشی جنگل های شرقی، خریدار چندانی ندارد. شاید اگر دولت از معادن طلا، نقره، مس، سرب

و منگنز بهره برداری کند، برای چند سال درآمد مختصری ایجاد شود، اما کافی نیست. به همین ترتیب مقداری نفت در سواحل وجود دارد. تمام اینها یکجا باید صرف فقرا و مردم فقیر شود و هنوز دولت برنامه ای ندارد تا مردم را از این فقر و تنگدستی برهاند.

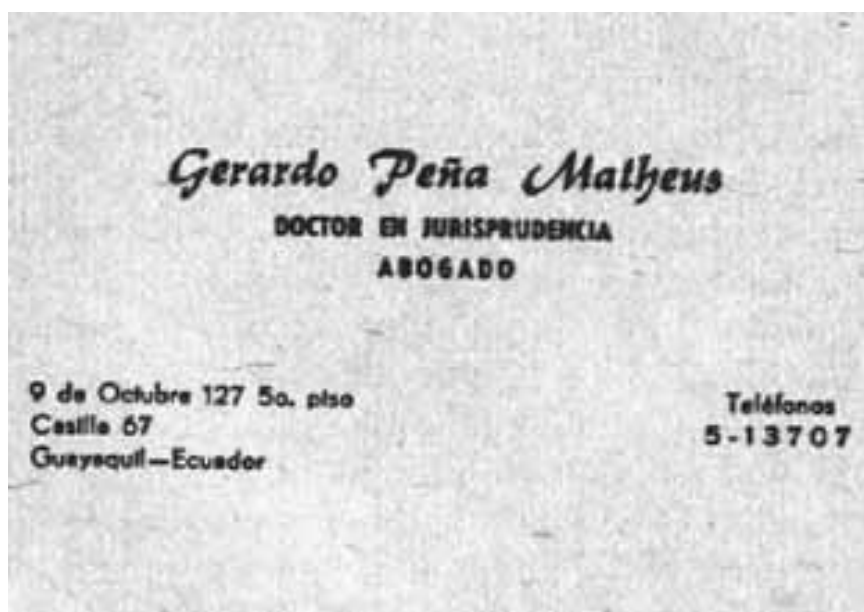
خوان مورکیس مخارج تحقیقاتی تونل را به طور کلی حدود یک میلیون فرانک سوئیس تخمین زد. یک پست برق باید ایجاد شود و به مسایل ایمنی و امنیتی فکر کرد و لازم است از انواع ماشین های حفاری استفاده شود. آنچه را که من از این گنجینه مدفون دارم، گنجینه ای که خیلی چیزها برای گفتن در مورد تاریخ بشر دارد، باعث می شود که مطلبی را که در کتاب اربابه خدایان در سال 1968 مطرح کردم، دوباره تکرار کنم.

باید یک سال به سال جهانی باستان شناسی اختصاص یابد. در این سال باستان شناسان، فیزیک دان ها، شیمی دان ها، زمین شناسان، فلزشناسان و تمام محققین علوم وابسته، برای پاسخگویی به این پرسش ها، یک جا گرد هم بیایند و پاسخ دهند که:

- آیا اجداد ما کسانی را از فضا ملاقات کرده اند؟

از طرفی برای این که اشخاص یا مؤسساتی، دنبال کردن این مسایل مبهم را در غارهای هولناک، کاری بیهوده تلقی نکنند، من نمونه کارت ویزیت آقای وکیل پنا را چاپ میکنم: وی با کمال خوشوقتی هر پژوهشگری را به آقای خوان مورکیس معرفی می کند.

فرانسیسکو پیزارو (Francisco Pizarro)، (1541 - 1478) در اطراف کوه های آند واقع در پرو، دهانه های غارهایی را در هواسکاران (Huascarán)، کوه های اینکاها در ارتفاع 6883 متری سطح دریا کشف کرد که به وسیله تخته سنگ هایی مسدود شده بودند.



هر پژوهشگر می تواند به وسیله وکیل آقای خوان مورکیس یعنی آقای پنا با مورکیس تماس بگیرد و به منظور شناخت هر چه بیشتر غارهای اکوادور به او کمک کند

اسپانیایی ها مشکوک به وجود انبارهایی در پشت آنها بودند. غارها تا سال 1971 که یک هیئت انتخاب شد، به دست فراموشی سپرده شده بودند. نشریه آلمانی «بیلدر ویشن شافت» (Bildder Wissenschaft)، این هیات را ارج نهاد و از قول آنها مطالبی در نشریه خود نوشت که این گروه با وسایل مدرن از قبیل کابل، سیم برق، چراغ حفاری، بطری هیدروژن در نزدیکی دهکده اوتوزکو (Otuzco) در پرو شروع به کار کرده اند و در 60 متری زیر زمین به یک اکتشاف فوق العاده نایل آمده اند.

در انتهای غارها که اغلب چند طبقه بودند، دانشمندان ناگهان خود را با درهای سنگی عظیمی که آب در آن غیر قابل نفوذ بود، روبرو دیدند. با آنهمه عظمت درهای سنگی، اما چهار مرد می توانستند آنها را باز کنند. درها روی توپ های سنگینی قرار داشتند که آن توپ ها در حفره هایی که از چکه های آب ایجاد شده بود، قرار داشتند. نشریه مذکور این طور ادامه میدهد:

- تونل های عظیمی که حتی موجب حسادت سازندگان زیرزمین های مدرن امروزی می شد، از پشت شش در شروع می شد. تونل ها مستقیم با یک زاویه به شیب 14 درصد به سرسرا ختم می گردید. کف از سنگ فرش هایی بود که حفره داشتند و مانع لغزیدن و سر خوردن عابر می شد.

حتی امروز هم، رفتن به درون تونل هایی که 80 الی 90 کیلومتر به سوی ساحل می روند و سرانجام از محلی که 24 متر زیر سطح دریاست سر در می آورد، ماجرا محسوب می شود. مشکلاتی که در قرن 14 و 15 برای نقل و انتقال کالا و اشیاء به اعماق کوه های آند برای نگهداری از غارت اسپانیایی ها و پیزاروها وجود داشته را باید در نظر آورد.

این اقیانوس وسیع در انتهای تونل های زیرزمینی «گواناپ» (Guanape) پنهان است که به نام همان جزیره ای که در کنار ساحل پرو قرار دارد، نامگذاری گردیده، چون فرض این است که این تونل ها روزی از اعماق اقیانوس به همین جزیره منتهی می شده است.

پس از این که راهروها در اعماق تاریکی چند مرتبه بالا و پایین رفتند، صدای نوسان آب شنیده شد. درست مانند صدای امواجی که از دل خالی صدف ها بلند می شود. ما زیر پرتو چراغ دستی ها، آخرین سرازیری را که به تاریکی مطلق می رسید، پیمودیم و به نظر میرسید که به آب دریا می رسیم. ساحل کنونی در اینجا در ژرفنای زمین شروع می شود.

آیا به راستی در روزگار بسیار دور هم، وضع بدین قرار نبوده است؟

عده ای از پژوهشگران دانشگاه معتقدند که تحقیقات در جزایر گواناپ بی فایده خواهد بود. چون آنجا، دلیلی نیست که راهروهایی نیز از سرزمین اصلی به آنجا ختم شود. کسی نمی داند که این راه های زیرزمینی اینکاها و اجدادشان به کجا می رسد. آیا به گنجینه ای عظیم متعلق به تمدن های نابود شده؟

فرانسیسکو پیزارو و دنیا له روهای چپاولگرش، می دانستند که گنجینه های طلای بسیاری در پنهانگاه غیر قابل نفوذ اینکاها وجود دارد. به سال 1532 این نجیب زاده اسپانیایی به رهبر اینکاها که آتاوالپا (Atahualpa) بود، قول داد، که اگر او، دو سوم یک اتاق 3 x 4 x 7 متر را پر از طلا کند، او را نکشد و آزادش سازد.

آتاوالپا این قول سفیر ملکه کریستینا (1555 – 1479) ملقب به دیوانه را پذیرفت و اینکاها روزها آنقدر طلا آوردند تا اتاق به همان ابعاد مورد نظر پر از طلا گردید. بعد پیزارو عهدشکنی نمود و آتاوالپا را در سال 1533 اعدام کرد.

در همان سال نایب السلطنه اسپانیولی، مانکو کاپاک (Manco Capac) که از اینکاها بود را ولیعهد کرد، اما او هم در سال 1544 به وسیله مسیحیان فاتح، کشته شد. مرگ او باعث انقراض امپراطوری اینکا گردید. جالب اینجاست که شروع امپراطوری اینکاها نیز به همین نام بود.

بر اساس سخن مورخین:

- از اولین مانکو کاپاک تا آخرین آن، سیزده پسر خورشید، اینکاها را رهبری می کرده است. اگر ما تاریخ شروع را 1200 بعد از میلاد مسیح ثبت کنیم ختم آن تاریخ سال 1544 میشود که آخرین پادشاه آفتاب مرد. پس این امپراطوری عظیم که در شیلی تا اکوادور و از کوه های آند در شمال «کیتو» تا «وال پریزو» در جنوب محدود می شد، باید 350 سال بوجود آمده باشد.

در این مدت اولین امپراطوری آمریکای جنوبی ماقبل کلمبیایی به هم مربوط شده است. سرزمین های فتح شده و ساکنین آن به عنوان نواحی آشفته تلقی نمی شدند بلکه به مناطق تحت امپراطوری خود می افزود. تکنیک های پیشرفته در امر کشاورزی به وسیله ماموران تعلیم یافته انجام می شده، درست مثل قوانین اقتصادی یک جامعه.

آیا اینکاها یک شبکه 3800 کیلومتری راه را با آسودگاه های آن در همان دوره ساخته اند؟

آیا آنان شهرهایی از قبیل کوزکو، تیاواناکو، ماکوپیکچو و سکوه های گرد از قبیل اولیانتیامبو (Ollantaytambo) و ساکسهوامن (Saceshuaman) را همزمان ساخته اند؟

آیا آنان کانال های آبیاری و حفاری معادن نقره، قلع و مس را که از ترکیب آنها برنز تهیه می کردند، خودشان ایجاد کرده اند؟

آیا آنان تکامل هنر طلاسازی، ریسندگی و بافندگی بهترین پارچه و کوزه گری با شکل های عالی را به صورت تصادف و اتفاق آموخته اند؟

برای من خیلی دشوار است که با قاطعیت در مورد فرهنگ و تمدن قومی که این 350 سال محدود بوده اند و پرورش یافته اند حرف بزنم. اما اگر این اجداد اینکاها، نه خود اینکاها باشند که برای این چیزها تحسین می شوند،

پس به طور اطمینان بخشی باید فرهنگ و وسایل تکنیکی گذشتگان آنان خیلی پیشرفته تر از اینکاهایی بوده باشد که بعد از آنها آمده اند.

اما نه، شرح رویدادهای تاریخی نمی شود به این شکل گنگ و بچگانه، سرهم بندی شود. شواهدی در دست است که تمام این فرضیات و تصورات را دگرگون می کند. من مدعی هستم که این تونل ها، هزاران سال پیش از پیدایش اینکاها وجود داشته اند.

- چگونه امکان داشته و با چه ابزاری اینکاها می توانستند هزاران فرسنگ راهرو و زیرزمینی در ژرفنای زمین بسازند؟

تونل های زیرآبی در این قرن توسط مهندسين ما طراحی شده و بعد از 50 سال هنوز تصميم نگرفته اند که چه روشی برای ساختن آن که در مقایسه با تونل اینکاها بسیار هم کوچک است، استفاده کنند. همچنین من مدعی هستم که سیستم تونل های باستانی را طبقات حاکم اینکاها، می شناخته اند.

پس از قتل آتاوالپا، آخرین رهبر مانکوکاپاک دستور داد همه گنجینه های فلزی سراسر امپراطوری را در معبد خورشید و غارهای موجودی که او می شناخت، گردآوری کنند تا از آسیب چپاولگران سفیدپوست در امان بمانند. من اعتقاد دارم که گنجینه های فلزی زیر اکوادور و پرو مربوط به عصری خیلی پیش از آغاز امپراطوری اینکاها و فرهنگ آنان است.

حدود سال 1570 «پتر کریستوبال مولینا» (Pater Cristobal de Molina) مورخ اسپانیایی سعی کرد که علت ساختمان تونل ها را بفهمد. در کتابش که به سال 1572 منتشر شد او نوشت:

- پدر حقیقی بشر بعد از این که کارش به آخر رسید و خلقت تمام شد، به داخل یک غار رفت، اما این پناهگاه مخفی، زادگاه مردمانی شد که بنیان آنان نامعلوم است.

مولینا ادامه میدهد:

- بعدها این غارها برای نسل های پیاپی برای پنهان کردن هستی و گنجینه های مردمی که مورد حمله قرار می گرفتند، مورد استفاده قرار گرفت. یک راز مهم محسوب می شد که اگر کسی به آن پی میبرد مجازاتش مرگ بود. هنوز این قانون به همان شدت وجود دارد. من در سال 1972 آنرا تجربه کردم. به هر حال اجازه دهید که حامی واتیکان یعنی پدر کرسپی از کونکا شاهد اصلی این گنجینه های فلزی قبل از میلاد مسیح باشد. او به من گفت:

- تمام چیزهایی که سرخپوستان برای من آورده اند، مربوط به قبل از میلاد مسیح است. اغلب آنها نمونه های بارزی از ماقبل تاریخ است. از طوفان نوح قدیمی ترند.

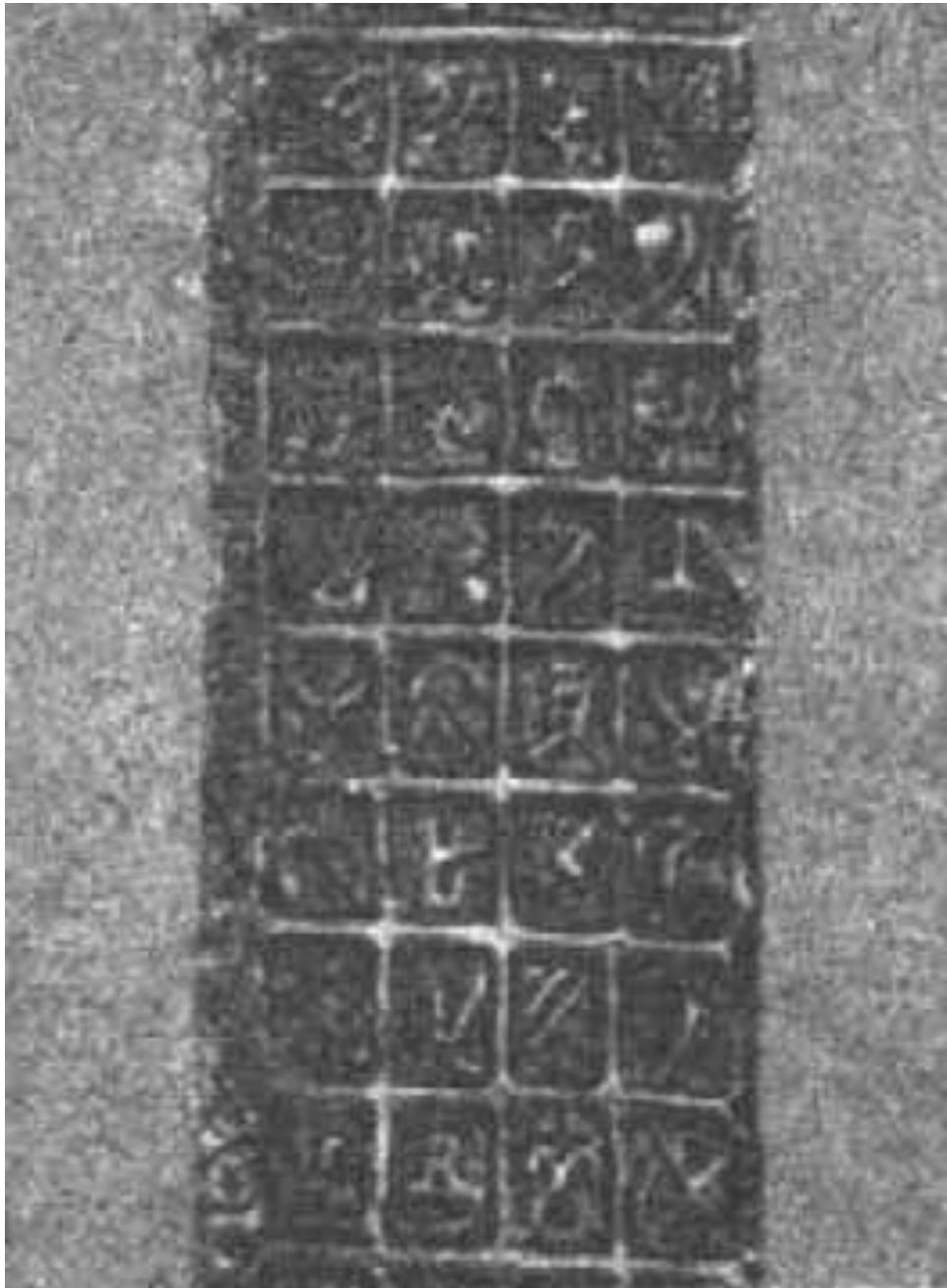
سه نوع گنجینه آماده برای حفاری در تونل های پرو و اکوادور هستند:

1 - میراث ابدی سازندگان راستین تونل ها.

2 - کارهای ساخته شده از سنگ که متعلق به اولین بشر متفکر است که شاید کارگران تونل ساز بوده اند.

3 - گنجینه طلا و نقره متعلق به اینکاها که در اینجا به خاطر حفظ آنها از چپاول اسپانیولی ها، بعد از سال 1532 مخفی شده است.

اما مهمترین پرسش این است که چرا تونل ها ساخته شده اند؟



این لوحه فلزی با ارزشی است. ابعادش 51/5 در 13/75 در 3/75 سانتیمتر است. این لوحه روی 56 محیط مربع به همان تعداد حروفی مهر خورده است. روی لوحه های غارها به دقت همین حروف دیده می شود. آیا سازندگان این لوحه نوعی الفباء داشته اند که می توانستند با استفاده از آنها اثری از خود بر جای گذارند و حامل پیامی باشند؟ تا کنون چنین گفته شده که تمدن قدیم آمریکای جنوبی هیچ نوع خطی نداشته است

جنگ خدایان

نخستین مرتبه ای که مطلبی پیرامون جنگ در کهکشان شنیدیم، حدود سی سال قبل بود. آن زمان من دانش آموز سال دوم دبیرستان «شف هاوزن» (Schaffhausen) بودم. مدیر مدرسه که به ما تعلیمات دینی می آموخت، گفت:

«روزی فرشته سرکش «لوسیفر» (Lucifer) در برابر خداوند نمایان شد و گفت: ما دیگر در خدمت تو نخواهیم بود. از این رو خداوند به فرشته با قدرت خویش «جبرئیل» فرمان داد تا «لوسیفر» و دیگر سرکشان را به شمشیر مشتعل نابود کند»

امروز من می دانم که در «تورات» اشاره به «لوسیفر» نشده است. وانگهی پیامبر معروفی به نام حضرت «موسی» یعنی کسی که در او کلیه نویسندگان عهد عتیق خلاصه شده اند، امکان ندارد که در سال 1125 پیش از میلاد زیسته باشد. اما «لوسیفر» یک کلمه لاتین است که حدود 240 سال پیش از میلاد مسیح پیدا شده است. «لوسیفر» یعنی آورنده نور، سازنده نور. این بعید است که شیطان رانده شده در مذهب کاتولیک ها، آورنده و سازنده نور باشد. اما به هر حال در تورات مطالبی پیرامون وقوع جنگ در کهکشان مشاهده می شود.

در اصول کتاب «اشعیاء نبی» در تورات، خواننده به شرح پیشگویی ها و حوادثی می رسد (701 - 740 قبل از میلاد مسیح) «اشعیای نبی» در بخش 12 کتاب خود میگوید:

- ای «لوسیفر»، ای پسر بامداد، تو چگونه از آسمان فرو افتادی؟ چگونه بر زمین پرتاب شدی که امتها را ضعیف کردی؟ تو در قلب خود گفتی که، به آسمان بالا خواهی رفت. گفتی که، تخت خود را بالاتر از تخت خداوند خواهی گذاشت، من بر فراز امت ها به سوی شمال خواهم نشست.

نکات دیگری پیرامون جنگ در کهکشان در «مکاشفات یوحنا» (باب 7 و 8) می بینیم:

- جنگی در کهکشان روی داد. میکائیل و فرشتگانش علیه اژدها و اژدها و همراهانش علیه یکدیگر جنگیدند و پیروز نشدند. آنان جای خویش را در بهشت از دست دادند.

در بسیاری از اسناد قدیمی اشاره شده که نوعی جنگ در آسمان ها وجود داشته است. کتاب «دزیان» (Dzyan) شیوه نهفته ای برای هزاران سال در دخمه های «تبت» حفظ شده است. نسخه اصلی آن که از بود یا نبودش خبری نیست، نسل به نسل نسخه برداری شده و گاه مقداری به آن اضافه شده است. در بخشهایی از کتاب «دزیان» که باقی مانده، از هزاران نسخه به زبان «سانسکریت» در اکناف جهان در دسترس مردم است. دانایان اعتقاد دارند که این کتاب دارای مطالبی در مورد تکامل بشر، طی میلیونها سال است.

در باب هشتم کتاب «دزیان» می خوانیم:

- در دوره چهارم به پسران گفته شد، تصاویر خود را خلق کنند. یکی از سه تا، سرکشی کرد و دو تای دیگر اطاعت کردند. آنان لعنت می شوند. چرخ های قدیمی تر به پایین و رو به بالا در چرخش هستند. نطفه ما در همه پر می

شوند. بین خالقین و خرابکاران جنگی است و جنگ در فضا است. تخم ها یکی پس از دیگری ظاهر می شوند. حسابهای خود را داشته باش ای حواری، اگر توانستی سال دقیق چرخ کوچک خود را بدانی.

در کتاب مصری مردگان، که در آن سفارشات در مورد اخلاق نسل های آینده شده، و این کتاب در کنار مومیایی ها در مقبره گذاشته شده بود، آمده است که:

«را» (Ra) خدای توانای آفتاب، با بچه های طغیانگر در فضا می جنگد و «را» هرگز در خلال نبرد، زمین تخم مرغی شکل را ترک نکرد.

شاعر لاتین، به نام «اوید» (Ovid)، (43 قبل از میلاد - 17 بعد از میلاد) که بیشتر به خاطر کتاب «آرس آماندی» (Ars amandi) شهرت دارد تا افسانه های «متامورفوسیس» (Metamorphoses) در کتاب اخیرش داستانی در مورد فیتون (آن تابناک) نقل میکند که:

- روزی پدرش، خدای خورشید، به نام «هلیوس» به او قول داد که می تواند ارابه خورشید را براند. اما «فیتون» (Phaeton) نتوانست ارابه را کنترل کند و به زمین «سقوط» کرد و زمین را به آتش کشید.

در اساطیر یونانی، دوازده فرزند «اورانوس» (خدای بهشت) و «گایا» (خدای زمین) نقش مهمی داشتند. این دوازده غول، اطفال بدی بودند که قدرت بی مانند خود را علیه فرامین «زئوس» خدای خدایان، به کار گرفتند و به کوه «المپ» محل اقامت خدایان حمله کردند.

«هسیود» (Hesiod)، (700 سال قبل از میلاد مسیح) در کنار یار یونانی اش «اوید» که سالها پیش از او زندگی می کرده، به پیدایش دنیا اشاره می کند. در کتاب «تئوگونی» (Theogony)، او از غولی نام میبرد، «پرومیتوس» که آتش را از آسمانها بعد از جنگ با «زئوس» برای بشر به زمین آورد. «زئوس» خود پس از جنگی خونین ناچار شد تمام عرصه زمین را با برادرانش «پوسایدون» (Poseidon) و «هادس» (Hades) تقسیم کند.

«هومر» (Homer) (800 سال قبل از میلاد مسیح) با اشاره به «زئوس» به نام خدای نور، او را رعدآسا، قوی و جنگجو معرفی می کند، که جای تردید نبود وی می توانست از رعد و برق در جنگ با دشمنانش استفاده کند و بدین ترتیب هر طور دوست داشت با دشمن جنگ میکرد.

استفاده از رعد و برق به عنوان اسلحه جنگی در افسانه های «ماوری» - دریاها جنوبی - در محدوده «زلاندنو» نیز آمده است. آنان از آشوبی سخن میگویند که در آسمان ها شروع شد. درست بعد از این که «تان» (Tane) ستارگان را آماده کرد.

افسانه اشاره به این دارد که شورشیان کسانی بودند که مایل نبودند بیش از این از «تان» پیروی کنند. اما «تان» برقی بر آنان فرود آورد و بر آنان پیروز شد و آنان را به زمین پرتاب و به آنجا تبعید کرد. از آن پس، انسانها با یکدیگر جنگیدند، قبایل با قبایل، حیوانات با حیوانات، ماهی ها با ماهی ها.

«هینونو» (Hinuno) یکی از خدایان، همچنان با سرخپوست های «پایوت» (Payute) آمریکای شمالی، رفتار متعادلی داشته است. پس از این که «هینونو» با خدایان، جنگ را شروع کرد، از آسمان ها رانده و تبعید شد.

آکادمی بین المللی تحقیقات «سانسکریت» در ایالت «مایسور» (Mysore) هندوستان، توانسته مقاله های «سانسکریت» متعلق به «ماهاریشی باهارادوایا» (Maharishi Bharadvaya) را بگیرد و لغات سنتی آن را به صورت تحت اللفظی ترجمه کند و بعد با واژه های نوین رایج امروز عوض نماید. نتیجه این کار گیج کننده بود. افسانه های ابتدایی به یک گزارش فوق العاده تکنیکی و عالی تبدیل شد. (خدایان از فضا)

اگر ما همین کار را انجام دهیم و کلمه آسمان را با لغت جدید کهکشان عوض کنیم، ناگهان داستانهای جنگی خدایان در آسمان ها به یک جنگ ستارگان و کهکشان ها بین دو گروه دشمن تبدیل خواهد شد. نکته اینجاست که در بهشت مذهبی کودکان، بدون تردید، جنگی رخ نداده و در آن خداوند یکتا و مهربان، حکمرانی میکرده و هنوز هم می کند. اما در «تورات» نه به یک خدا بلکه به چندین خدا اشاره میشود:

- بگذارید بشر را میان قدرت بی مانند خودمان بیافرینیم. شبیه خود ما باشد و به آنها قدرت فرمانروایی بر ماهی های دریا و مرغ های هوا عنایت کنیم (نقل از کتاب آفرینش تورات). این شیوه بیان به صورت جمع سخن گفتن از جانب حضرت «موسی» خدایست گفته شده.

در جای دیگر آمده است:

- پسران خدا، دختران زیبای بشر را دیدند. (از کتاب آفرینش تورات).

«هلن پتروونا بلاواتسکی» (Helene Petrovna Blavatsky) (1831 - 1891 میلادی) که وی بنیانگذار انجمن مذهبی فلسفی در لندن در سال 1875 میلادی بود، در کتاب شش جلدی خودش به نام «اصول سری» که در سال 1888 میلادی چاپ شد نوشت:

- یکی از نامهای خداوند به زبان عبری «یهوه» (Jehova) و نام دیگرش «ساباوت» (Sabaoth) یا «خدای میزبان» است که این نام به قوم «سابیانز کالدینا» (Caldæa Sabaeans) - که از اقوام قدیم اسکاتلند هستند - وابسته است. ریشه این نام از واژه «تساب» می باشد که یعنی «ارابه» یا «سفینه» یا «یک اسکادران از سفینه ها». پس «ساباوت» در فرهنگ لغت یعنی: «انبوه سفینه» یا «سرنشین».

افسانه آفرینش قوم «کوینچ - مایا 5» (Quiche) به نام «پوپو لووه» (Popol Vuh) می نویسد بشر به این شکل آفریده شده است:

- آمده است که آنان به عنوان بشر آفریده شده و شکل گرفته اند. آنان پدر و مادر ندارند. آنان از هیچ زنی زاییده نشده اند و به وسیله سازندگان خلق نگردیده و به وسیله «آلوم» و «کاهوسوم» فقط با یک معجزه، آنان با جادو خلق شده و شکل گرفتند.

سرخپوستان «مایا» که ورود ناگهانی آنان به چیزی که تاریخ نام دارد کمی پس از عصر مسیحیت آمده است، نخست به شکل ساده ابتدایی در جنگل ها زندگی می کردند و از راه شکار با وسایل اولیه زندگی می کردند. اما افسانه های «پوپو لوه» از این مرحله آغاز شده اند.

این سؤال مطرح است که:

- چطور جملاتی شبیه به این می توانسته در اندیشه ابتدایی این ملت ظهور کرده باشد؟ جملاتی این چنین: آنان پدر نداشتند. آنان مادر نداشتند. آنان از زنی متولد نشدند. با جادو آفریده شده اند. این سخنان به حدی ضد و نقیض و نامعلوم است که با تئوری های موجود نمیتوان به نحوی آنها را توجیه کرد. از این رو، من نظریه جدیدی را می خواهم ارائه کنم و آن این است:

- اگر جنگی در کهکشان پیش آمده، پس باید پیروزمند و فاتح و مغلوب و شکست خورده هم داشته باشد. آنها که فاتح بودند در موقعیت گذشته در سیاره مانده و شکست خوردگان سیاره را ترک کرده اند. آنان باید در یک فرصت به طور سریع سیاره را ترک کرده و با سفینه ای به سلامت جان به در برده باشند. لازم بوده که سوخت سفینه و غذای آنان با همان سفینه حمل می شده و اینها هم برای مدت محدود بوده. پس آن قومی که فاتح شدند زمان معینی داشتند و میدانستند که در این زمان معین باید رقیب را شکست دهند. کمترین برتری «زمان» میتواند به شکست خوردگان کمک کند. زیرا آنها قادر بودند از اختلاف زمان در سفینه به سود خود استفاده کنند.

این یک پدیده علمی است که ثابت شده است در سفینه ای که کمتر از سرعت نور حرکت می کند زمان با سرعت کمتری از زمان بر روی سیاره ای که از آن برخاسته می گذرد. پس آنها که پیروز شدند - به هر حال - به هیچ عنوان مایل نبودند که کسی از شکست خوردگان زنده بماند. چرا؟

برای این که اگر فقط یک جفت از آنان زنده بماند به محل می رسیدند، تکثیر و تولید مثل می کردند و یک نسل امکان داشت برگردند و انتقام گذشته را بگیرند. از سوی دیگر اگر یک چنین زوج نجات یافته ای، دانش بیولوژیکی - مولکولی - می داشتند (که به احتمال زیاد، فاتحین از آن مطلع بودند) پس قادر بودند با فعل و انفعالات مولکولی انواع موجودات اولیه را به صورت تکاملی در آورند. شکست خوردگان طرز فکر پیروزمندان را می دانستند و از نظر علوم تکنولوژیکی در یک سطح بودند. پس به دلیل کوتاهی زمان، خودشان را به نزدیکترین سیاره رساندند.

آیا مغلوبین و شکست خوردگان پس از یک جنگ فضایی به این دلیل، سومین سیاره از خورشید را - یعنی کره زمین ما را - پیدا کردند که 28000 سال نوری با مرکز منظومه شمسی فاصله دارد؟

آیا سیاره قابل سکونت زمین ما پناهگاه بازماندگان یک جنگ ستاره ای شد؟

اگر بخواهیم به دنبال این فرضیه برویم، شواهد تردیدناپذیری خواهیم یافت. جایگاه شکست خوردگان باید - بدون تردید - شرایطی شبیه زمین ما را می داشته است. سیاره قبلی آنان باید فاصله مشابهی با خورشید می داشته و همان جو اکسیژن دار می بوده است.

امکان اینکه سفرهای فضایی از سیاره ای دیگر مانند زمین ما، در فضای بی انتهای شروع شده باشد، چگونه فرضیه ای است؟

امکان آماری و احتمالی آن بی نهایت است. به گفته پروفیسور «هانس الساسر» (Hans Elsasser) این اصل که با تردید قابل تعمق است که امکان دارد همسایه فضایی ما داشته باشیم، قابل تحقیق و مطالعه می باشد. سخن این پروفیسور خیلی شبیه نظریه بیشتر دانشمندان علوم طبیعی است که معتقدند:

- این اندیشه که ما تنها موجودات متفکر این فضای بی انتها هستیم بسیار ساده و مسخره است. چه کسی تعداد ستارگان را می داند؟

ما به طور حدس و تقریب می گوئیم که یکصد «بیلیون» ستاره ثابت در کهکشان ما وجود دارد. اینکه اگر از هر ده ستاره ثابت، یکی سیستم منظومه ای داشته باشد، پس 10 بیلیون ستاره ثابت دارای این سیستم هستند. اگر ما بیشتر سیارات را از این شیوه محاسبه کنار بگذاریم و تنها همان 10 بیلیون ستاره ثابت را در نظر بگیریم - که تعداد بسیاری را از قلم شمارش انداخته ایم - و برای هر یک، فقط یک سیاره چرخنده - مانند سیاره زمین ما که به دور خورشید در حال چرخش است - در نظر آوریم، و از هر ده منظومه، تنها یکی را دارای سیاره ای با کیفیت زمین محاسبه کنیم، در این صورت عدد بزرگ 100.000.000 سیاره شبیه به زمین به دست می آید و حتی اگر فرض کنیم که از هر ده تا، فقط یکی از آنها دارای سیاره ای هستند که کیفیت جو زمین را دارند، تا حیات و بقاء روی آن امکان پذیر باشد، هنوز عدد بزرگ 100.000.000 سیاره وجود خواهد داشت. باز هم اگر یکدهم آن را با فرض جو شبیه به جو زمین در نظر آوریم، 10.000.000 سیاره با شرایط مشهور و شناخته شده برای زندگی «بیولوژیکی» وجود خواهد داشت.

«هانس. ف. ابل» (Hans F. Ebel) از دانشگاه «هایدلبرگ» (Heidelberg) در مقاله خود تحت عنوان «وجود زندگی در سیارات ناشناخته» مینویسد:

- ستاره شناسان مایلند بپذیرند عددی را دارند که برابر صدها بیلیون از سیاراتی شبیه به زمین را فقط در کهکشان راه شیری دارند.

بنا بر آنچه گفته شد، فرضیه من به خاطر غیر قابل تصور بودن فرود در یک کره شبیه زمین، باطل نمی شود. این تصور بیهوده که تا چند سال قبل گمان ما به این محدود میشد که در دنیا تنها زمین، وطن حیات دار صاحب عقلان است، حتی از لوحه وجود سرسخت ترین مجامع علمی، هنوز پاک نشده است.

اما یک پرسش دیگر باقی می ماند و آن این است:

- اگر جهان دارای کراتی است که حیات باشعور در آن وجود دارد، پس آیا نمی توان فرض کرد که امکان دارد شکل های گوناگون حیات آن با گونه ای دیگر از تکامل به جز شیوه تکامل آن در زمین رشد یافته است؟

اینک - بدون توجه به کم یا زیاد بودن ارقام آماری - اگر ما اظهار کنیم که کسانی که این جنگ در فضا را ایجاد کردند، شبیه ما انسان های کره خاکی بوده اند، این سخن گستاخانه نیست؟

وانگهی بر اساس آخرین تحقیقاتی که در این مورد شده است معلوم گردیده:

- این موجودات غیر خاکی باید چیزی شبیه به انسانها بوده باشند. این را هم باید در نظر داشت که در تمام کهکشان، ساختمان اساسی اتمی و عکس العمل های شیمیایی تغییر نمی کنند.

بنا به گفته «هانس هابر» (Hans Haber):

- خیلی روشن این صحت ندارد که فکر کنیم پدیده ای دارای حیات با صبر و شکیبایی منتظر می ماند که طبیعت شرایطی را برای بقای او در یک کره به وجود بیاورد. اغلب این طور است که یک پدیده حیاتی، می تواند با فعل و انفعالات شیمیایی فوق العاده، خود، شرایط لازم را ایجاد نماید و یک سیاره را به محیطی که قادر به حفظ انواع حیاتمندان است، با تمام مختصاتش تبدیل کند.

پروفسور «لرد کلونین» (Lord Kelvin) (1824 - 1907 میلادی) که در دانشگاه «گلاسکو» واقع در «اسکاتلند» تدریس می کرد، به خاطر پیشرفت هایش در علوم فیزیک بسیار مورد نظر و احترام بود. او نه تنها قانون دوم «ترمودینامیک» را کشف کرده بود، بلکه نظریه ای قطعی متکی به موازین علمی برای «دمای مطلق» ارایه نمود که امروزه در درجات «کلونین» اندازه گیری می شود. وانگهی وی یک فرمول ثابت برای «طول نوسان در مدارات نوسانی الکتریکی» پیدا کرد، و این معیار «نوسانی ترموالکتریک» به نام او مشهور شده است.

پس از این شرح حال مختصر، معلوم میشود که سیمای «لرد کلونین» در مورد علوم طبیعی بسیار عالی و شایان توجه است. وی از نظر دانش پژوهان، به عنوان یک مرد برجسته در رشته خودش شناخته شده است. اما امروز به هیچ عنوان چیزی در باره نظریه او در مورد این که در ابتدا، آیا حیات روی زمین بوجود آمده یا نه، و یا به طور کلی، آیا به صورت «هاگ» از ژرفنای کهکشان ها به سیاره کوچک ما آمده، شنیده و خوانده نمی شود.

«لرد کلونین» معتقد بود که این تخم های گیاهی تک سلولی (منظور همان تک سلولی هایی هستند که بدون جنسیت نری و یا مادگی که حیات جدید از آنان زاده شده است) به حدی مقاوم و پایدار بودند که در سرمای بیرون از جو زمین سالم مانده و با غبار آسمانی به زمین فرود آمدند و توانستند دوباره زیر قدرت حیاتبخش نور، تولید و تکثیر شوند و سرانجام به تدریج موجودات تکامل یافته تری از آنها بوجود آید. من از «لرد کلونین» به طور کامل حمایت می کنم. وی مردی است که سالها پیش این فرضیه را که «فقط حیات می توانسته در کره زمین بوجود آید» را رد کرد.

در این مورد که خیلی روشن به علوم مربوط می شود، باز هم ما به نکاتی می رسمیم که با افکاری، به طور محافظه کارانه اعمال شده است. گفته میشود:

- چون حیات محدود است، پس در کهکشان نیز باید محدود باشد.

تا زمانی که دانشمندان علوم طبیعی موفق به اثبات خلاف نظریات «کلوین» نشده اند، باید این امتیاز را به او داد که نظریه اش فوق سایر نظریات محققین علوم زیست است که تاکنون اظهار شده است. این دانشمند ارجمند، تا این اندازه حق دارد که فرضیه اش مورد پذیرش قرار گیرد.

من، به هیچ عنوان در شناساندن چنین مبحث مهمی شهادت به مخاطره افتادن ندارم. اما به این نتیجه رسیده ام که هر کسی میتواند به این نظریات که من به خاطر داشتن آنها مورد حمله هستم، به دنبال مطالعات دامنه داری در متون علمی، به آنها برسد.

این نکته برای من خیلی راحت، اما برای مخالفانم بسیار ناگوار است. برای نمونه این مطلب برای فرضیه جنگ فضایی که من مطرح می کنم اهمیت دارد. اگر من از نقاشی های درون غارها استفاده کنم و از آنها برای اثبات سفرهای فضایی و لباس فضانوردان، آنتن، سیستم تدارکاتی، و موضوع اینکه موجودات از ستارگان به زمین آمده اند، بهره برداری نمایم، بدون تردید با تردیدآوران مواجه خواهم شد که بدون تردید به من میگویند:

- چرند است!

اما اگر از وسایلی که امروز استفاده می کنند، در آن زمان هم استفاده می شد، پس متفکران بیگانه باید غیر از ما میبودند. کوتاه این که، من با پاسخ و گفتگوی قانع کننده ای مواجه نمی شوم، غیر از این که، آن چیزی که ما نمی دانیم، بدون تردید وجود ندارد. در میان دریای وسیع فرضیات و نظریات، نتایج منطقی وجود دارد. در میان آنها دلایلی هست که این فرضیه مرا که «باشعوران ناشناخته، شبیه بشر فعلی و همان بشر فعلی بوده اند»، قابل قبول بنمایاند.

نویسنده پروفیسور «رولاند پوچیتی» (Roland Puceetti) در کتاب معروفش که نام «متفکران مافوق خاکی» از نقطه نظر فلسفی و مذهبی تحقیقاتی کرده است.

وی مینویسد:

- پس از تمام این تحقیقات متخصصین، من احساس کردم که وقت آن است که از نقطه نظر فلسفی و مذهبی نگاهی به آخرین تحقیقات علمی در این مورد بکنیم. پروفیسور «پوچیتی» این نظریه که سایر موجودات متفکر باید تا حدودی شبیه بشر فعلی باشند، را قبول دارد و از وجه مشترکی که او با دانشمندان مشهور علوم طبیعی دارد، یکی همین است.

سال 1964 میلادی، زیست شناس معروف، دکتر «رابرت بیر» (Dr. Robert Bieri) همین نظریه را به نام «شبه انسان ها در سایر کرات» منتشر کرد. وی این مطلب را در مقاله ای در مجله «دانشمند آمریکایی» منتشر

نمود. دکتر «ژوزف کروت» (Dr. Joseph Kraut) پس از پانزده سال پژوهشی در «بیوشیمی آنزیم ها» به این نتیجه رسید. اما چگونه میتوان اثبات کرد که حیات فوق خاکی ها، شبیه بشر تکامل یافته بوده است؟

اثبات این موضوع تنها از راه تطبیق منطقی و مشاهدات عینی امکان پذیر است. پروفیسور «پوچیتی» چنین مبحث را آغاز میکند که:

- شرایط خارجی مشابه به هم، به تشکیل ارگان های مشابه در موجودات ژنتیکی مختلف منتهی می شود. این تمایل از تمام سیارات مشابه زمین وجود دارد. بخصوص در جایی که شرایط مناسب برای شکل های پیچیده حیات عیان می شود. پس، تضادی که در تکامل موجوداتی که در زمین یا سیارات شبیه به هم، پیدا شده، باید بسیار کم باشد. در همه موارد حیات با فعل و انفعالات شیمیایی در سطح سیاره شروع شده است. با پیدایش مواد «اورگانیک» از جماد، بر اساس ترکیب کربن در آب، به عنوان یک محلول ثابت شده که علف خواران و گوشت خواران در محیط آبی خود پیش از این که به خشکی بیایند دو تیره شده اند.

نه تنها فسیل های 60.000.000 ساله در سنگ، بلکه در لوحه سنگ های بیلیون ساله، نیز پیدا شده است. تکامل موجودات جدید از دوزیستان قدیمی، به طور اتفاقی صورت نگرفته است. بالهایی از نوع جدید لازم داشتند تا بتوانند در خشکی سریعتر حرکت کنند. طبیعت راه رفتن را تکامل داد که این خود بهترین نوع حرکت است. زیرا حرکت را روی هر سطحی امکان پذیر می کند. با وجود اینکه دوزیستان، دارای مغزهای کوچکی بودند، حال آن که برای موجودات خشکی ظرفیت و حجم فکری وسیع تری احتیاج بود. چون خطرات محیط آنان چندین برابر شده بود. اما این مغز بزرگتر برای حمل و تامین خون مورد نیاز خودش، به حالت ایستاده بودن برایش مناسب تر بود.

پروفیسور «پوچیتی» می پرسد:

- در این وضعیت جدید، چند پا مورد نیاز بود؟ آیا یک پا کافی نبود، چرا؟ برای این که اگر حیوانی می افتاد، دوباره بلند شدن و ایستادنش ممکن نبود. به طور کلی اعداد فرد به این کارها نمی خورند زیرا حفظ تعادل مشکل می شد. از سوی دیگر، چند جفت هم نمی توانستند مناسب باشند، چرا؟ برای این که فقط برای آهسته خزیدن مناسب بودند. فسیل ها نشان می دهند که طی میلیون ها سال تکامل، به مرور ایام، پاهای اضافی حذف شدند تا اینکه شکل فعلی دو پایی در آمدند، که بهترین شکل برای حرکت است.

به این دلیل اینک به نظر می رسد که دو پا لازمه رشد مغزی موجود می باشد و با دو جفت عضو محرکه یک جفت به صورت بازو برای زندگی روی درختان و استفاده برای اشیاء، از موارد ابتدایی، امکان پذیر گردید. معلوم می شود که تغییر شکل از دوزیستی خاکی، لازم بوده شکل استخوان بندی هم تغییر یابد. اگر برای من چنین الزامی وجود داشته، پس میتوان نتیجه گرفت که برای هر جای کهکشان نیز این اتفاق افتاده است. پس جای تردید نمی ماند که تمام انواع حیات در اقیانوس ها شکل گرفته اند. در این مورد یک توافق عمومی باید وجود داشته باشد. اما هنوز اصلاحاتی در فرم و شکل استخوان بندی لازم بود.

وقتی زندگی فعال می شد، بخصوص برای موجودات شکارچی با بدنی قرینه، پس لازم بود، پوزه در جلو و نشیمنگاه در عقب باشد. این شکل نشان داد که بهترین ترکیب برای تغذیه و دفع زواید، برای حیوانات شکارچی است. در مورد حیوانات غیر شکارچی هم این طور است. در تمام جانوران شکارچی، همه اعضای حسی در قسمت پوزه و اعضاء متحرک و تحریک پذیر در قسمت جلو قرار دارند. پس دیگر جای تعجب باقی نمی ماند که مغز این بزرگترین مجموعه حسی، در آن نزدیکی قرار دارد، تا فرمان های مغزی را سریع از کانال ها به اندام های گیرنده برساند. این تکامل در روی زمین، به پدید آمدن سیستم عصبی پیچیده ای منجر شد که می تواند اندیشه کند.

ثابت شده که در دلفین ها با این که در آب زندگی می کنند اما مغزشان بزرگ است. این طور به نظر می رسد که تفکیک و دسته بندی کردن و نتیجه گیری از اندیشه ها و نظرات فقط از راه زندگی اجتماعی و استفاده از زبان و وسیله امکان پذیر است. زیرا استفاده از ساده ترین وسیله ها در آب بسیار مشکل است. بعید می نماید که مغزی این طور اندیشمند، تحت چنان شرایطی امکان رشد پیدا کند زیرا احتیاج به نوعی سخن گفتن و محیطی اجتماعی و مناسب دارد.

پروفسور «پوچیتی» به این طریق این امکان را رد می کند که گفته شده:

- امکان دارد موجودات متفکر سایر کرات به شکل پرنده باشند، زیرا موجودات چرنده باید سبک وزن باشند، حال آنکه مغز بزرگ، سنگین و به مقدار زیادی خون نیاز دارد.

وی، این حالت های گوناگون حیات را تنها به این دلیل عنوان میکند که مفهوم تکامل را به راه فکری درستی سوق دهد. یکی دیگر از جلوه های تردیدناپذیر تکامل، شکلهای مشابه چشمان تمام جانوران است. تمام آنها چشم هایی درست مانند دوربین عکاسی دارند. عدسی دار، دارای شبکه عضلات چشمی و شماره چشم ها و محل آنها هم شبیه یکدیگرند. همه آنها همیشه نزدیک مغز و سر هستند. همان طور که دو گوش هم در مناسب ترین محل قرار دارند، در بالای بدن. حسهای بویایی و چشایی هم که با بینی و دهان پیش رفته اند، در نزدیکی مرکز اعصاب قرار دارند.

پروفسور «پوچیتی» در اینجا دلایل خود را خیلی فشرده آورده است، تا ادعای زیست شناسان را که معتقدند حیات با شعور تکنیکی می توانسته به شکل های مختلف و بسیار زیادی رشد کند، رد نماید. چرا؟

برای اینکه ادعای جنجال برانگیز امکان تکامل در ابعاد مختلف آن، این موضوع را که حیات باشعور باید در کرات سماوی شبیه زمین، در مکانهایی خارج از منظومه شمسی نیز رشد کرده باشد، را نفی می کند.

پروفسور «پوچیتی» میگوید:

- این اصلی است که همیشه مورد توجه من بوده که موجودات مافوق خاکی ما، باید در شرایطی شبیه به همان شرایطی که در زمین داشتند در یک مایع معین مثل آب، بوجود آمده باشند. به محض اینکه به خشکی رفتند، همان جایی که برایشان امکان وجود داشت که زبان اختراع کنند و ابزار به کار ببرند و در یک جامعه زندگی را آغاز نمایند، این طریق تکامل باید برای حیات باشعور کرات دیگر نیز به کار رفته باشد.

کوتاه این که، این پیشرفت ها در کهکشان چنان بسیار بوده که به گفته پروفیسور «پوچیتی» ، کوشش برای تماس گرفتن با موجودات اندیشمند خاکی به شکست نخواهد رسید. از این رو وی ادامه میدهد:

این نتیجه گیری ساده من است که موجودات اندیشمند فراسوی زمین ما و در تمام کهکشان ها، باید به مقیاس زیاد شبیه نوع بشر باشند.

دایره محدودتر شده: «لرد کلون» معتقد است که اولین نوع حیات در سیاره ما از فضا وارد زمین شد.

«پوچیتی» بر اساس دانشی که در باره پیدایش حیات موجود است، مدعی است:

- قوانین تکامی در همه جا مشابه بوده و خواهند بود.

«ژوزف کروت» باور دارد که:

- طبیعت در کرات دیگر نیز همانگونه که در زمین مشکلات را حل کرده، دشواری ها را حل نموده است.

«آلبرت انشتین» (Albert Einstein) می پرسد:

- من در حیرتم که آیا طبیعت همیشه یک نوع بازی را تکرار میکند؟

اگر کسی بتواند (یا فرض کند) که حیات باشعوری در میلیون ها سیاره دیگر وجود دارد، این اندیشه که چنین حیاتی قدیمی تر از ما بوده و شاید هست، این نتیجه را به دنبال خواهد داشت که پس باید آن پیشرفته تر از حیات خاکی در تمام زمینه ها باشد و این را باید پذیرفت اما نباید فوری رد شود.

آیا نمی توانیم این تصور که آدم و حوا به عنوان بنیانگذار نسلها بوده اند، را برای همیشه فراموش کنیم؟

جای تردید نیست که من قادر نیستم این فرضیه را ثابت کنم، اما کسی هم تاکنون خلاف آن را برایم ثابت نکرده است. من هم سعی دارم تا آنجا که می شود از آن دنبال روی کنم. رقیبان در فضا، علم ریاضی را به اندازه هم می دانستند و تجربیات آنان در یک سطح بود و از پیشرفت های تکنولوژیکی برخوردار بوده اند. آنان که مغلوب شدند، ناچار بوده اند که از عرصه جنگ به وسیله یک سفینه فضایی فرار کنند، باید به سوی سیاره ای رفته باشند که دارای شرایط مشابهی با سیاره خودشان بوده باشد تا بتوانند در آنجا به راحتی فرود آیند و اگر آنجا تمدنی نبوده، تمدن پیشرفته ای بوجود آورند. آنها این حقیقت را پذیرفته بودند که فاتحین - که خود به تمام وسایل مدرن و پیشرفته فضایی مجهز بوده اند - همه این حقایق را می دانسته اند و فاتحین برای سر به نیست کردن آن مغلوبان بسیار تلاش خواهند کرد. از اینجا بازی تعقیب و گریز شروع شده بود اما یک نوع بازی که در آن پای مرگ و زندگی در میان بود. فضانوردانی که تازه به زمین رسیده بودند، در درون زیرزمین ها رفتند و شروع به حفاری کردند، گذرگاه های زیرزمینی. قادر بودند در آنجا پنهان بمانند و هم به موقع خارج شده روی زمین های اطراف خود کشاورزی کنند.

این اعتراض را که، حفر کنندگان تونل های زیرزمینی، بدون تردید با مشکل حمل و نقل انبوه سنگ و خاک حفاری شده روبرو بوده اند، را رد میکنم. زیرا به نظر من آنان تکنولوژی پیشرفته ای داشته اند. بدون تردید دارای متدهای حرارتی و شبیه چیزی که در نشریه «اشپیگل» تحت عنوان «آخرین اکتشاف» در سوم ماه آوریل 1972 گزارش شده بود، داشته اند.

دانشمندان آزمایشگاه آمریکا برای پژوهش های اتمی در «لاس آلاموس» (Los Alamos)، به منظور ساختن مته حرارتی، یک سال و نیم تلاش کردند که پس از این تلاش، مته شبیه به مته های معمول نبود بلکه نوک آن از ماده «ولفرام» (Wolfram) و یک نوع کربن جامد (گرافیت) درست شده بود که موجب داغ شدن می گردید. هر جا از این مته استفاده می شد دیگر از مواد ضایع حفاری چیزی باقی نمی ماند.

مته حرارتی سنگی را که سوراخ می کند ذوب شده و نخاله ها را به دیواره سوراخ فشرده میکند تا سرد شود. بر اساس گزارش «اشپیگل»، اولین نمونه آزمایشی این مته حرارتی، بدون صدا سنگ هایی را به قطر 37/5 کیلومتر را سوراخ میکرد.

اینک در «لاس آلاموس» می خواهند این مته حرارتی را با یک مولد کوچک اتمی روی یک خودرو بازودار سوار کنند تا مثل «موش کور» در زمین حفاری کند. این خودرو، وظیفه اش این است که از پوسته زمین به قطر چهل کیلومتر عبور کند و از مواد مذاب زیر پوسته زمین نمونه برداری کند. گفتن این سخنان بی دخل و خرج است!

بنا بر این فکر می کنم این امکان وجود داشته باشد که آوارگان فضایی حتی از اشعه الکترونیکی برای ساختن تونل های خود استفاده کرده باشند. آنان الکترون ها را از روی یک قطب منفی بسیار داغ، به حالت تبخیر در آورده، بعد آنها را از میان یک میدان الکترونیکی بین «کاتد» و «آند» شتاب می دهند. آنها با متمرکز ساختن الکترونها، شعاع های الکترونیکی را مجتمع کرده تا یک شعاع واحد تشکیل شود.

کارخانه «وستینگهاوس» آمریکا، یک ژنراتور با اشعه الکترونی برای جوشکاری های آزمایشی در فضا ساخته است. این اشعه الکترونی مخصوص ترکاندن سنگ های عظیم است. زیرا سختی سنگ ها برای آن هیچ مانعی ایجاد نمی نماید. اگر یک اشعه الکترونی به سنگ برخورد کند، حتی سخت ترین و قطورترین آنها را با قدرت حرارتی خود متلاشی می کند. این سؤال مطرح است که آیا سازندگان تونل ها با ترکیبی از مته حرارتی و تفنگ های اشعه الکترونی برای ساختن تونل استفاده کرده اند؟ بله. این ممکن است.

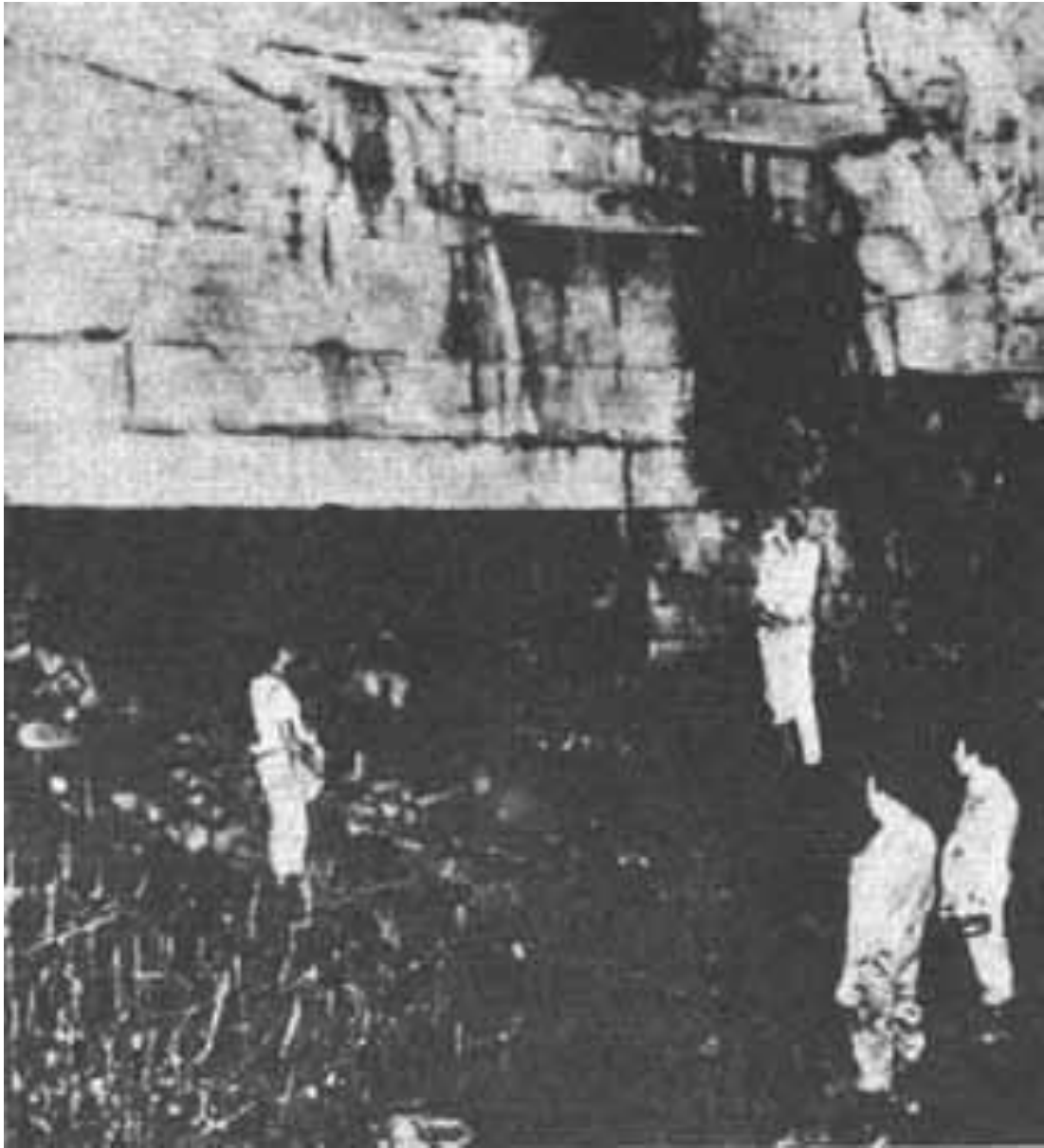
اگر مته حرارتی با پوسته های سخت زمین برخورد می کرد، می توانست آن را با چند شلیک مؤثر تفنگ الکترونی منفجر کرد. آنگاه مته حرارتی خرده سنگ ها و زواید را متلاشی و آنها را ذوب میکرد. به محض اینکه سنگ مذاب سرد می شد، سطحی صیقلی و شفاف به سختی الماس بوجود می آورد. در این صورت سیستم تونلی غیر قابل نفوذ برای آب و بخار ایجاد می شد. هنگامی که تونل ها را در «اکوادور» دیدم به فکر افتادم که این نظریات را طرح و ارایه کنم.

«خوان مور کیس» معتقد است که گالری های مستقیم و دراز که دیوارها و جدار صیقلی شده دارند، همچنین اتاق های بزرگ، همگی به وسیله انفجار ساخته شده اند. این لایه ها با دقت بریده شده است. در مدخل ورودی در سنگی بریده شده تونل بسیار خوب قابل تشخیص است. درست مثل مدخل ورودی به تونل که به طور کامل چهار گوشه آن قائم است.



«خوان مور کیس» معتقد است که برای صیقلی شدن دیوارهای غار از یک نوع مواد منفجره استفاده شده است. صیقلی بودن تخته سنگ ها و نظم آنها هرگز نمی تواند یک پدیده عادی و طبیعی باشد. پدیده ای طبیعی که برای مثال با جاری شدن سیل عظیم از آب ایجاد نشده است. شیوه و دقتی که برای ساختن تونل ها از آن استفاده شده، با اینکه از بادکش ها و هواکش ها معلوم است که در فواصل معین بنا شده اند. این دودکش ها با دقت درست شده اند و به طور متوسط 1/75 متر تا 3 متر طول و 77/5 سانتیمتر پهنا دارد.

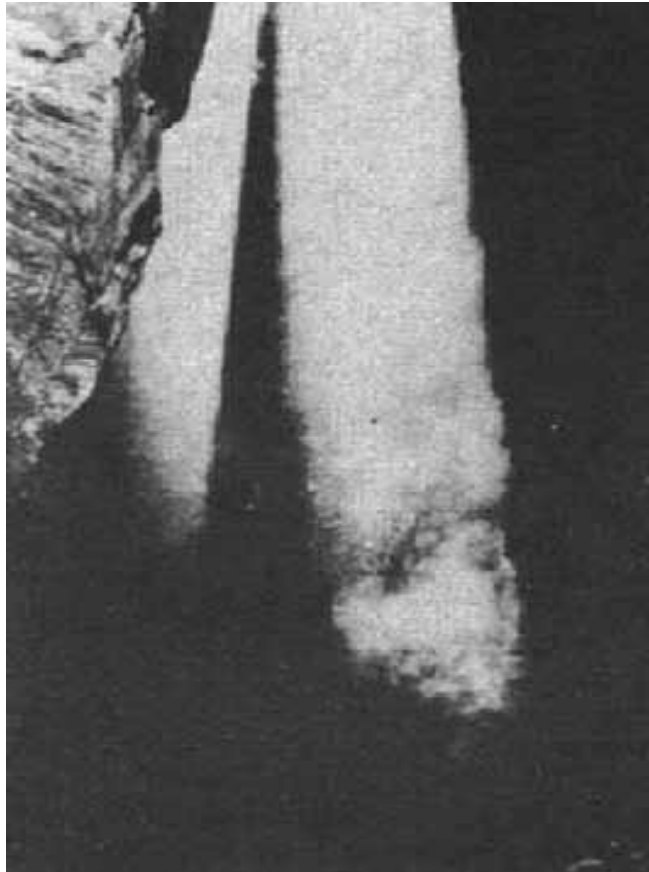
پرندگان شبیه «کرکس» در طول روز برای رفت و آمد از این دودکش ها استفاده می کنند و سرانجام برای مرگ به همین جا باز می گردند. در اینجا بود که در ژرفنای غیر قابل نفوذ، خدایان تصمیم گرفتند که بشر را مانند خود بیارایند. سال ها بعد دیگر نگران نبودند که دشمنان فاتح آنان را پیدا کنند.



در مدخل تونل که 111 متر زیر زمین است، لایه های سنگی بریده شده ای است که به نحو استاده ای صیقل یافته اند و تخته سنگ ها به نحوی روی هم قرار گرفته اند که نمی شود آن را یک پدیده طبیعی دانست. به زمان بنای آنها، به احتمال، ارتفاع آنها بیشتر از حالا بوده، اما بر اثر جریان سیل مقداری از آنها فرو ریخته است

«پوپو لووه» در کتاب مقدس سرخپوستان «کوئینچ» که آنان شاخه ای از خانواده بزرگ «مایا»ها هستند و در آمریکای مرکزی سکنی داشتند، در باره این نوع آفرینش و آرایش نوشت:

- جائیکه «بالام کوئیتس» (Balam Quitze)، «بالام آکاب» (Balam Acab) و «ا کیویی بالام» (Iqui Balam) آمدند غارهای «تولا» (Tula) بود، هفت غار و هفت دره. «تاموب» (Tamub) و «ایلو کاب» (Ilocab) نیز به آنجا آمدند. این نام شهری بود که خدایان در آنجا مورد پذیرایی قرار می گرفتند. به ترتیب خدایان را پشت سر گذاشتند و «هاکاویتس» (Hacavitz) اولین کسی بود که چنین کرد. «ماهو کوتا» نیز خدایش را جا گذاشت. اما «هاکاویتس» در جنگل پنهان نشده بود. وی در دل کوهی ناپدید شد.



هواکش های گوناگونی در فواصل معین وجود دارد که اغلب 1/75 متر ارتفاع و 77/5 سانتیمتر عرض دارند



تعداد بسیاری از این پرندگان در تونل ها آشیانه دارند. آنها مدام از راه هواکش ها به تونل رفت و آمد میکنند. اما همیشه برای مردن خود را به تونل می رسانند

قطعه دیگر از «پوپو لوه» را در زیر نقل میکنم که ناچارم اینجا یکبار دیگر آن را بیاورم، چون مطلب حیرت انگیزی دارد:

- گفته شده آنان که خلق شدند و شکل گرفتند، پدر و مادر نداشتند. اما بشر خوانده می شدند. از زنی زاده نشدند. به وسیله خالقین تولید مثل نیافتند، به وسیله «آلوم» و «کاهولوم» هم نه. با معجزه و جادو خلق شده اند و شکل گرفتند.

شهری در بابل مرکزی بود که در هزاره سوم قبل از میلاد مسیح پایگاه خدای سومری «انلیل» (Enlil) بود. این شهر که نامش «نپور» (Nippur) است قصه آفرینش بشر را به دنبال خود دارد به این شرح:

- در آن ایام در خلقتگاه خدایان در خانه شان به نام «دوکو» (Duku) که «لاهار» (Lahar) بود و «آشمن» (Ashman) آنها شکل گرفتند.

ممکن است عده ای از تشابه نوشته های میخی «نپور» و مفاهیمی که در اثر «پوپو لوه» هست، با اینکه 12.000 کیلومتر با هم فاصله داشتند (آمریکای مرکزی وطن «مایا»ها و «بین النهرین» محل «سومریان») گمان کنند حيله و تزویری در کار است. اما باید این عده بدانند که دقتی برای استخراج نوشته ها به منظور اینکه شبیه باشند، به کار نرفته است، با اینکه هر دو از نظر زمان و از نظر مکان با هم تفاوت کامل داشتند.

همه می دانند که «تورات» از بسیاری مفاهیم «سومریان» استفاده کرده. اما آنچه که شناخته نشده این است که «تورات» و «پوپو لوه» دارای مشترکات ظاهری بسیاری می باشند. مواردی هم هست که هنوز میان آن دو کشف نشده است. بعدها ناباوران، متون زیر را مقایسه خواهند کرد.

- و تمام زمین از یک زبان و گفتار استفاده میکردند. (کتاب آفرینش - تورات)

- آنان طلوع آفتاب را دیدند. آنان زبانی واحد داشتند. آنان سنگ و چوب را پرستش نمی کردند. (از پوپو لوه)

- «موسی» دستانش را به روی دریا باز کرد و خداوند اراده کرد که دریا به وسیله تندباد شرقی به هنگام شب به عقب رانده شود و دریا را از زمین خشک گردانید و آنها از هم جدا شدند و کودکان و قوم «بنی اسرائیل» به روی خشکی زمین به میان دریا رفتند، آنها مانند دیواری بودند دو سوی راست و چپ آنها. (کتاب مهاجرت - تورات)

- آنها از چگونگی عبور خود از دریا با اطلاع نشدند. به حدی آسوده سفر کردند که مثل این بود که از خشکی می گذرند. آنان از روی کفی که از سنگ پوشیده شده بود، عبور کردند. سنگ های مدوری که از ماسه بیرون آمده بودند و آنان از روی آنها عبور می کردند که آنجا به نام «ماسه های لغزان» بود (لقبی بود که توسط آنها که از دریای تقسیم شده عبور کردند، داده شده بود) آنان چنین عبور کردند. (پوپو لوه)

- این نمایانگر عهدی است که میان من و تو و هر موجود زنده ای است که با تو هست. (کتاب آفرینش - تورات)

- این تو را آرامش می بخشد، هنگامی که تو مرا بخوانی، اینست نشانه پیمان میان من و تو. و اینک من باید با قلبی اندوهبار بروم. (پوپو لوه)

- آنگاه این مردان شلوار، کت و کلاه و لباس پوشیده میان شعله های هولناک تنور رها شدند.

پاسخ داد و گفت:

- خداوندا، من چهار مرد می بینم که میان آتش آزادانه راه میروند و نمی سوزند و چهارمین، شبیه پسر خداست. (کتاب دانیال نبی - تورات)

- آن مردان میان آتش رفتند، کوره آتش با درونی که سخت سوزان و گداخته بود، اما به آنها آسیبی نرساند. آنگاه با بدنی سالم و چهره ای گشاده میان سایه روشن پدیدار شدند. ساکنان نقاطی که در آن اطراف از آنجا می گذشتند، مرگ آنان را آرزو می کردند. اما چنین نیز نشد. حیرت، اهالی «زیبالبا» (Xibalba) را فرا گرفت. (پوپو لوه)

خواننده خواهد پرسید که:

- نوشته های میخی «سومری» و علامات تورات، و نوشته های «پوپو لوه» چه ارتباطی دارند با تونل های من؟! من می گویم تا مبحثی را عنوان کنم مبنی بر اینکه در زمان های بسیار دور، تنها یک مبداء پیدایش انسان وجود داشته است. همان مردان فضایی بودند که تحولاتی بوجود آوردند. بعدها که نژادهای مختلف مردم روی زمین پراکنده شدند، تجربیات جدید، موجب پیدایش آداب و رسوم تازه شد. اما اصل مبداء خلقت - که خدایان بشر را مانند خود آفریدند - در تمام آیین های دنیا و بشریت به یک شکل حفظ شده اند. خلقت بشر به وسیله دخالت موجودات فوق خاکی به هیچ عنوان با فرضیه تکامل و تئوری اجداد ما تناقضی ندارد.

در این صورت دو سؤال مطرح است:

1 - چه حادثه ای موجب شد که بشریت بنیان بگیرد؟

2 - چرا فقط اجداد انسان کنونی از میان تمام انواع جاندارانی که شبیه اجداد انسان بودند قوه تفکر سازندگی یافتند؟

برای دو پرسش، پاسخ های بسیار زیادی وجود دارد که هیچ یک قانع کننده نیست. حدود یک میلیون سال قبل، حجم مغزی هر یک از تمام انواع میمون ها حدود 62/5 سانتیمتر مکعب بود. اگر به دلیل مختصات آب و هوا، میمون ها از فراز درختان به زیر آمده اند، پس باید این عمل شامل حال همگی آنها می شده است، نه اینکه فقط مشمول آن دسته می شده که اجداد انسان بودند. اما اگر قدرت ساخت وسایل، از شرایط موفقیت و پیشرفت و تکامل بعدی بوده، پس بر این منوال نباید امروز هیچ نوعی از میمون ها به حالت وحشی باقی بمانند.

اینک پرسش دیگری مطرح میشود:

- آیا تکامل انسان لازمه بقای آن است؟

این سؤال را «اسکار کیس مائرت» (Oskar Kiss Maerth) در کتاب خودش که نام «شروع یک پایان بود» دارد، مطرح کرده است. با توجه به مشکل پیدایش بشر، «مائرت» پرسش‌هایی از این قبیل مطرح می‌کند:

- اگر یک نوع از نژاد میمون‌ها، به خاطر اینکه راحت‌تر به غذا و خوراک برسد مجبور می‌شود روی پاهای عقب خودش بایستد، پس میمون‌های دیگر چرا از پاهای عقب خود برای همان انگیزه، استفاده نکردند؟

به طور کلی تمام میمون‌ها (از نژاد انسان‌نماها) همگی گیاهخوار بوده و هنوز هستند. به همین شکل، اجداد بشر تنها در طول زمان تکامل یافته و در این هنگام به حالت بشر کنونی گوشتخوار شده است. گوشتخواری علامت رشد فکری بوده و آن هم نتیجه یک نوع پیشرفت محسوب می‌شده، زیرا بشر قادر بود بهتر و ساده‌تر با گوشت خود را سیر کند. بشر به عنوان تشکر باید ممنون گرگ‌ها و گربه‌سانان که از میلیون‌ها سال پیش گوشتخوار بوده‌اند، باشد.

راستی، چرا ناگهان گوشتخواری، ساده‌ترین راه برای تغذیه اجداد بشر شد؟

از چه زمانی تاکنون، کشتن یک آهو یا یک گاو میش، خیلی آسانتر از چیدن میوه از درخت شده است؟

در طول یک میلیون سال پیش، چندین دوره خشک و بارانی سپری شده است. تمام موجودات، از نوع میمون‌ها، توانستند برای ادامه حیات به جنگل‌ها روی آورند. پس چرا تمام این میمون‌ها غیر از آن نژادی که قرار بود انسانها از آنها پدید بیایند، چنین کاری کردند؟

راستش این است که در فرضیه تکامل، دلیلی و توضیحی برای این موضوع وجود ندارد که:

چرا اجداد انسان با برداشتن چنین گامی مهم از دیگر انواع میمون‌ها سبقت گرفت و موفق شد؟

تمام آنچه که می‌شنویم در این نکته خلاصه می‌شود که ناگهان مغز آماده شد که علم و تکنیک را درک کند و ناگهان قادر به اندیشیدن در مورد آسمان‌ها شد و توانست اجتماعی شود و با خود روابط ایجاد کند. بر اساس تاریخ تکامل، این دگرگونی، از حیوان بودن به انسان شدن، ناگهانی انجام شده است، درست مثل یک معجزه.

اما باید بدانیم که معجزات اینگونه رخ نمی‌دهند. این دلیل که اجداد اولیه ما یک میلیون سال پیش از این که اجتماعی بشود «متفکر» بوده و بعد از اینکه زندگی کردند، به پیشرفت نایل آمده، به هیچ عنوان قانع‌کننده نیست. این دلیل «پایش میلنگد» که تمام پستانداران، به صورت گروهی و دسته جمعی زندگی می‌کردند، هنوز هم این طور است.

دسته جمعی به شکار می‌روند و دسته جمعی از خود دفاع می‌کنند، آیا به این دلیل «متفکر» شده‌اند؟

حتی اگر موجودی شبیه انسان، نوعی ابزار ساخته باشد، این موضوع باعث نمی‌شود که او را از نوع اجداد بشر بدانیم. پروفسور «لیکی» (Leakey) از مرکز پژوهش‌های ملی، در زمینه امور ماقبل تاریخ در «نایروبی» (Nairobi) نزدیک قلعه «ترنان» (Ternan) به کشفیاتی دست می‌یابد که نشان دهنده وسایلی است که توسط

«کنیاپیتیکوس و کیری» (Kenyapithecus Wickeri) تولید شده و معلوم میکند که «هوموهابیلیس» (Homohabilis) انواعی از ابزار ساده را دو میلیون سال پیش ساخته اند.

البته «هوموهابیلیس» و «بکری» از اجداد بشر کنونی محسوب می شوند. آنان وسایلی نیز ساختند و «هوموهابیلیس» در دو میلیون سال پیش، از ابزار ساده استفاده میکردند. بدین ترتیب پروفیسور «لیکی» مدعی است که خانم «جین ون لایچ - گودال» (Jane Van Lavich – Goodall) شامپانزه ای را دیده که در محیط طبیعی خود، شبیه بشر، ابزار گوناگونی می ساختند و از آنها استفاده میکردند.

آیا چه کسی مایل است اینها را که همگی شرایط عضویت در «هموسپین» را دارند، در حوزه بشر اندیشمند، بپذیرد؟ موجوداتی شبیه انسان که ابزار می ساخته اند و از آن ابزارها استفاده می کردند، همیشه وجود داشته اند. موجوداتی - همان آدم - که از آفریدگار بیمناک بوده و او را پرستش میکردند. دیوار غارها را با آبرنگ نقاشی می کردند، سرود می خواندند، شرمگین می شدند، دوست می داشتند. مردگان را دفن می کردند. اینگونه حیات، مدت زیادی نیست که وجود داشته است.

من تردید دارم که هرگز این امکان وجود نداشته که با یک جهش یا جراحی به وسیله موجودات فوق خاکی آنها بتوانند بوجود بیایند. از این رو با کمی دو دلی، مدعی هستم که کسانی که در جنگ در فضا مغلوب شدند، اول یک دوره بشرسازی را که با دانش خود از رمز «ژنتیک» مایه می گرفته، گذرانده اند، آنگاه جهش را بوجود آورده اند.

در پنجم ماه ژوئن سال 1972، خبرگزاری «آسوشیتدپرس» از «واشنگتن» یک خبر 129 صفحه ای را در مورد لوحه تحقیقات فضانوردی آکادمی علوم فضایی آمریکا، منتشر کرد. از نظر این پژوهشگران، امکان وجود متفکران فوق خاکی در کهکشان و تمدن های دیگر در مدت هفت سال گذشته بیشتر شده است. این آکادمی توصیه کرد که دولت سرمایه گذاری های کلانی در زمینه اکتشاف چنین مسایلی که بسیار مهم نیز هستند در کهکشانها بکند.

از سوی دیگر، تلسکوپ های فعلی تاکنون موفق شده اند علایم رادیویی موجودات مافوق کره زمین را ثبت کنند، اما وسایل جدید باید به نحوی ساخته شوند که بتوانند علایم تمدن های کهکشانی خارج منظومه شمسی را ثبت کنند.

توجه شما را به بخشی از گزارش این کمیته جلب میکنم:

- درست در این لحظه امکان دارد که ارتباط رادیویی موجودات خیلی دور از ما در حال رسیدن به ما باشد. شاید بتوان تمام این گفتگوها را تنها اگر یک رادیو تلسکوپ قوی در راه درست خود با طول موج دقیق قرار گیرد ضبط کرد. بنا بر این اگر کسی قادر است که دلایلی در تایید این فرضیه بیاورد، گمان می کنم بهتر است که به یک بحث و گفتگوی جدی بینجامد.

موضوع این نیست که قضیه ای را ثابت کنند. کدام فرضیه علمی بر اساس اثبات خودش بنا شده؟

وانگهی مسأله جایگزینی دین و آیین جدیدی هم به هیچ عنوان مطرح نیست که کسی بخواهد به آن اعتراض کند. اگر فرضیه های من شبیه این است که دین جدیدی دارد ارایه می شود، پس شایسته تر این است که بگوییم تمام نظرات ابتدایی علمی که اساس آنها فرضیات بوده اند، همه یکسره دین جدیدی را می خواسته اند ارایه کنند که البته این غلط است.

آیا هر کس به فرضیات علمی، حتی اگر نتایج آن نمایانگر این باشد که آن شخص خطا می رفته، باید اعتماد کرد؟ من میخوام افکار را با نتایج حاصله به حرکت آورم، نه چیزی بیشتر و نه کمتر. نظراتم را می گویم. شواهدم را ارایه میکنم که چگونه تونل های «پرو» و «اکوادور» می توانستند ساخته شوند و در چه زمانی «هموسپین» ساعت تولد خود را جشن گرفته است. من تمام اینها را به جهان علم ارایه میکنم تا به من پاسخ دهد.

نشانه هایی از وجود خدایان در چین

هوایمای جت «بوئینگ» هوایمایی «چین» با یک ساعت تأخیر، از «سنگاپور» حرکت کرد و در مدت پرواز، نیم ساعت از یک ساعت تأخیر خود را جبران نمود، و سرانجام ساعت 15:30 در «تایپه» (Taipeh) به زمین نشست. من قرار ملاقاتی با آقای «چیانگ فو - تسونگ» (Chiang Fu - Tsung) مدیر موزه کاخ ملی برای ساعت 17 همان روز داشتم.

چمدانم را در هتل «آمباسادور» در خیابان «نانکینگ» (Nanking) شرقی گذاشتم و تاکسی گرفتم و همانطور که کنار صندلی راننده تاکسی که خنده ای بر لب داشت، می نشستم گفتم:

- لطفا موزه کاخ ملی.

مرد بودایی کوچک اندامی کنار دستم خنده ای کرد. متوجه شدم که حرفم را نفهمیده است. در حالی که با سرعت وحشت آوری رانندگی میکرد در باره مقصدم به تمام زبان هایی که می دانستم، با او حرف زدم. مرد بودایی مدام سرش را تکان می داد و پایش روی گاز آنقدر فشرده می شد تا اینکه سرانجام ایستاد، کنار ایستگاه راه آهن!

در را برایم باز کرد و با لبخندی شادی آمیز به طرف ایستگاه که هرگز موزه موردنظر من نبود، اشاره کرد. کاش فقط چند کلمه چینی می دانستم! وارد سالن اصلی شدم و ناگهان فکری به خاطرم رسید. وسط تالار یک دکه کتابفروشی بود که صدها نوع کارت پستال اطرافش به نمایش گذاشته بود. کارت پستال هایی که تمام نقاط دیدنی «تایوان» و «تایپه» را نشان می داد.

من تمام کارت پستال های محل هایی که می خواستم ظرف دو سه روز به آنجا بروم را خریدم. هنگامی که کارت پستال قشنگ موزه را به مرد بودایی نشان دادم سرش را تکان داد و از همان راهی که آمده بودیم برگشت. موزه درست نزدیک هتل من بود.

می دانستم که با «چیانگ فو - تسونگ» دیگر مشکل صحبت کردن نخواهم داشت چون او در «برلین» تحصیل کرده بود و آلمانی را خوب می دانست. در رستوران «لو - تایپه» در «لوسرن» (Lucerne) آقای «چی» (Chi)، صاحب این رستوران بعنوان یکی از بهترین رستوران های «چینی» که تاکنون من در آن غذا خورده ام، در باره آقای «فوتسونگ» برایم حرف زده بود. آقای «چی» بخش عمده ای از عمرش را بعنوان آشپز «چیانگ کایشک» (Chiang kai - Shek) پیش از اینکه در «سوئیس» رستوران باز کند، خدمت میکرد.

دوست من آقای «چی» میدانست که اطلاع یافتن از اسرار «بایان کارا یولا» (Baian Kara Ula) تا جایی که برایم امکان داشته باشد، تمام مدت، فکر مرا در خودش غوطه ور کرده است. «کارایولا» چشم اندازی در مرز «چین» و «تبت» دارد. همانجایی که «چی پوتی» (Chi - Pu - Tei) باستان شناس چینی به سال 1938 موفق شد 716 لوحه از جنس «گرانیت» کشف کند.



راننده استخوانی «بودایی» تاکسی، به یاری کارت پستال موزه «تایپه»، مرا به آنجا برد تا با آقای «چیانگ فو - تسونگ» ملاقات کنم

این لوحه ها دو سانتیمتر ضخامت داشتند که در وسط آنها سوراخی بود و از آن یک خط دو برابر شده، مانند صفحه گرامافون به طور مارپیچ در کنار لوحه ها ایجاد شده بود. دانشمندان و نخبگان، سال های متمادی هنوز نتوانسته بودند توضیحی برای این الواح داشته باشند. خیلی مشکل و مبهم به نظر می رسید تا اینکه پروفیسور «تسوم - اوم - نوئی» (Tsum - Um - Nui) از آکادمی ماقبل تاریخ «پکن» موفق شد معانی بخشی از شیارها را در سال 1968 کشف کند.

در این بررسی ها، سنگ شناس، مقدار قابل ملاحظه ای «کبالت» و فلزات در لوحه ها نشان داد. فیزیکدان ها یادآور شدند که لوحه ها دارای یک ریتم ارتعاشی بالا هستند که نشان میدهد که روزی این صفحات در معرض یک فشار قوی الکتریکی قرار داشته اند.

هنگامی که زبان شناس روسی به نام دکتر «ویلا چسلاف سایزوف» (Dr. Vysacheslav Saizov) ترجمه یافته های خود را در «بایان کارایولا» و لوحه های سنگی، منتشر کرد، جار و جنجالی به پا شد. در این خبرها آمده بود که 12000 سال قبل عده ای از مردم ناشناس مافوق خاکی در سومین سیاره که کره زمین است، فرود آمدند. اما سفینه آنها دیگر آن انرژی را نداشت که از زمین برخیزد.

من این ادعای ثابت شده را در کتاب «خدایان از کهکشان» آورده ام. اما دلیل سفرم به «تایوان» این بود که برابر اخبار منتشره «مسکو»، گزارش کامل این دانشمندان در مورد الواح سنگی، همه در آکادمی «پکن» و آرشیو تاریخ در «تایپه»، نگهداری می شد. کوتاه اینکه، خیلی از نامه دوستم «چی» به خاطر این ملاقات، در این بعدازظهر سرد و نمناک ژانویه، متشکرم.

مدیر موزه «کاخ ملی»، پیش از اینکه به سفر دور دنیا بروم، در یک نامه به طور خیلی مؤدبانه، با ملاقات من موافقت کرده بود. از این رو آدم خوش شانسی بودم که می توانستم در جریان الواح سنگی این موزه قرار بگیرم.

یک مجموعه دیدنی با بیشتر از 250.000 مورد مشخص شده که ظرف 60 سال اخیر، از محل اصلی اش «پکن» به تدریج به «تایپه» آورده شده است.

به سال 1913 زمانی که حزب «کومینتانگ» (Kuomintang) حکومت می کرد، همچنین در سال 1918 در خلال کشمکش های داخلی، و در سال 1937 به دنبال جنگ با ژاپنی ها که «پکن» را تسخیر کرده بودند، و به سال 1947 که «مائوتسه تونگ» (Mao - Tse - Tung) با ارتش آزادیبخش، جمهوری خلق چین را بنا نهاد، و یک بار دیگر پکن را پایتخت قرار داد، از سال 1947 گنجینه های هنری در «تایپه» جمع آوری می شوند.

کارت ویزیت بسیار قشنگ دوستم آقای «چی» که در آن از من تعریف کرده و ضمن این تعریف ها به دوستش آقای «چیانگ فوتسونگ» سفارشات هم نموده بود، باعث شد که نگهبانان خنده رو، به سادگی همه درها را به رویم بگشایند تا سرانجام به اتاق مدیر رسیدم.

او با من به زبان آلمانی خیرمقدم گفت. من هم به خاطر دیر رسیدن از او پوزش خواستم. او هم با یک جمله بلند بالای چینی پوزش مرا پذیرفت و گفت:

- شما دوست دوست من هستید، پس دوست من هم هستید. به چین خوش آمدید. چه کاری از من برای شما ساخته است؟

و در حالی که داشتیم به یک میز کوتاه نزدیک می شدیم، او با صدای بلندتری، دستوری داد. پیش از اینکه بنشینم نگهبانان موزه، فنان های چینی مرا که مثل ورق کاغذ نازک بودند، و قوری بسیار قشنگی پر از چای خوش عطری را برای ما آوردند که آقای مدیر، فنان ها را پر کرد.



ملاقات من با رئیس موزه «تایپه» بسیار جالب و ارزنده بود

من یکر است وارد موضوع شدم و گفتم که منظور اکتشافات «بایان کارایولا»، مورد نظر است. دوست دارم که گزارش دانشمندان در مورد الواح سنگی که در «تایپه» نگهداری میشود را ببینم. هنگامی که شنیدم گزارش جزو اموال موزه نیست و هنوز در آکادمی «پکن» - جایی که او هیچگونه تماسی با آن ندارد - نگهداری می شود، ناگهان

به شدت دگرگون شدم. او به زودی ناراحتی مرا درک کرد و کوشید با اطلاعات مختصری که خودش داشت به من کمک کند.

وی گفت: من میدانم که شما پشتکار فوق العاده ای دارید. شما تا اعماق تاریخ بشر اولیه، تحقیق کرده اید. من تنها می توانم در مورد اجداد اولیه مان یعنی «سین آنتروپوس» (Sinanthropus) که به سال 1927 در دره «چوکوتین» (Choukoutien) در فاصله 37 کیلومتری جنوب غربی «پکن» کشف شده اند به شما کمک کنم.

از نقطه نظر انسان شناسان این «سین آنتروپوس» پکن شبیه «هموهایدلبرگینس» (Heidelbergensis) است. اما به هر حال نژاد چینی را می نمایاند که امروزه در 800 میلیون نوع وجود دارد. بشر «پکن» باید از «پلیستوسین» (Pleistocene) میانه در حدود 400.000 سال پیش آمده باشد. (پس از آن، دیگر مبهم است)

مدیر موزه ادامه داد:

- هیچ مدرکی موجود نیست تا فرهنگ حجر در شمال چین تا هزاره سوم قبل از میلاد مسیح را ثابت کند. هنگامی که فرهنگ «یانگ شاو» (Yang - Shao) در قلمرو «هوانگ هو» (Huang Ho)، سفالگری رنگ آمیزی شده را اختراع کردند، حدود هزاره دوم قبل از میلاد مسیح، تمدن «ما شانگ» (Ma - Shang) سفالگری سیاه را بوجود آوردند و کار با سنگ و مس به وسیله تمدن «شنگ تسه آ» (Sheng Tse Ai) از «شانتونگ» (Shantung) دنبال می شد.

این موضوع هم با تزئین اشرافی در عصر برنز با «تاو تیه» (Tao Tieh) یا نقاب هیولا و «لی ون» (Li Wen) با زاویه 90 درجه شکسته که نمایانگر رعد و برق بود، همچنان ادامه می داشت. از قرن 15 تا قرن 17، نقش های بسیار پیشرفته ای وجود داشتند که اغلب از دو هزار نمونه چهره خاص با خصوصیات اخلاقی، برای کتیبه های مذهبی مورد استفاده قرار گرفته است.

در تمام دوران، این موضوع وظیفه اصلی قانون گذاران چینی «پسران آسمان» بوده است که مدام مراقب بوده که طبیعت به صورت عادی خود باشند. تا آنجا که من «تاریخ ناشناس» می دانم، در دوران سلطنت میانه، چیزی نیست که به اندیشه های شما، وسعت و عرصه ببخشد. نه یک تبر سنگ تراشی شده، و نه ابزار اولیه، و نه حتی نقاشی در غارها. دیرین ترین استخوان هایی هم که اینجا پیدا شده اند متعلق به 3.000 سال قبل از میلاد مسیح است.

پرسیدم: روی استخوانها چه بوده است؟

گفت: تاکنون بر اساس آنچه گفته شده، چیزی از آنها فهمیده نشده است.

پرسیدم: چیز دیگری نیست؟

گفت: یک گلدان که در حفاری های «آن یانگ» نزدیک «هوانان» به دست آمده و دیرینگی آن به 2.800 سال قبل از میلاد مسیح می رسد.

گفتم: خیلی عذر می خواهم آقای «چیان»، اما به هر حال، چین باید چیزی که دال بر تاریخ کهن خود باشد، به دست آورده باشد. چیزی را که نشان دهنده دوره رشد تاریخ اولیه به تاریخ تکامل یافته ثانویه باشد. آیا خرابه های اسرارآمیز و یا دیوارهای مخروبه قدیمی وجود ندارد؟

گفت: تاریخ چین بدون وقفه تا امپراطوری «هوانگ تی» (Huang - Ti) که در سال 2698 می زیسته، ادامه دارد و به طور کامل ثابت می کند که «پرگار» در آن زمان وجود داشته است. از این رو آن عصر نمی تواند با «هوانگ تی» شروع شده باشد اما دوست عزیز من، بدانید که قبل از او چیزهایی اتفاق افتاده که در اسرار ستارگان نهفته است.

پرسیدم: منظورتان از ستارگان چیست؟

گفت: از این گفتگو چیزی دستگیر شما شد؟

گفتم: البته.

بعد با خنده ای گفت: از زمان های بسیار دور تاکنون، برای چینی ها ازدها نمونه بارز الوهیت تسخیرناپذیر و شکست ناپذیر است. «پان کو» (Pan - Ku) یک نام حماسی برای سازنده کهکشان چینی است.



این تصویر آبرنگی از «پان کو» که خدای در هم پاشنده و سازنده دنیای چین است، بر اساس افسانه های موجود، وی پس از اینکه از آسمان به زمین آمد، دنیا را از سنگ ساخت

«پان کو» زمین را از سنگ های سخت که باعث درهم ریختن آنها از آسمان شده، ساخت. آب ها را تقسیم کرد و سوارخ عظیمی در آسمان ایجاد نمود. او آسمان را به نیم کرات شرقی و غربی تقسیم کرد.

پرسیدم:

- آیا او ممکن است شاهزاده ای از سیاره دیگر باشد که در یک سفینه فضایی از آسمان آمده باشد؟

گفت:

- نه دوست عزیز من. در حماسه، مطلبی پیرامون سفینه فضایی نمی گوید. او فقط به اژدها اشاره می کند اما از «پان کو» به عنوان خدای ابدی کهکشان یاد کرده و میگوید که او «یین یانگ» (Yin Yang) را آفرید که مظهر قدرت های دوگانه طبیعت است.

«یانگ»، مظهر مرد و کهکشان است و «یین»، مظهر زیبایی زنانه و زمین است. آنچه که در زمین و آسمان اتفاق می افتد به این نمونه بارز منسوب میشود که به طور همه جانبه ای این فلسفه در فلسفه ستاره شناسی چین نفوذ کرده است. بر اساس افسانه ها، هر رهبر و پسر کهکشان باید 18.000 سال روی زمین زندگی کند.

اگر این عدد تقریبی را به همین شکل قبول کنیم، «پان کو»، 2.229.000 سال پیش، از کهکشان آمده است. این محاسبات فضایی، باید چند سالی کم و زیاد باشد، اما به هر حال با این رقم، چند سال کم و زیاد چندان مهم نیست. «پان کو» که افسانه او را تمام چینی ها بازگو می کنند، در هر نقطه ای از چین شرح حال خاصی دارد که البته با توجه به 5.700.000 کیلومتر مربع وسعت خاک چین، دیگر جای تعجب نیست.

گاهی از او به عنوان موجودی با دو شاخ در سر و یک چکش در دست راست یاد می کنند. زمانی او را به شکل اژدها و فرمانده چهار عنصر (آب، آتش، خاک، باد) نشان می دهند و زمانی او را در حالی که خورشید را با یک دست و ماه را در دست دیگر دارد، نقاشی می کنند. بعضی مواقع هم او را در حالی که در سنگ، نقش تراشی می کند و مارها او را تماشا می کنند، نمایش داده می شود.

به راستی، «پان کو» نباید با آن دیرینگی که در تاریخ افسانه چین دارد، آنقدرها که خودش بوده، قدیمی باشد. مسافران «تایلندی» به ظاهر افسانه را در قرن ششم با خود به چین آوردند. در افسانه های چینی از «یان شین تین تسون» به نام «پدر اشیاء» یاد شده است.

مدیر موزه گفت:

- او موجودی غیر قابل درک است. شروع و پایان همه چیزهاست. بالاترین و غیر قابل تصورترین موجود کهکشان است. بعدها او را «پوچینگ» نامیدند. اگر مطلبی در باره او می نویسی، مواظب باش که او را با «یو» که امپراطور مرموز و مشهور به عامل سیل، اشتباه نکنی. افسانه «یوان شین تین ونگ» را می دانی؟

سرم را تکان دادم که مدیر، یک جلد فرهنگ افسانه های چینی از قفسه اش برداشت و گفت:

- اینجاست. بگیر و در هتل آن را بخوان. داستان هایی در این کتاب است که با توجه به فرضیه های شما باید خیلی مهیج باشد. برای مثال افسانه «الهه چی نو» که یک مقدس بود و از بافندگان حمایت می کرد، هنگامی که جوان بود پدرش او را به خانه همسایه ای که پاسدار راه نقره ای کهکشان بود، فرستاد. «چی نو» بزرگ و خیلی زیبا شد.

روزها و شب ها مشغول تفریح و خنده و بازی بود و هرگز در کهکشان، عاشقی وحشی تر و یک دنده تر از «چی نو» ندید. فرمانروای خورشید از این وضع مکرر روزانه خسته شد و هنگامی که «چی نو» صاحب فرزندی شد، به معشوق این عاشق یک دنده دستور داد تا محل خدمت خود را به دیگر سوی راه نقره ای کهکشان منتقل کند تا تنها سالی یک بار «چی نو» را ملاقات نماید و آن در شب هفتم از ماه هفتم بود، داستان شاهزاده هایی که نمی توانستند یکدیگر را ببینند.

افسانه برای عاشقان پایان خوبی دارد. میلیون ها پرنده تابناک بهشتی در راه شیری کهکشان یک پل بی پایان درست کردند که در نتیجه «چی نو» و معشوقه اش توانستند هر زمانی که مایل باشند، یکدیگر را ببینند.

گفتم:

- اگر این پرندگان تابناک بهشتی سفینه های نگهبان فضایی بین ستاره ای بودند، این برای دو عاشق امکان پذیر بود که هر زمان اراده کنند، یکدیگر را ببینند؟

آقای «چیانگ فو تسونگ» سکوت کرد و پس از لحظه ای گفت:

- شما خیلی خیالباف هستید. وانگهی هیچ اجباری هم ندارید که به این حرف های سنتی چینی معتقد بشوید. شاید این برداشت تازه از افسانه های کهن، معقول و منطقی باشد. شاید نوری تازه در مسایل بیفکند. به هر حال خیلی چیزها را ما هنوز نمی دانیم.

مدیر موزه، یکی از حاذق ترین کارمندان را - به نام مارشال «پ. س. وو» (P. S. Wu) - که رئیس قسمت حفاری بود، برای هدایت من در مدتی که آنجا بودم، به من معرفی کرد. با اینکه تعداد کمی از 250.000 نوع از آنها، هر بار در موزه به معرض تماشا گذاشته می شود، اما این بدون کمک آقای «وو» امکان نداشت. زیرا او میدانست من به دنبال چه چیزهایی هستم و می خواهم نمونه چه چیزهایی را گردآوری کنم.

این مجموعه عبارت است از:

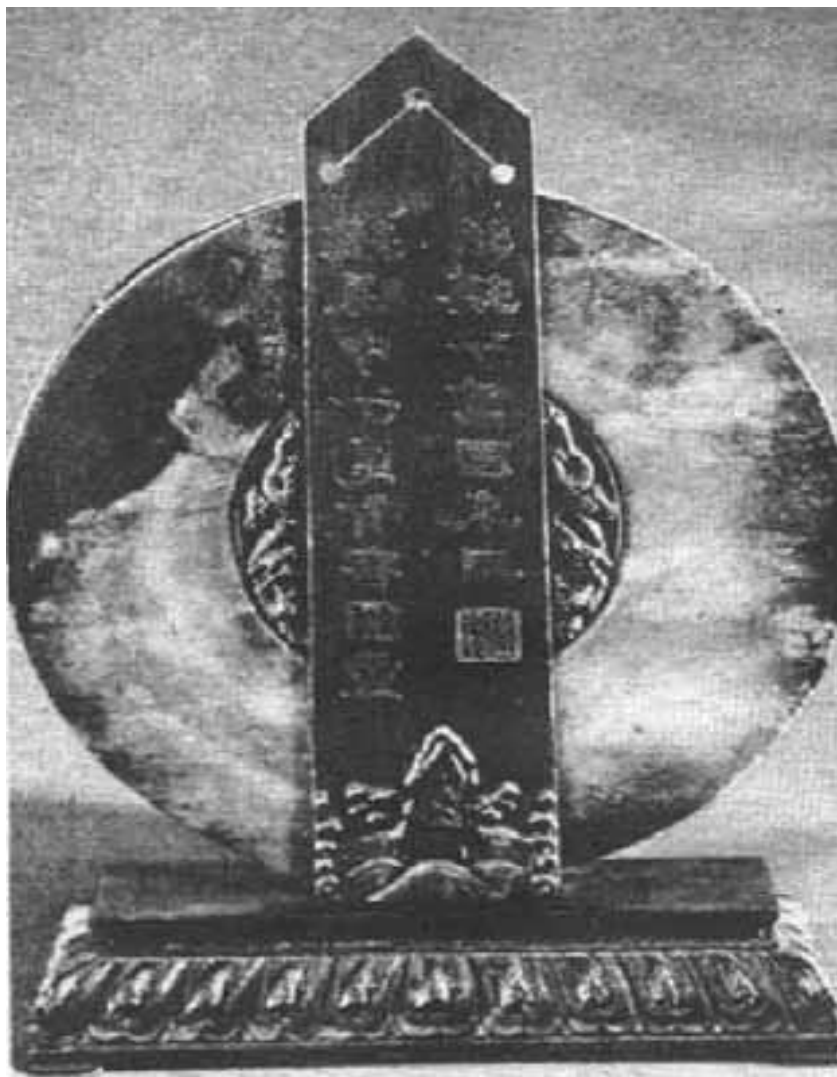
- ظروف فلزی دوران سلطنت «شنگ» (Shang) (1122 - 1766 قبل از میلاد مسیح)

این خیلی سریع مرا به یاد آن طرف اقیانوس اطلس انداخت. سفالگری «نازکا»، که کار «اینکا» های اولیه خیلی نزدیک تر از ظروف چینی به ما که تزیینات شبیه به هم به کار برده اند. خط های هندسی، چهارگوش های روبرو به هم و مارپیچ، یک تیر ساخت فیروزه که نمونه کوچکی از اصل بزرگ آن است. یک نمونه بارز مذهبی اژدها با

خط هایی که نشان دهنده آتش است که روی یک سنگ سبز حکاکی شده است. آسمان با کراتی تزیین شده که علامات مشابه «آشوری» را روی درپوش های استوانه ای به یاد می آورد.

روی یک لوحه مذهبی باستان شناسی نوشته شده: تجملات محراب برای پرستش خدایان کوهها و ابرها. زیر یک شیء قائمه ای که مربوط به 206 سال قبل از میلاد مسیح قرار داده شده است، یک کوه به خوبی قابل دیدن است اما کره ای عظیم با خطی از آتش در مسیر حرکت کره بر کوه سنگینی می کند.

این کره سه سیاره کوچک دارد که به شکل هندسی بالای آن قرار داده و ماه و سایر ستارگان ندارد. چه حرفی تزیینات محراب؟! این بیشتر شبیه چیزی است که در ادوار دور، یک پدیده فراموش نشدنی و غیر قابل درکی را به یاد انسان آورد. لوحه های سنگ سبز با قطرهای 7 تا 16 سانتیمتر.



لوحه هایی از سنگ سبز که پیرامونش کنگره دار است، در وسط سوراخی دیده میشود

آیا از روی نمونه ای ساخته شده اند؟

این لوحه ها سوراخ هایی در وسطشان دیده می شود که درست مانند یک صفحه گرامافون است که با یک گیره به یک ستون به ارتفاع 20 سانتیمتر تکیه داده شده اند. من یک بار دیگر حرف باستان شناسان را در مورد اینکه اینها هم نمونه های بارز خداوندان قدرت و استقامت برای جشن ها هستند را به یاد می آورم.

صفحات سنگ سبز مرا حیرت زده کرد. بسیاری از آنها شیارهای ریزی با زاویه های تند پیرامونشان داشتند. آیا خط ربطی بین اینها که صفحات تشریفاتی هستند و آن صفحه های «بایان کارایوالا» وجود دارد؟

اگر بپذیریم که منطقه مرزی «چین» و «تبت»، نمونه لوحه های رسمی بوده اند، آن وقت راز اینها آشکار می شود. پس از سفر فضانوردان به زمین که لوحه ها را ساختند، «بایان کارایوالا» لوحه هایی که به صورت فرضی، برای رد اطلاعات ساخته شد، آنوقت مردان قبیله پنداشتند که آنها کارهایی را برای جلب رضایت خدا می کنند، یا حتی شایستگی موجودات باهوشی را که به سهولت با ساختن لوحه ناپدید شده بودند، را نشان می دهد، همان طور که بیگانگان از آن استفاده کردند.

این نظریه با نظر معمول باستان شناسی در مورد الواح، تقویت می شود زیرا بر این اساس این الواح باید موارد مذهبی پیدا کرده باشند. دکتر «ویاچسلاف سایزوف» که اطلاعات مهمی در باره الواحی سنگی منتشر کرده، یک نقاشی روی سنگ در نزدیک «فرگانا» (Fergana) در «ازبکستان» (Uzbekistan) حوالی مرزهای چین یافته است. این شکل، نه تنها یک کاسکت فضانوردی به سر دارد، و می توانیم وسایل تنفسی او را شناسایی کنیم، بلکه در دستانش که با لباس فضانوردی ایزوله شده، لوحه ای نگهداشته است که یکی از صدها لوحه ای است که در «بایان کارایوالا» کشف گردیده است.



این نقاشی روی سنگ ها نزدیکی «فرگانا» در «ازبکستان» به وسیله دکتر «ویاچسلاف» کشف شده است. فضانوردی لوحه ای به دست دارد، درست مانند آنهایی که در «بایان کارایوالا» کشف شده است. آیا صفحه ضبط اطلاعات است؟

روز بعد من فرهنگ افسانه های چینی را برداشتم و داستان «یوان شین تین ونگ» را خواندم که خلاصه آن به این شرح است:

- در روزگاران خیلی دور، «یوان شین تین ونگ» در کوه های کنار سرزمین های یخ بسته زندگی می کرد. وی داستان هایی در باره آن زمان های بسیار دور با بیانی روشن که هر کس می شنید فکر میکرد که خود «یوان شین» هم در زمان داستان حضور داشته، نقل می کند.

یکی از این شنوندگان «چین هونگ» بود که از او پرسید:

- پیش از این که به کوه ها بیاید کجا زندگی میکرد است؟

بدون کلمه ای، «یوان شین» بازوهای خودش را آنقدر بلند کرد تا هر دو به طرف ستاره ها اشاره شد. بعد «چین هونگ» خواست بداند که او چگونه راه خودش را در کهکشان بی انتها پیدا کرده است و «یوان شین» ساکت شد. اما دو خدا با لباس آهنی صیقلی شده نمایان گردیدند و «چین هونگ» که آنجا حاضر بود، به مردم خود گفت که یکی از خدایان می گوید: «یوان شی» تو بیا. ما باید برویم. ما باید در تاریکی های کهکشان جستجو کنیم و از ستارگان دور دست بگذریم و به خانه برگردیم.

«تایپه» پایتخت «تایوان» و چین ملی، حدود دو میلیون جمعیت دارد. در این شهر دانشگاه ها، دبیرستان ها و بخصوص موزه هایی که به خوبی اداره می شدند، وجود دارد. از بندر اصلی اش یعنی «کیلونگ» (Keelung) محصولاتی مانند شکر، چای، برنج، موز، آناناس که در آب و هوای گرمسیری و باران های فصلی به خوبی رشد می کنند، چوب، کافور و ماهی صادر میشود.

از هنگامی که «تایوان» با جمعیت 13 میلیونی خود به سال 1949 مستقل شد، صنایع آن به میزان قابل توجهی رشد پیدا کرده است. تا امروز منسوجات، انواع موتور، ماشین های کشاورزی، وسایل الکتریکی با نشانه «ساخت تایوان» به کشتی ها بار می شود، و به سراسر جهان حمل می گردد. دولت از استخراج کنندگان طلا، نقره، مس و زغال سنگ حمایت می کند و اینها عوامل ورود ارز به کشورند.

به هر حال، هنوز معلوم نشده است که اولین مردم نژاد مغول به نام «پایوان» (Paiwan) چه زمانی به این جزیره آمده اند. امروز حدود یک چهارم میلیون از آنان در دور افتاده ترین سلسله جبال «تایوان» در نقاطی که فاتحین چینی باعث شده اند تا اینان کوچ کنند، در هفت قبیله زندگی می کنند.

تا یک نسل قبل، جنگاوران «پایوانی» دلاوری های خود را با شکار سر دشمنان خود به دیگران نشان می دادند اما امروز فقط در کوه های محل زندگی خود، شکار می کنند. این قبیله ها به صورت خیلی جالب به گونه اصیل و اصلی خود همچنان باقی مانده اند و همچنان تابع قانون تغییرناپذیر طبیعت هستند.

روش آنان در زمان شناسی به همان سادگی بشر اولیه است. روزها با صدای اذان خروس بیدار می شوند. گذشت زمان را با اندازه گیری بلندی سایه معلوم می کنند. سال جدید را با شکوفه دار شدن سرشاخه ها می شناسند. وسط سال برایشان زمانی است که میوه ها می رسند و آخر سالشان با برف شدیدی که ارتباط آنها را با دنیا قطع می کند، همراه است.

از زمان های دور «پایوان» ها تابع قانون «تک همسری» بوده اند. در این صورت برایشان تفاوتی ندارد که خواستگار، آن یک همسر خود را بخرد، بدزدد و یا با تعارف به دست آورد. مهم این است که تا آخر با او باشد.

نوشابه مورد علاقه که محرک آنان هم هست، چیزی است به نام «بتل» (Betel) که از هسته های میوه نخلی که «بتل» نامیده می شود و از لیموی سوخته و فلفل درست می شود. این نوشابه به تلخی زهر مار است اما به ظاهر برای آنان بسیار گواراست.

هنگامی که آب دهان یک «پایوانی» با نوشیدن «بتل» سرخ می شود و دندان هایش آبی کبود می گردد، و هنگامی که از روی محبت و دوستی و خنده، نیشش باز میشود، به جای محبت بخشیدن، هول و ترس به بیننده دست می دهد. اگر اطمینان نداشتیم که «پایوانی» ها دیگر سر آدم را نمی برند، بدن تردید پا به فرار می گذاشت. چون به هر حال سرم را لازم دارم.

در موزه استان، مجموعه ای از کارهای حکاکی شده روی چوب، متعلق به قوم «پایوان» وجود دارد که بسیار زیاد و در عین حال منحصر به فرد است.

مجسمه های چوبی آنان مثل آخرین نمونه های یک هنر رو به افول محسوب می شود. آنها نشان دهنده فکر اصلی و ابتدایی افسانه هایی است که نسل به نسل و سینه به سینه نقل شده اند. کسی که در جستجوی خدایان هست، آنها را پیدا می کند.

چوبی در موزه دیدم به پهنای 70 و ارتفاع 25 سانتیمتر. روزگاری این چوب روی دیوار کلبه رئیس قبیله آویزان بوده است. معنی آن آنروز این بود که «رئیس قبیله اینجا است!»

در جانب چپ، چهار دایره متحدالمرکز، دو شکل شناور هست که پیشبندهای دیرینه فضانوردان ماقبل تاریخ را به تن دارند. درست مانند آنهایی که روی ستونهای کیدست «توپتک» (Topetec) دیده شده است.



رئیس قبیله اینجا زندگی می کرد. دو موجود آویزان در سوی راست. شکل های سوی چپ. دایره ها. نوعی لباس مخصوص به تن دارند که در بیشتر تصاویر عین آن دیده می شوند

این در موزه باستانی «والکرکوند» (Volkerkunde) واقع در «برلین» دیده می شود. در هر دو تصویر نوعی پیشبند و کفش وجود دارد. موجودی که در سوی راست است، کلاهخودی با آنتن بالای موج کوتاه می باشد.

در تصویر زیر، یک کلاه کننده کاری روی چوب میتوان دید. موجودی است با یک آلت تناسلی درشت که کلاهخودی به اندازه سرش در دست دارد.



ستونهای حکاکی شده در موزه «برلین». سوی چپ «خدای خورشید» نام دارد و سوی راست تصویری است شبیه او که در موزه آمریکایی «مادرید» من گرفتم. موضوع قابل اهمیت و توجه، پیشبندهای آنهاست. «قبیله پایوان» نظیر این پیشبندها را برای تشریح خدایان خود روی کارهای حکاکی شده خود دارند. این پیشبندها نوعی از لباس فضانوردان بوده است؟

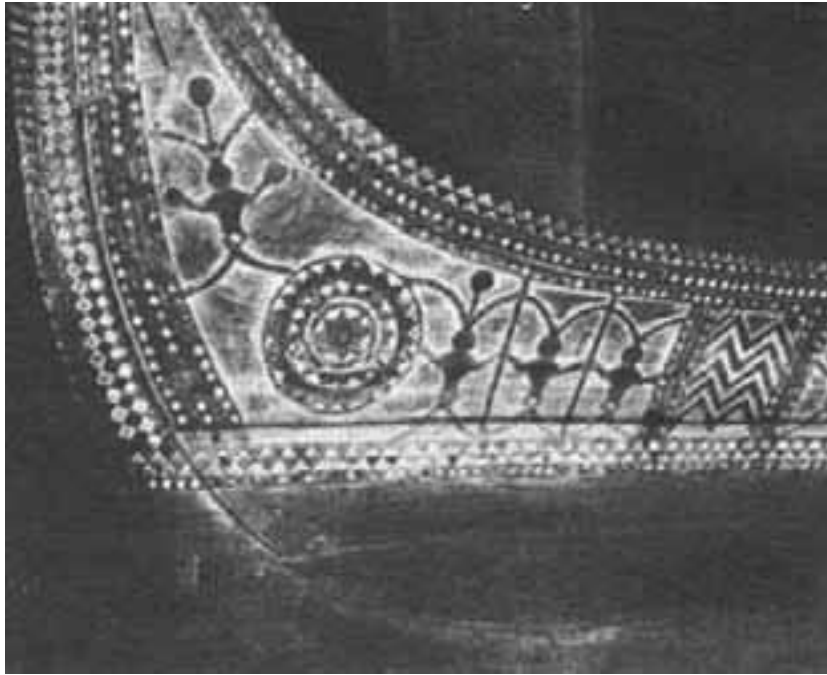
یک مثلث کوچک روی کلاه خود حک شده است. شاید این علامت موسسه فضانوردی است. یک مار دو سر روی کلاه او قرار داد. این نمونه بارز نفرت در زمان قبل از میلاد مسیح است. در داستان های «مایا»ها، مار دوباره به آسمان پرواز کرده است. درست مانند یک موجود بالدار. حالا دومرتبه مار به عنوان نمونه بارز مهم بین قبایل فراموش شده در کو ههای «فورموسا» (Formosa) می یابیم. می توانیم در سراسر جهان در هنرهای تزئینی قبیله ها، مار را مشاهده کنیم.

برای چه «پایوان»ها روی قایق های خود عکس مار را نقاشی میکرده اند؟



موجود این شکل یک تفنگ اشعه افکن به دست دارد. درست مانند تصاویر خدایان در «وال کامونیکا» واقع در «ایتالیا» و «مونته آلمان» در مکزیک. ماری دور کلاهخود او پیچیده است. آیا این یک علامت فضایی است؟

چرا در عکس ها، سر خدایان مانند کاسکت گرد است؟ چرا با هم در تماس هستند و آنتن دارند؟ چرا مارها دور ستاره ها، چنبره زده اند و مدام با سرهای مثلثی خودشان خیره شده اند؟ چرا الهه «پایوان»ها ماری را بالای سر و کلاهخود خود نگه داشته اند؟ چرا به خصوص یک الهه زن پشت یک صورتک پوشیده شده است؟ چرا چنین عینک بد منظره ای به صورت زده؟ چرا ماری روی سرش هست؟



برای چه پایوان «ها»، مثل مصری ها روی قایق های خود طرحی از خدایان را نقاشی می کردند؟ معنی این آنتن های وصل شده بالای سر این شکلها چه هست؟

بدون تردید این لباس «مد» نبوده، اما لباس فضایی مناسبی بوده و مارها نمونه بارز حدود سفر فضایی به شمار می رفته اند. باستان شناسان معتقدند که اینها باید از زبان مذاهب مورد بحث و تعبیر قرار گیرند. به گفته آنان مارها، نمونه های بارز خدایان محترم بوده اند. پس اگر این طور است، چرا «پایوان» ها از ماهی یا کوسه یا امواج یا لاک پشت به عنوان مدل برای نقاشی های مذهبی روی قایق ها استفاده نکرده اند؟

چرا رئیس قبیله، علامت قبیله را روی دیوار خودش نصب نکرده است؟ حال آن که نقاشی های قشنگی هم داشته اند.



مارها با سری مثلث شکل دور ستارگان چنبره زده اند. این یک نقش روی لوحه های چوبی «پایوان» هاست

کنده کاری هایی که اغلب نیمی از آنها خراب شده، بسیار قشنگ و دوست داشتنی هستند. در تمام آنها دواير متحدالمركز و يا چرخش های حلزونی دیده می شود. در تمام آنها رابطه پیوسته مارها با بشر بدون تردید وجود دارد. یعنی همیشه یک مار بالای تصویر هست. تصویرها افقی حک شده اند، و به طوری که خوب احساس می

شوند در حالت بی وزنی شناورند. این تصویرها ناشی از خلاقیت های هنری نیستند. اجداد «پایوان»ها باید امکان معلق بودن و حرکت کردن در هوا را برای موجوداتی، امکان پذیر دیده باشند و بعد هم این پدیده را برای فرزندانسان تعریف کرده اند.



این مجسمه چوبی، کلاهخودی بر سر دارد و باز مار به دور سر، چنبره زده است. بدون تردید باید نوعی علامت فضایی باستانی باشد که تصویر یا مجسمه فضانوردی را می شناساند

«پایوان»ها امروز هم به صورت ابتدایی زندگی می کنند. آنچه آنها حکاک و کنده کاری کرده اند، همه ناشی از نمایاندن استادانه شکل هایی است که برای ما قابل درک است و هر چه را که ما نتوانیم درک کنیم برای آنان مفاهیم گذشت بسیار دور از هزاران سال پیش را دارد.

آنچه امروز «پایوان»ها کارهای چوب انجام می دهند، بسیار عالی و مطابق طرح روز است. آنان مردان مسلحی را در لباس های ژاپنی خلق کرده و این مردان را دیده اند. آنان به ذهن و حافظه خود برای به یاد آوردن آنها، فشار نمی آورند و هرگز هم چنین کاری نکرده اند. در دورانه های مختلف، آنها دیده ها را با سنن و آداب و رسوم خود به هم آمیخته اند و ارائه داشته اند.

یک کنده کاری حیرت انگیز از یک موجود سه سر، وجود دارد که به سوی یک مار در پرواز است. این فکر در یک پرده ابریشمی از فرهنگ نو نقش بسته است. (236 - 1122 قبل از میلاد مسیح)

آقای «ونگ» مدیر موزه تاریخی «تایپه» مجموعه موجودات افسانه ای را به من نشان داد. آنها موجوداتی هستند نیمه بشر و نیمه حیوان و گاه نیمی پرنده با بدنهای بالدار و شبیه خدایان «آشوری» و «بابلی» بودند.

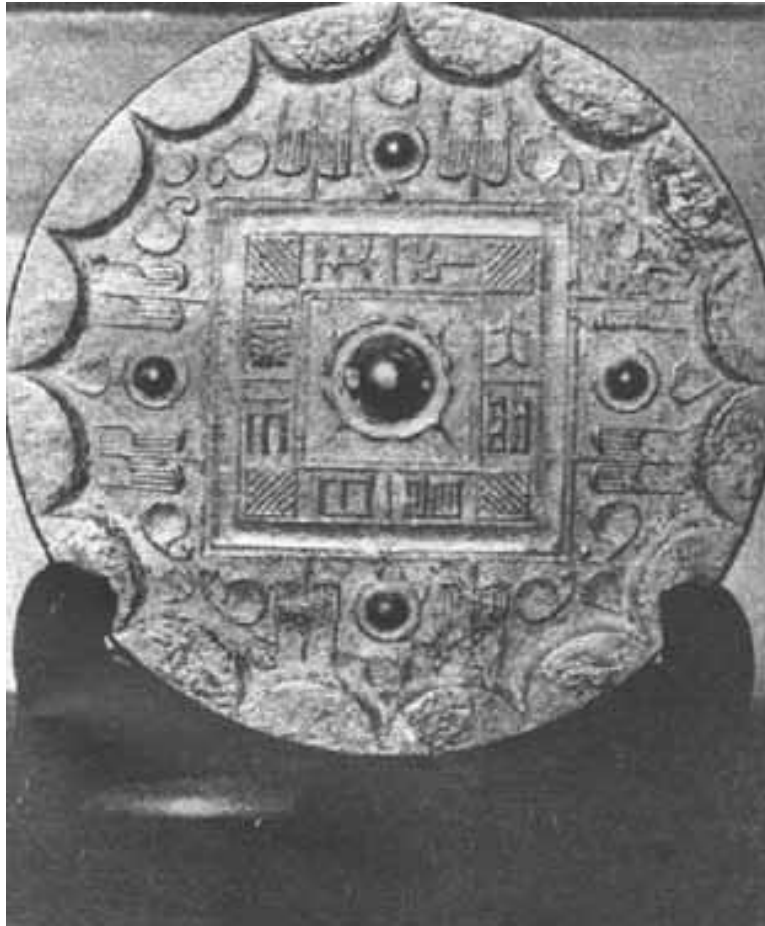


این الهه «بابوان» است که با صورتک فضانوردی، مار در دست دارد که علامت فضا و کهکشان است

مهره های مدور از جنس چوب، همانقدر زیاد دارند که ما در ویتترین مغازه های حلقه فروشی و جواهر فروشی از حلقه و انگشتری بسیار داریم. همه آنها تا یک سانتیمتر اندازه گیری می شوند. از این رو به سادگی نمی توانند وسایل تزئینی باشند. زیر ذره بین من، آنها مانند مجموعه مدارهای مسدود هستند. وانگهی، چند آینه برنزی دیدم که قطرشان از 6/30 تا 12/5 سانتیمتر بود که علامات خاصی روی آنها حکاکی شده بود. قسمتی از آنها ترجمه شده اند که ترجمه دستخط دوران امپراطوری «چو» این است:

- هر جا که خورشید می تابد، زندگی هست.

برای تفریح و سرگرمی اگر فرصت کردید این مربع وسط آینه برنزی را با یک مدار از محصولات «زیمنس» با هم مقایسه کنید. «توین لی - لین» (Thuinli - Lynn) یک زمین شناس است. وی در باره اکتشافی با من حرف زد که هنوز دنیای غرب از آن آگاه نشده اند.



هر جا که خورشید می تباد، زندگی هست. این پیام روی یک لوحه برنجی است. حکاکی های روی این لوحه آنقدر با مدارهای الکتریکی شبیه هستند که بیننده دچار اشتباه می شود

به دنبال عملیات حفاری در دره سنگ ها در ژوئیه سال 1961 «چی پن لائو» (Chi Pen Lao) استاد باستان شناس دانشگاه پکن، به یک سیستم و شبکه تونل های زیرزمینی رسید. مدخل این سرداب ها در ژرفای 33 متری کوههای «هانون» در ساحل جنوبی دریاچه «تونگ تینگ» در غرب «یونایگ» کشف شد.

وی معلوم کرد که گذرگاه های زیرزمینی، بدون تردید تا زیر دریاچه امتداد داشته اند. دیوار یکی از راهروها که به چندین راهرو دیگر منتهی می شد، با نقاشی تزیین شده بود. این نقاشی ها حیواناتی هستند که همه به یکسو به وسیله مردانی که لوله های بادی را به لب دارند، راهنمایی میشوند. در بالای آن نقش، حیواناتی در حال فرار هستند که این مهمترین و جالب ترین قسمت است. بشقاب پرده ای در حال پرواز است که مردانی را در حالی که وسیله ای شبیه به اسلحه در دست دارند و به سوی این حیوانات نشانه گیری کرده اند، می نمایند.

آقای «چی پن لائو» میگوید:

- مردانی که بر بشقاب پرده سوارند، کت های مدرنی و شلوارهای بلندی پوشیده اند.

آقای «لین» معتقد است که دانشمندان بدون تردید موفق شده اند که دیرینگی تونل ها را بشناسند اما خبرها از چین سرخ به ندرت و آنهم پس از یک تأخیر طولانی به جهان انتشار می یابد. این خبر و مردانی که از بالای آن به

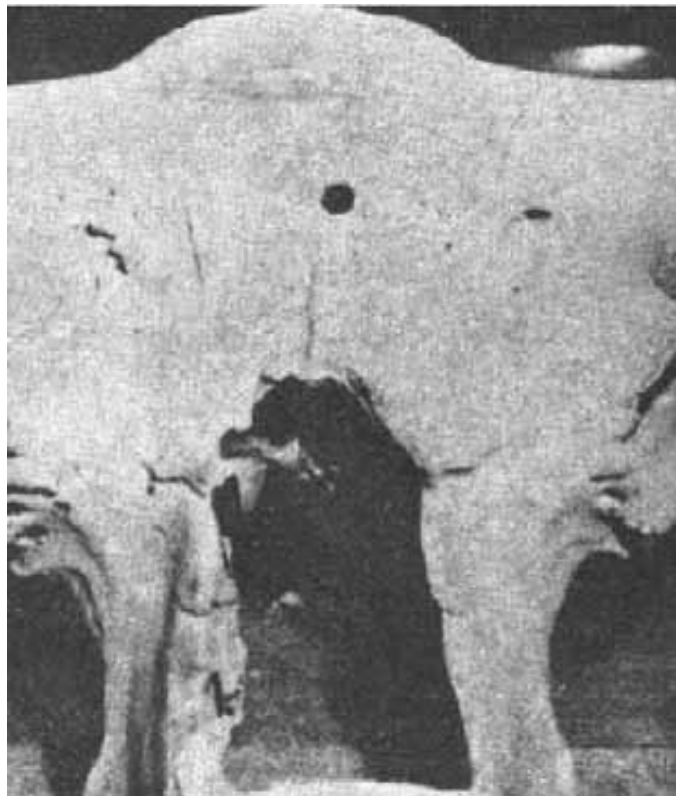
حیوانات نشانه گیری کرده اند، ناگهان مرا به یاد یک قطعه در موزه انداخت که اثر عجیبی در ذهن من به جا گذاشته بود. قطعه مربوط به اسکلت یک گاومیش بود که پیشانیش با شلیک گلوله ای بسیار دقیق سوراخ شده بود.

من آن را در موزه «پالیاپنولوژی» (رشته تحقیقات حیوان شناسی ماقبل تاریخ) در مسکو دیدم. موطن اصلی این گاومیش، روسیه آسیایی است. دیرینگی این فسیل به دوران «نئولیتیک» (2700 تا 8000 سال قبل از میلاد مسیح) میرسد. آن زمان هنوز اسلحه بشر سنگ بود و مدرن ترین اسلحه این عصر، تبر سنگی به شمار می رفت.

یک ضربت با تبر دستی، جمجمه حیوان را متلاشی می کرد و امکان نداشت به هیچ عنوان بتوان سوراخی این چنین شبیه سوراخ گلوله در جمجمه ایجاد کرد. یک اسلحه آتشین در دوره «نئولیتیک». اگر به راستی رد پای انسان «نئولیتیک» بر جمجمه گاو وحشی در مسکو نگهداری نمی شد، متخصصین این ادعا را با جنباندن سر رد میکردند.

روز یازدهم و آخرین روز اقامتم در «تایپه»، رئیس هیات مدیره «کو چنگ کانگ» (Ku Cheng Kang) که عضو مجمع ملی هم بود، شامی به افتخار من ترتیب داد که جای من وسط نخبگان، سیاستمداران و دانشمندان بود.

«ب. هسی یه» (B. Hsieh) استاد دانشگاه «فوین» (Puyen)، «شیون یاو» (Shun Yao)، «دبیر اجرایی یونسکو» به نمایندگی ریاست جمهوری در سال 1972 و «هسو چی هسین» (Hsu Chih Hsin) و «شوانگ جف یاو» (Shuang Jeff Yao) از طرف اداره روابط عمومی و «سنی یونگ چاوو» از سوی دولت. و البته دوستان من از طرف موزه «چیانگ»، «لین»، «ونگ» و «دو».



این اسکلت یک گاومیش است که در موزه مسکو می باشد و متعلق به دوران «نئولیتیک» است. سوراخی که روی جمجمه قرار دارد شاید با شلیک یک اسلحه آتشین بوجود آمده باشد. اما 8000 سال قبل از میلاد مسیح چه کسی چنین اسلحه آتشین داشته است؟

اسامی اینان باید به شهرت نام های غربی مانند «اسمیت» (Smith)، «جونز» (Jones) و «براون» (Brown) باشد. من بسیار به دشواری می کوشیدم تا تمام این چهره های خندان را بشناسم، اما هرگز نتوانستم به موقع اسم درست آنان را به یاد بیاورم.

هنگامی که به جزیره اطلس در «گوام» با «ت. و. ا» (T.W.A) پرواز کردم، تمام بازدیدهایم را دوباره مرور کردم. موفق نشدم گزارش «بایان کارایوالا» را ببینم اما توانستم که محل خالی نقشه ام را در مورد محل زندگی خدایان در چین معلوم کنم.

فیلم من، ارا به خدایان به وسیله بنیان فیلم «مائو» خریداری شده است. شاید بدینوسیله به سفر نشانه هایی از وجود خدایان در چین من به «پکن» کمک شود. با یک کارت پستال به سهولت می توانم به آکادمی آرشیو فیلم های تاریخی بروم. وانگهی سالها بود که علاقمند بودم صحرای «گبی» (Gobi) را ببینم.



شب قبل از ترک تایوان، آقای رئیس «کوچنگ کانگ» به افتخار من ضیافت شامی ترتیب داد و تعدادی از دانشمندان، سیاستمداران و محققین و کارکنان موزه را به این ضیافت دعوت کرد. آنان همگی به من کمک های قابل ملاحظه ای کردند.

«تموئن» جزیره ای به نام «نان مادول»

جزایر «کارولین» (Caroline) از بزرگترین مجمع الجزایر «مکرونزیا» (Micronesia) است که از 500 جزیره تشکیل شده و در مجموع، 926 کیلومتر مربع وسعت دارد. «پوناپ» (Ponape) با 275 کیلومتر مربع، بزرگترین جزیره «کارولین» می باشد. یعنی سه برابر «لیختن اشتاین» (Liechtenstein) و به طور تقریب همان جمعیت 18.000 نفری را دارد.

این جزیره دارای آب و هوای مرطوب بوده و بیشتر کوهستانی و غیرمسکونی است. «پوناپ» با کمربندی از جزایر و تپه های مرجانی احاطه شده است. یکی از جزایر کوچک، تا حدودی به اندازه «واتیکان» (Vatican) است که «تموئن» (Temuen) نامیده می شود.

«تموئن» محل ویرانه های «نان مادول» (Nan Madol) است که تمام جزیره را در بر می گیرد و نشانه اهمیت و شهرت آن می باشد. گفته میشود که برای مدت ها «تموئن» که در زبان مردم «نان مادول» خوانده می شد، متعلق به زمان های بسیار دور است اما ماقبل تاریخ آن، تاریخ نگاری نشده و معلوم نیست سازندگان آن چه کسانی بوده اند. آنچه در زیر می خوانید تاریخ ثبت شده جزیره «پوناپ» و اقمار آن است:

1595 میلادی: پدر و «فرناندس - کوپروس» (Fernandes de Quiros) و یک پرتغالی از «سان جرانیمو» (San Geronimo) اولین سفیدپوستی است که به جزیره آمده و خرابه ها را دیده است.

1686 میلادی: تمام مجمع الجزایر، زیر نفوذ اسپانیایی ها در آمد و به افتخار چارلز دوم، «کارولیناس» (Carolinas) نامیده شد.

1826 میلادی: «جیمز اوکانل» (James O'Connell) با سایر نجات یافتگان از کشتی غرق شده شان به جزیره آمدند و مورد استقبال قرار گرفتند و با یک دختر محلی ازدواج کرد.

1838 میلادی: بر اساس سالنامه، در این جزیره ملاقات با چندین سفیدپوست انجام شده است.

1851 میلادی: بومیان جزیره، سرنشینان یک کشتی انگلیسی را قتل عام کردند و یک لشکرکشی انتقامی «پوناپ» را به حمام خون مبدل نمود.

1880 میلادی: مبلغین فرقه های مختلف مسیحی، مانند مور و ملخ به جزایر هجوم آوردند و تمام لوحه های تاریخی آنها را سوزاندند و همه مردم و آداب و سنن مردم را تکفیر کردند.

1889 میلادی: اسپانیا، مجمع الجزایر «پوناپ» را به آلمان فروخت به ضمیمه جزایر «ماریان» (Marianne) و «پالو» (Palau).

1910 میلادی: ساکنان جزیره، مبلغین و مامورین دولت را کشتند و تعداد کمی از سفیدپوستان توانستند جان سالم به در برند.

1911 میلادی: «امدن» دریانورد آلمانی، جزیره را زیر آتش توپخانه خود گرفت، شورشیان شکست خورده و رهبر آنان در مقابل همه به چوبه دار آویخته شد.

1919 میلادی: جزایر «کارولین» همراه با «پوناپ» تحت قیمومت ژاپن قرار گرفت.

1944 میلادی: آمریکایی ها گروهی از جزایر را به دنبال جنگی در اقیانوس اطلس اشغال کردند.

1947 میلادی: جزایر تحت سلطه آمریکا قرار گرفت.

این مشخصات تاریخ چاپ نشده «پوناپ» بود. یعنی خرابه های اسرارآمیز «نان مادول» خیلی قدیمی تر از اولین دیدار سفیدپوستان در سال 1595 ساخته شده است. این نظر که گفته میشود تاریخ جزیره نشینان زمانی شروع می شود که قسمتی از داستان «نان مادول» خودبخود کشف شده، به هیچ عنوان درست نیست.

تاریخ آنان از سال 1595 تا حدودی مستند است اما افسانه «نان مادول» مطلب بیشتری برای تعریف کردن دارد، در مقابل اینکه بر تاریخ چند ساله و گذشته آن بتوان اعتماد کرد. این سؤال مطرح می شود که آیا دانشمندان می کوشند تا ما را با علم نابینا کنند؟ زیرا قادر نیستند یک توضیح قانع کننده و منطقی از اسرار «نان مادول» بیان دهند.

پس از این که من یک هفته در این جهنم مرطوب «نان مادول» با متر و دوربین و دفترچه یادداشت گذراندم، می توانم با سیمایی که آکنده از خستگی است، تنها یک لبخند بر لب داشته باشم. ترجیح می دهم همان افسانه را قبول داشته باشم و این اسناد و توضیحات را نپذیرم. زیرا دست کم، آنها به ظاهر پسندیده تر می نمایند که بعد خواهیم دید برای چه.

هنگامی که با هواپیمای بوئینگ 727 هواپیمایی «ماکیرونزیا» در «پوناپ» به زمین نشستم، نمی دانستم که این کنجکاو من چه عواقب دشواری در پی دارد. این را هم باید اعتراف کنم که شگفتی هایی را هم برایم به دنبال آورد.

هتل «کاسلیا» به من کمک کرد تا یک قایق موتوری به اندازه قایق کوچک بومی ها، اجاره کنم. با این قایق میتوانستم از میان کانالهایی که جزایر را از یکدیگر جدا می کنند، عبور نمایم. هوا به نحو بسیار آزار دهنده ای رطوبت داشت، آنقدر زیاد که تنفس کار دشواری بود. همراه دو تن از راهنمایان بومی، چندین جزیره کوچک را پشت سر گذاشتیم تا به «نان مادول» رسیدیم.

«نان مادول» درست مانند جزایر بود البته غیر از بار حیرت انگیزی که روی خود داشت. به هر حال، این جزیره گرمسیری محل یک شهر سنگی کوچک است. اینجا معبدی دارد و آسایشگاهی که متعلق به ساکنان ماقبل تاریخ بوده است. این محوطه بیشتر از یک استادیوم فوتبال وسعت ندارد.

به محض این که به جزیره نزدیک میشویم ناگهان در مقابل خود شواهدی از ماقبل تاریخ را می بینیم. پس از این که به دقت به اطراف نگاه کنیم، میان خرابه های گیج کننده، نقشه اصلی ساختمان ها آشکار می شود.

تخته سنگهای بسیاری بر روی هم چیده شده اند، درست مثل اسباب بازی بچه ها. اما این بازی ساده ای نبوده است چون این صخره ها و یا تخته سنگ هایی هستند که هر یک چندین «تن» وزن دارند. تاکنون دانشمندان معتقد بودند که این تخته سنگ ها از سنگ های آتشین سرد شده، به وجود آمده اند. اینها به نظر می چرند می آیند!



این گوشه ای از شهر است. تخته سنگ های چند تنی که بر روی هم انباشته شده اند

هنگامی که درست مثل کارگران ساختمانی، سنگها را متر کردم، دیدم که این گدازه ها همه در ستونهای شش یا هشت ضلعی و به یک اندازه، سرد شده اند. این ستون های سیاه سنگی در ساحل شمال «پوناپ» حفاری شده بودند.

من میخواهم این نظریه را مترود و بیهوده بدانم که گفته می شود، این ستونها یک شکل و یک اندازه همه با سرد شدن گدازه های آتشفشانی و خودبخود، پدید آمده اند! فکر میکنم این مصالح ساختمانی درجه یک، به دقت ساخته شده و این عمل در ساحل شمالی انجام شده است.

این ستونها، سه الی نه متر درازا دارند و گاهی وزن آنها بیش از 10 تن است. باید وسیله نقلیه ای بوده باشد تا آنها را از ساحل شمالی «پوناپ» از میان کانال های آبی جنگلی و جزایر مشابه آن به «نان مادول» آورده باشند. بدین

دلیل امکان حمل آنها از طریق زیرزمین رد می شود چون از ادوار بسیار دور، بارندگی، جنگل های انبوه را طی روز چندین مرتبه باتلاقی و پر آب می کند.

وانگهی «پوناپ» منطقه کوهستانی است و اگر فرض کنیم که راه هایی در جنگل بوجود آمده باشد که آنها بتوانند از زمین های مردابی و مناطق کوهستانی بگذرند و بدین ترتیب مشکلات راه را حل کرده باشند، با اینهمه، تازه به گوشه جنوبی شرقی جزیره می رسیده اند و این بارهای سنگین باید با کشتی حمل می شده است.



تخته سنگهای بسیار سخت که شش و هشت ضلعی و ارتفاع 25 متر هستند روی هم قرار گرفته اند که طول آنها 5 متر است

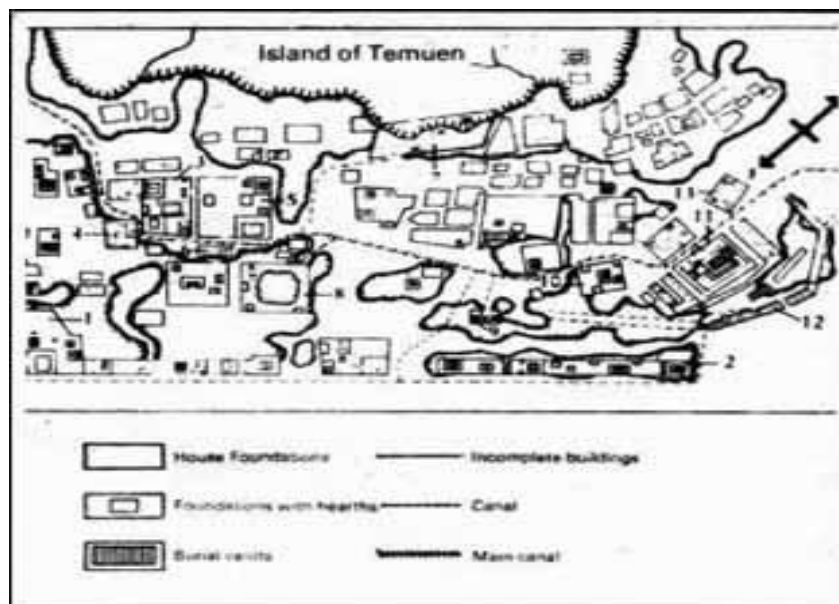
اهالی آنجا گفتند که مشکل حمل و نقل امکان داشته به سهولت با استفاده از صفحات شناور چوب انجام شود که این سخن با مورد دیگری که یک محقق آن را به زور به من تحمیل کرد تفاوت داشت. وی اصرار داشت که ساکنان اولیه این سنگ ها را با قایق بومی خودشان که «کانوی» نام دارد، وصل کرده و به صورت معلق در آب با پارو زدن، یک به یک، به اینجا حمل کرده اند. بدین ترتیب وزن بلوک ها کمتر شده و پارو زدن نیز آسانتر صورت گرفته است. این دلیل خوبی شد تا بروم و تمام قطعات سنگی یک طرف ساختمان را بشمارم.

تعداد 1082 تخته سنگ بر دیواره ای به طول 60/5 متر شمردم که با توجه به اینکه ساختمان چهارگوش است، چهار دیوار خارجی بدین ترتیب 4782 تخته سنگ دارد. از یک ریاضی دان برای شمارش تعداد تخته سنگ هایی که جهت ساختن دیوار لازم است، یاری خواستم. با توجه به طول و عرض و ارتفاع و قطر دیوارها و حجم تخته سنگ های استفاده شده، معلوم گردید که در ساختمان اصلی حدود 32.000 تخته سنگ استفاده شده است و این ساختمان اصلی است که جزئی از خرابه است.



بیش از هشتاد ساختمان که روی تراس ها ساخته شده، ساختمان اصلی را احاطه کرده اند. اینها کل شهر را تشکیل می دهند. این مجموعه تمام به وسیله دیوارهایی به طول 844 متر و ارتفاع 5 متر محصور شده است

اگر به نقشه زیر دقت کنید، کانال ها و نهادهای مشاهده می کنید و علاوه بر آن تونلها و دیواری به طول 787/5 متر در بلندترین نقطه، ارتفاعش به 14/4 متر می رسد. محوطه اصلی، مستطیل شکل است که چندین تراس دارد و از تخته سنگهای مربع شکل درست شده است. کاخ اصلی را اندازه گیری کردم. بیش از 80 ساختمان بیرون دارد. با استفاده از رقم 32.000 به عنوان رقم پایه، عدد تقریبی 4.000.000 تخته سنگ در 80 خانه کوچک به دست آمد که تازه این رقم در حداقل سنگهایی است که در این 80 خانه مورد استفاده قرار گرفته است.



این نقشه کامل شهر «نان مادول» در سالهای 1908 تا 1910 است که به وسیله «پل هانبروش» به دنبال تحقیقاتش تهیه کرده و توسط «ماسا او هادلی» تکمیل شده است. پی های ساختمان آشکارا در خرابه ها دیده می شوند

همیشه حتی یک محاسبه اجمالی هم می تواند که توضیحات غلطی را عیان کند. برای مثال در این مورد اشاره شده است.

با توجه و مقایسه جمعیت کم کنونی در «پوناپ» با زمان گذشته، این نتیجه به دست می آید که زمانی که این ساختمان ها در «نان مادل» ساخته می شدند، کار استخراج در شمال جزیره سخت و توانفرسا بوده است. حمل و نقل تخته سنگها از میان جنگل، احتیاج به یک لشکر کامل مرد قوی بازو داشته و باید تعداد مردانی که باید این صخره های عظیم را به «کانو» ها وصل کنند خیلی زیاد بوده است.

وانگهی تعداد کسانی که برای تهیه غذا باید در برداشت نارگیل و صید ماهی حضور می داشتند هم باید قابل توجه بوده باشد. بنا براین اگر هر چهار روز یک بار تخته سنگ باری حمل به «نان مادل» به ساحل جنوبی می رسیده، پس این کار خیلی عظیم بوده است، حتی اگر وسایل فنی و مکانیکی هم مورد استفاده بوده است. اتحادیه کارگری هم در آن زمان وجود نداشته تا از حقوق کارگران حمایت کند. پس تمام 365 روز سال، بدون وقفه کار و تحمل رنج فراوان وجود داشته است.

چه توضیح قابل قبولی وجود دارد؟

«نان مادل» شهر قشنگی نیست و هرگز هم نبوده است. در اینجا هیچ لوحه سنگی، مجسمه، نقاشی و سنگ تراشیده ای وجود ندارد. معماری در اینجا سرد و بی روح است. تخته سنگها با خشونت و بدون ذره ای احساس روی هم انباشته شده اند. این جای حیرت است، زیرا ساکنان جزایر دریای جنوب همیشه محلهای خود را تزیین میکردند.

کاخها در محلهایی بوده که پادشاهان باید در آنجا مورد احترام قرار میگرفته اند. یا خدایان مورد نیایش واقع می شدند. سنگ تراشی های سرد و بی روح و بدشکل «نان مادل» هرگز حالت تزیین را ندارند. این سؤال مطرح می شود که آیا اینها برای یک امر دفاعی ایجاد شده اند؟

پاگردهایی که عبور به بالای ساختمان را آسان می کند، این نظر را رد می کند. هیچکس اینقدر مسایل را برای دشمنانش حل نکرده است. این پاگردها به مرکز ساختمان می رسد. به یک چاه! این چاه، چاه عادی و حفره نیست. راهی است به انتها و یا ابتدای یک تونل ختم می شود.

این موضوع که امروزه دهانه مدخل در حدود دو متر تا لبه آن پر از آب است، هم چیزی را ثابت نمی کند. چون ساختمان های «نان مادل» تا کناره های جزیره امتداد پیدا می کند و با چشم غیر مسلح هم میتوان دید که تا زیر آب جلو می روند و سرانجام در عمق آب ناپدید می شوند.

آیا این تونل در این جزیره کوچک چه فایده ای داشته است؟

این تونل به کجا می رسیده است؟

نخستین مرتبه «هربرت ریتلینگر» (Herbert Rittlinger) در کتابش به نام «اقیانوس بی پایان» مرا با این تونلها آشنا کرد. وی به دنبال یک سفر پژوهشی پیرامون دریا‌های جنوب، فهمید که هزاران سال پیش امپراطوری با عظمتی در «پوناپ» وجود داشته است.

خبرهای ثروت‌های افسانه‌ای غواصان مروارید، تجار چینی را وسوسه کرده بود تا بستر دریاها را پنهانی جستجو کنند. هر یک با قصه‌هایی شگفت‌انگیز از دریا بیرون آمده‌اند. آنان در ژرفنای دریا، در خیابان‌هایی پوشیده از مرجان راه رفته و در آن زیر، گنبد‌ها و پایه‌ها و ستونهای یکپارچه بی شماری دیده و کتیبه‌هایی حکاکی شده از سنگ بر ویرانه‌هایی که معلوم بوده که متعلق به خانه هاست، دیده‌اند.

آنچه را که صیادان مروارید موفق نشدند کشف کنند، غواصان ژاپنی با وسایل مدرن کشف کردند. آنان با کشفیات خود افسانه‌ها و قصه‌های «پوناپ» را تایید کردند. ثروتی عظیم از فلزات گرانبها، مروارید و شمش‌های نقره بر اساس افسانه:

- اجساد در خانه مردگان یعنی ساختمان اصلی مجموعه، آرمیده‌اند.

غواصان ژاپنی گزارش کرده‌اند که:

- اجساد در تابوت‌های پلاتینی و ضد آب قرار گرفته‌اند.

غواصان روز به روز پلاتین‌های بیشتری از زیر آب بیرون آورده‌اند. به عبارت دیگر صادرات اصلی جزیره، پوست نارگیل، وانیل، دانه‌های روغنی و مرواریدهای درشت، جای خود را به پلاتین داده است.

«ریت لینگر» میگوید:

- ژاپنی‌ها آنقدر این کار را ادامه دادند تا یک روز دو تن از غواصان با وجود تسهیلات مدرن به سطح آب بازنگشتند و بعد از این حادثه بود که جنگ شروع شد و ژاپنی‌ها ناچار به بازگشت شدند.

او بدین ترتیب داستان خود را پایان میدهد:

- در داستان‌های بومی که تحت تاثیر افسانه‌های صد ساله می‌باشد بدون تردید اغراق‌گویی وجود دارد. اما پیدا شدن پلاتین در جزیره، در مکانی که سنگهای آن پلاتین ندارند، می‌نماید که واقعیتهای وجود دارد.

اینها به سال 1939 پیش آمده است. من به تابوتهای فلزی یا پلاتینی اعتقادی ندارم. ستونهای شش و هشت ضلعی از مرجان پوشیده شده‌اند، به سادگی می‌تواند با تابوت‌های پلاتینی، موجب شود که ما به راه اشتباه برویم. مهم نیست اما این واقعیت تردید ناپذیر است که ژاپنی‌ها پس از کسب قیمومت بر «پوناپ» در سال 1919، از آنجا پلاتین صادر کردند.

این پلاتین‌ها از کجا آمده است؟

حتی اگر تابوتها چیزهای خیالی بوده اند، ماجرای غواصان در این مورد که خانه ها و ستون های سنگی و خیابان هایی زیر آب هست، را من می پذیرم. زیرا هر کسی میتواند باقیمانده آنها را از گوشه و کنار جزیره از میان آبهای زلال و شفاف ببیند. ببیند که چطور به مکانی که چاه نامیده میشود، منتهی می شوند.

به نظر من و به احتمال بسیار قوی، این مدخل، ورودی تونل های تمام جزیره است. یک نکته دیگری هم هست و آن این که: «نان مادل» با قاره افسانه ای «آتلانتیس» که به گفته «افلاطون» در 9000 سال قبل از میلاد مسیح به اعماق دریا فرو رفته هیچ وجه مشترکی ندارد.

در «پوناپ» ساختمان هایی روی زمین خشک هست که به دست سازندگان آنها به طور عمود تا دریا و زیر آب ادامه پیدا میکند و همزمان ساخته شده اند. اینجا بقایای ساختمان های شگفت آوری هست، اما هیچ معجزه ای در ورای آن نیست.

افسانه ها در مورد ویرانه های «نان مادل» چه می گویند؟

«ک. ماساو هادلی» (K. Masao Hadley)، «پن سایل لورنس» (Pensile Lawrence) و «کارول جنکس» (Carole Jencks) اینان پژوهشگران هستند که در «پوناپ» زندگی می کنند. آنها اشیایی را جمع آوری کرده اند که هیچ کوششی برای تفسیر و شناخت اصولی آنها ننموده اند.

در افسانه، ساختمان اصلی به عنوان «معبد کبوتر مقدس» یاد می شود. تنها سه قرن پیش، «نانوسانسپ» (Nanusunsap) خدای کبوتر با کشیش بزرگ از میان کانال با یک قایق پارویی در حالی که کبوتری در برابر او بود، عبور کردند. او باید به کبوتر خیره نگاه می کرد، اگر کبوتر پلک میزد که اغلب می زند، کشیش اعظم هم باید به تبعیت از او این کار را میکرد. بیچاره! چه مسخره بازی!

به هر حال، افسانه ها می گویند که نمونه بارز «نان مادل» کبوتر نبوده است بلکه یک اژدهای آتشین نفس بوده است. داستان ها مربوط به پیدایش جزیره و ساختمان های آن هم در باره این اژدهاست. مادر اژدها با پوزه ای قوی، خود این کانالها را حفر کرده و این طور این جزیره را بوجود آورده است.

این اژدها، یک جادوگر را به عنوان مددکار در اختیار خود داشته. او دعایی میدانسته که با خواندن آن چنان قدرتی پیدا می کرده که می توانسته صخره های عظیم را از جزیره روبرو در فضا به پرواز در آورد و با دعای دیگری به این جزیره بیاورد و با یاری دعای دیگری آنها را روی یکدیگر می گذاشت، بدون اینکه ساکنین جزیره کوچکترین دخالتی در این کار داشته باشند.

افسانه این اژدها برایم سرگرم کننده بود. باستان شناسان می گویند این اژدها یک اژدهای واقعی نبوده، بلکه یک نهنگ عظیم بوده است که از روی اشتباه وارد این جزیره شده و اینهمه سر و صدا ایجاد کرده است. نزدیکترین مکان نهنگ های بزرگ، دریای جنوب است که آنجا تا اینجا 4500 کیلومتر فاصله دارد.

یک نهنگ یک بار راه خودش را گم کرده است! این نهنگ از روی اشتباه به این جزیره آمده است! اما این حرفها دلیل کافی برای اینکه او وارد داستان و افسانه «نان مادول» شود، نمی باشد. وانگهی ساختمان ها و تاسیسات آنها را که بسیار مؤثرتر از نهنگ ها هستند به او نسبت می دهند.

یک نهنگ رد پای در افسانه عوام گذاشته است اما ساختمان ها که اجزاء آنها هنوز هم ناشناخته و عجیب است در افسانه مورد اهمیت قرار نگرفته است. جای تردید نیست که نهنگ آن سرسراها و خانه ها و تراسها و تونل ها را نساخته است. نکند که شما فکر می کنید که کار اوست؟! خیلی جالب است که علاوه بر این داستانها در باره اژدها و یا کبوتر، داستان های دیگری هم در مورد «نان مادول» وجود دارد.

«پل هامبروش» (Paul Hambruch) افسانه شناس آلمانی در جلد دوم کتاب خود به نام «نتایج سفرم از دریاهاى جنوب» (1915-1908)، آماری از افسانه، داستان ها و حکایات جزایر «کارولین» تهیه نموده است. دفتر گسترش اقتصادی منطقه ای «پوناپ» دفترچه ای از قصه ها و تاریخ جزیره به بهای یک دلار به جهانگردان می فروشد.

اگر من تمام اندیشه ام را روی اژدها متمرکز کرده ام دلیلی دارد و میخواهم شواهد روشن و قانع کننده ای در مورد خدایان پیدا کنم. در همه داستان هایی که در باره جزایر دریای جنوب و خرابه های باقیمانده از ادوار بسیار دور موجود است، این مورد عجیب که سنگها از محل اصلی شان به محل برپایی ساختمان ها پرواز کرده اند، خیلی روشن آمده است.

جالب ترین افسانه در این موارد، داستانی است که از جزیره «ایستلر» نقل شده است. در افسانه ها، «راپانی» نقل می کند که حدود 200 مجسمه اطراف جزیره در طول قرن ها از هوا به زمین آمده و صاف در محل های فعلی قرار گرفته اند، همه خود به خود.

داستان های اژدها و کبوتر در تمام افسانه ها وجود دارد، البته به شکل های گوناگون. داستان های دیگری نکاتی در بر دارند مربوط به جنگ ها، سلطنت خانواده های مختلف، ازدواج ها، جنایات، اصول تاریخی مربوط به حوادث و... این بخش از حکایات بر پایه اصول عینی است که برای من به طور کامل منطقی و مستدل است.

حتی شجاع ترین اندیشه باز هم به مبنایی نیاز دارد تا بر آن پایه نظرات خود را ارایه دهد. پس زمانی که با افکار ایده آلی مواجه هستیم، همه تصورات ما متوجه جذب امور تجربی می شود یا دست کم به دنبال چیزی است که در همان لحظه قانع کننده است.

حالا اژدهاها عناصر افسانه ها و داستان های سراسر دنیا هستند و در قدیمی ترین افسانه های چینی، رد پای از آنهاست و در افسانه های «مایا» جای خود را دارند. این هیولایی که آتش از دهان بیرون می دهد برای مردم باستانی دریای جنوب خیلی آشناست گاهی پر جار و جنجال و زمانی مثل مارهای پرنده، اما همه نمایانگر این است که می توانسته اشیاء سنگین را در فاصله های زیاد حمل و نقل کند و آنها را روی هم بچیند و شکل دهد. اینک این سؤال مطرح می شود که کدام مهندس ساختمان امروز دوست ندارد خودش چنین اژدهایی با این قدرت عظیم باشد؟

ساکنان با سلیقه اولیه «نان مادل» آنها را ساخته اند اما نه یک روزه، بلکه با یاری یک دوست ریاضیدان، آنهم پس از محاسبات، من به این نتیجه رسیدم که ساختن تمام این بناها 300 سال طول می کشیده است، با تحمل رنج و مشقات و نسل به نسل. اینک چرا این همه زحمت و تحمل رنج، در الواح ثبت و ضبط نشده و یادی از آن رنجهای نیست؟

بر اساس نظریات باستان شناسان:

- در 500 سال پیش این بناها ساخته شده اند.

این بیان ریشه تاریخی 500 سال، منطقی و مستدل نیست، یک حرف خود ساخته است. شش سال پیش مقداری ذغال چوب زیر سنگهای نزدیک چاه پیدا شد که آزمایشات نشان داد کربن 14 دارد و سن آنها را حدود 1300 سال بعد از میلاد مسیح تعیین نمود.

علاوه بر این که شیوه کربن 14، برای تاریخی یابی روش درست و دقیقی نیست، چون بر اساس ارتباط دائم «ایزوتوپ»، «رادیواکتیو»، کربن با وزن اتمی 14 در اتمسفر پایه گذاری شده. پس این احتمال وجود دارد که نسل های بعدی در کنار تخته سنگها و ساختمانهای که سالهای سال پیش ساخته شده بودند، تکه چوب هایی را آتش زده باشند. این شیوه نظرات نباید جدی تلقی شوند. اینها راز کار عده ای از دانشمندان است که وقتی پای اسب اثبات آنها می لنگد، این منطق ها و فرضیات را برای جواب دادن، سرهم می کنند و به خورد ما می دهند.

«پولی نیزیا» (Polynesia) مجمع الجزایر اقیانوس شرقی بین مثلثی متشکل از: «هاوایی»، «جزایر ایستلر» و «نیوزیلند» قرار گرفته است. ساکنین بومی جزایر «پولی نیزیا» که در مجموع 23700 کیلومترمربع وسعت دارند، آنها هم افسانه های مشابهی دارند. ریشه زبان آنها هم مشترک است و به ظاهر هم با کمی اختلاف، شبیه یکدیگر هم هستند و حتی خدایانشان هم مشترک اند.

بیشتر متخصصین در مسایل «پولی نیزیا» مانند باستان شناسان، انسان شناسان و یا نژادشناسان در این مورد که زبان و فرهنگ از شرق «پولی نیزیا» به سایر جزایر آمده است، هم یک نظر دارند. از اینرو، فرهنگ از یک گروه به 9 جزایر «کوک» (Cook) و جزیره های کوچکترش، آن هم از جزیره بزرگ «تاهیتی» (Tahiti) با 580/5 کیلومترمربع، «تواماتو» (Tuamotu) با حدود 80 جزیره کوچک، «مارکیز» (Marquesas) و «مانگاروا» (Mangareva) به سایر نقاط صادر شده است.

من آن شجاعت را ندارم که این نتایج علمی را به هیچ بگیرم اما سوالاتی برایم مطرح شده که می پرسم:

- چطور شده که ساکنین «پولی نیزیا» ی شرقی، این منطقه وسیع را تحت پوشش فرهنگی خود قرار داده اند؟ فرضیات می گویند که آنان سوار بر «کانو» های خودشان شده اند و در جریان اقیانوس ها روانه و با جریان آب پیش رفتند. جریان آب آنها را به کجا برد؟

بیش از نیم قرن نیست که پژوهش‌هایی که در زمینه اقیانوس‌شناسی شده، معلوم گردیده که جریان‌های آب، در چه جهت‌هایی و با چه سرعتی و از چه جزیره‌ای به جزیره دیگر حرکت می‌کند. نقشه این جریانات به سختی نشان می‌دهد که ساکنین «پولی نیزیا»ی شرقی که تمدن و فرهنگ را صادر کرده‌اند، با «کانو»های خود به «نیوزیلند» بزرگترین جزیره جنوب اقیانوس آرام، رسیده‌اند.

از نکات جالب این سفر دریایی بدون موتور و قطب‌نما و پرگار، بین «پولی نیزیا»ی شرقی و «نیوزیلند» این است که دریانوردان، بسیار به طرف شمال و بسیار به طرف جنوب، دریانوردی کرده‌اند، آن‌طور که به هدف شرقی و یا غربی خود رسیده‌اند و پس از این راهنمایی، آن‌ها هدایت‌کننده باهوش، «کانو» مسیر خود را به راه درست جریان آب آورده و با یک زاویه دقیق خود را به خشکی رسانده است.

به نظر من عیبی ندارد که اهل «پولی نیزیا»ی باستانی از دانش دریانوردی بالایی برخوردار بوده باشند اما آنان از زاویه‌های دقیق، طول و عرض جغرافیایی چه اطلاعاتی داشته‌اند که درست به موقع به چپ یا به راست، مسیر خود را تغییر داده‌اند؟

• از کجا آنان هدف خود را تشخیص داده‌اند؟

• آیا آنان از وجود دیگر جزایر با اطلاع بوده‌اند؟

• آیا از مکان دیگر جزایر باخبر بوده‌اند؟

هر کسی که این‌طور فرض کند که مردم باستانی «پولی نیزیا» راه استفاده از جریانهای آبی را می‌دانسته که در جهت مخالف جریان آب، حرکت کنند، پس باید آماده باشد که قبول کند آنان با جریانات دریایی آشنا بوده‌اند. اگر متخصصین این فرض حرکت بین جزایر را بپذیرند، آن وقت من هم با کمال میل از جریان دریایی حمایت می‌کنم. اما اینک اجازه دهید سؤال کنم چه زمانی این علم را آموخته‌اند؟

ما پذیرفتیم که فرهنگ از شرق جزایر به غرب آن گسترش پیدا کرده است. در اینجا من فهرستی از فواصل این جزایر را در یک سطح وسیع ارائه می‌کنم. این فهرست به وسیله خطوط هوایی بین‌المللی منتشر شده است.

- جزیره ایستلر - تا هیتی 3450 کیلومتر
- جزیره تاهیتی - فیجی 4005 کیلومتر
- جزیره فیجی - استرالیا 2797/5 کیلومتر
- جزیره کالیفرنیا - هاوایی 3727/5 کیلومتر
- جزیره هاوایی - جزایر مارشال 3540 کیلومتر

اگر فرض کنیم این فواصل را یک «کانو» به شیوه‌ای به‌طور اتفاقی طی کرده و به یکی از این سواحل رسیده باشد، این دریانوردان شجاع راه بازگشتی به جزیره خود و یا راهی برای ارسال پیام نداشته‌اند تا ورود خود را به

مقصد اعلام کنند. اگر هم این دلاوران به امید بازگشتن، خود را به اب می زدند، از جزیره ای که به طور اتفاقی پیدا شده، نمی توانستند خود را به وطن اصلی برسانند.

از اینها که بگذریم، علم امتیاز دیگری هم به آنان داده است و آن اینکه آنها هیچ زنی را هم با خود نیاورده اند. تنها فرهنگ و تمدن خود را در جزایر جدید منتشر میکرده اند، در حالیکه بچه دار هم شده اند و فرزندان آنها نیز باعث تولید و تکثیر نسل گردیده اند. این چطور امکان پذیر است؟

ساکنان «پولی نیزیا»ی شرقی به یاری ستارگان، دریانوردی میکرده اند. آمده است:

- اگر صلیب جنوبی که گروهی از ستارگان هستند، نیمه شب در افق قرار گرفته باشد، باید در این صورت به چپ حرکت کنیم تا به «بورا - بورا» برسیم. اینها که فرهنگ و تمدن را اشاعه میکردند از کجا می دانستند که «بورا - بورا» کجاست؟ آیا قبل از آنان، کسان دیگری در این جزایر ساکن بوده اند؟ از چه طریقی کشف کنندگان، از جزیره محل زندگی خود دانش لازم را کسب می کردند و برای اصلاح مسیر خود از آن دانش استفاده می نموده اند؟

امروز، بر خلاف مکتشفین ماقبل تاریخ، هر دریانوردی به خوبی می داند که مقصد او وجود دارد. دریانورد می داند که مقصد کجاست و چطور باید به آن مقصد رسید. ساکنان محلی «پولی نیزیا» این علم را نداشتند. اگر هم به جزیره ای رسیده باشند بخت آن را بر سر راه آنان قرار داده بوده است.

ساکنان دانای «نیوزیلند» مردم «ماوریس» افسانه ای دارند که بازگو کردن آن جالب است.

گفته میشود که در زمانهای بسیار دور، سلطانی بود به نام «کوپ» که یک هیئت علمی همراه دو دخترش و دو پرنده با خود برداشت و رفت و سواحل شرقی «زلاندنو» را کشف کرد. آنگاه به ساحل آمد و دو پرنده را برای دریافت اطلاعات، رها کرد. یکی از پرندگان وظیفه اش این بود که جریان آب اقیانوس و مسیر رودها را اندازه گیری کند و دیگری میبایست خاک ها و نباتات را بررسی میکرد تا بفهمد آیا میتوان از آنها بهره برداری کرد یا نه؟ یکی از دو پرنده در هنگام اندازه گیری یک آبشار، یک بالش شکست و دیگر نتوانست مأموریت خود را ادامه دهد. پرنده دومی بر اساس افسانه «ماوری» چنان میوه های خوبی پیدا کرد که تصمیم گرفت جنگل را هرگز ترک نکند و «کوپ» دیگر او را ندید. از این رو سلطان «کوپ» و دخترانش دیگر نتوانستند به خانه بازگردند.

راستی چرا نتوانستند به خانه بازگردند؟ مگر نه اینکه سلطان هنوز قایق سفری خود را همراه داشت. دو دخترش هم به نظر میرسید که ورزشکار هستند. آنان می توانستند سلطان را همراهی کرده و به خانه برگردند. آیا این ممکن نبود؟

با توجه به افسانه، آیا او از پرندگان باهوشی استفاده میکرد که می توانستند بیشتر از پریدن، برای او مفید باشند؟ این پرندگان برای او از دریانوردی هم مفیدتر بوده است. در افسانه قدیمی «ماوری»، طبیعت، تحسین برانگیز است.

حال آنکه این به مراتب جالب تر مینماید. در افسانه آمده است که «نیوزیلند» به وسیله خدایی به نام «ماوئی» از ژرفنای دریا صید شده است! ماجرا از این قرار است که:

«ماوئی» یک ماهی بزرگ را به قلاب انداخت اما چون ماهی بسیار بزرگ و جنگنده بود، گاز می گرفت و دم می کوبید. خدا خشمگین شد و ماهی را تکه کرد و از این رو «نیوزیلند» تکه تکه شده است.

امروز «ماوئی»ها جزیره شمالی «تی اکیا - آ - ماوئی» (Te - Ika - A - Maui) یعنی «ماهی ماوئی» را همچنان به نام داستان سنتی پدرانیشان میخوانند، حال آنکه جزیره جنوبی «استوارت» (Stewart) نمایانگر قایق خدایان برای آنان می باشد.

شبه جزیره «ماهیا» (تی ماتایو - آ - ماوئی) (Mahia - Te - Matau - A - Maui)، قلاب ماهی است. منطقه «ولینگتون» (تی پوپوکو - آ - تی اکیا)، سر، شبه جزیره «اوکلند» شمالی، (تی هیکو - آ - تی اکیا)، دم ماهی است.

این داستان آن ارزش را دارد که در باره اش کمی فکر کنیم. هنگامیکه قادر «ماوئی» این زمین را صید کرد، نقشه ای در کار نبود. اما اگر کسی به یک نقشه اطلس نگاه کند می بیند که این افسانه چطور موقعیت و سیمای کلی «زلاندنو» را ترسیم می کند. این ماهی پهن با دهانی باز، رو به جنوب با دم بلند در شمال و یک باله، که در قلاب گیر کرده، خیلی خوب مشخص است و دیده می شود.

از زمانهای بسیار دور، اهالی «پولی نیزیا» ماهیگیر بوده اند. با قلاب و تور و وسایل صیادی، به کار محصول برداری از دریا مشغول بودند، درست مثل تمام ماهیگیران سراسر دنیا. آنان داستان های مختلفی در مورد صید و صیادی خود تعریف کرده اند اما همیشه آنان می دانستند که زمین کف دریا را نمی توان مثل ماهی صید کرد درحالیکه بر اساس افسانه موجود، این جزیره ها ادعا دارند که خدا «ماوئی» این سرزمین را صید کرده است.

شاید این کار جالب باشد که با ضربه چوبدست سحرآمیز خود، قادر «ماوئی» را به یک «هوانورد» شجاع به نام «چالز لیندبرگ» تبدیل بکنیم که در 21 می سال 1927 به تنهایی فاصله 5625 کیلومتر از نیویورک به پاریس را به مدت 33 ساعت پرواز کرد.

وی در کابین هواپیمای یک موتوره اش پرواز میکرد و تنها چیزی هم که قادر بود تماشا کند، دریای زیر پایش بود، یک روز و نیم پرواز بر فراز آب ها، هولناک است! به هر حال، «لیندبرگ» زیر پای خودش جسم سیاهی را مشاهده می کند، یک ماهی غول پیکر، یک جزیره و یا شاید یک انبوه ماهی.

آیا آن یک مجمع الجزایر است؟

«لیندبرگ» ارتفاع خود را پایین می آورد و سرانجام تشخیص می دهد که این نقطه سیاه در اقیانوس آرام، چندین جزیره است و خیالش راحت می شود. در حقیقت او زمین را صید کرده بود و این خیلی خنده آور است. به من

خواهند گفت که ساکنان «پولی نیزیا» در زمانهای گذشته در هنر پرواز، مهارت نداشته اند اما من به احتمال بسیار این نظر را دارم که ساکنان اولیه «پولی نیزیا» می توانستند پرواز کنند.

اشیایی که «ماسک» هستند و دسته بندی شده اند، خیلی راحت می توانند تقلید ابتدایی از یک دستگاه پرنده یک نفره باشد، البته برای کسانی که سرعت آنها را، نقابهای مذهبی، لباسهای مذهبی و یا اشیاء مربوط به مذهب ندانند. انتخاب اسم برای اینها به این بستگی دارد که انسان شناس کدام یک را مناسب برای نام گزینی بداند.

به هر حال، آنان که آمادگی کافی دارند تا اکتشافات جزایر «پولی نیزیا» و یا هر جای دیگر دنیا را با دید تازه ای تماشا کنند، شاید نتایج بهتری به ما بدهند. نقابها از بالا روی صورت کشیده می شده اند و قطعات چوب صاف در دو طرف، چیزی مانند بال ها بوده اند و سوراخ هایی که محل عبور بازوها در طرف دیگر شیء دیده می شود، خیلی خوب قابل دیدن است. گره های بازوها و پاها، تمام اینها می تواند مانند یک «کرس» فضانورد را در خود، جای بدهد، در حالی که برای ساکنان قدیمی «پولی نیزیا» مثل یک خاطره هزاران سال در ذهن باقی مانده است.

البته جای تردید نیست که آنان دیگر نمی دانند که چرا سلاطین و یا خدایان خودشان را این طور پوشانده اند و کسی هم در مدت هزاران سال، هنوز دیده نشده که به این شکل در فضا پرواز کند اما در ادوار دور هنگامی که «مالوئی» جزایر را صید کرد، تعداد محدودی از متخصصین از جزیره، می توانستند با چنین چیزهایی پرواز کنند.

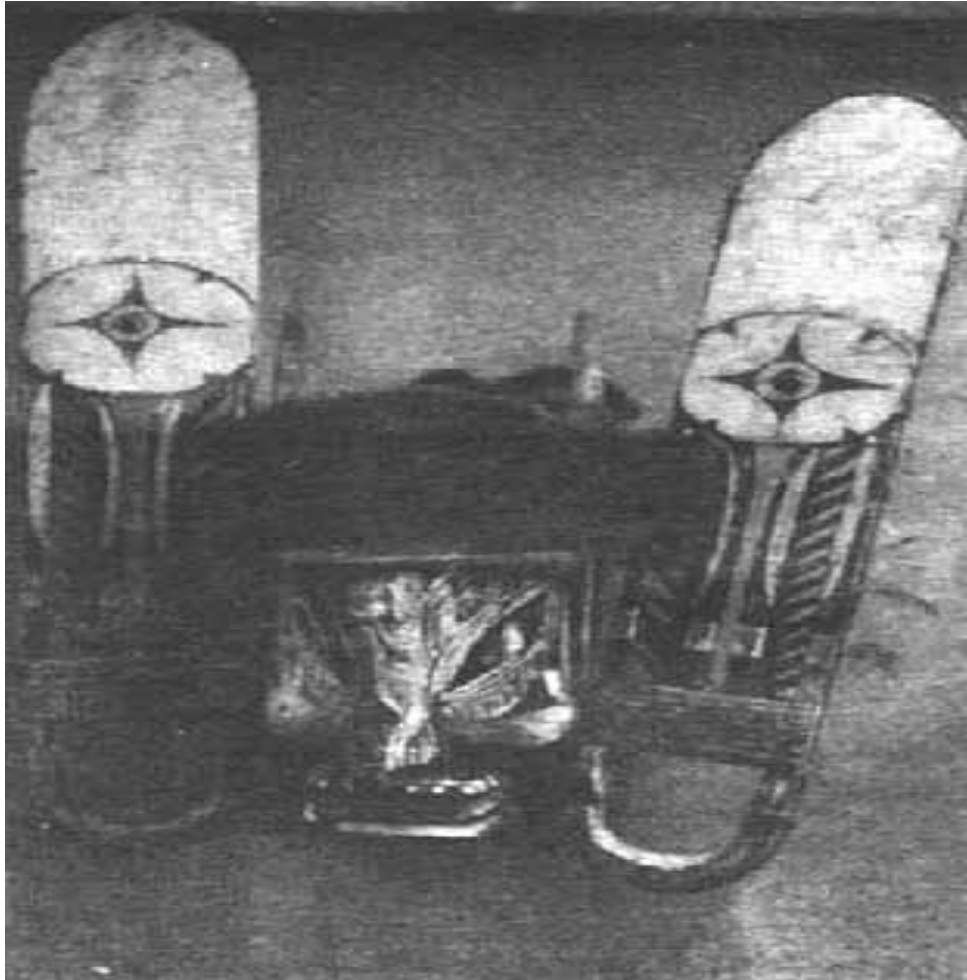
در موزه «بیشاپ» در «هونولولو» که بزرگترین مجموعه جزایر «پولی نیزیا» آنجاست، چندین راهرو طولانی، پر از این ماشین های پرنده وجود دارد. تعداد بسیاری شبیه این ماشین ها در موزه «اوکلند» نگهداری می شود. این کپی های غیر دقیق از ماشین های پرنده اولیه، همه و بدون کوچک ترین استثنایی در موزه های دنیا به مذهب نسبت داده شده اند.

موجودات چهار بال «آسوری»، مذهبی بوده اند، سفال هایی که دواير و کراتی روی آن نقش شده بود، مذهبی محسوب شده اند، وسایل تکنیکی که در دست مجسمه «تولا» قرار دارد، مذهبی محسوب شده اند، فضانوردی که در مقبره سنگی در «پالنیگ» دیده شده، یک سرخپوست در حال انجام مراسم مذهبی محسوب شده است.

کپسول ها و کیسه هایی که پشت کشیش های «مایا» قرار دارند که همان سیستم تدارکاتی هستند، باز لباسهای مذهبی محسوب شده اند، قاب های الیافی که در جزایر «پولی نیزیا» پیدا شده، نقاب های مذهبی محسوب شده اند. این کج پنداری ها، مرا به یاد عنوان کتاب «موشه ی. بن گاوریل» (Mosheh Y. Ben Gavriel) به نام «شترها از چاه خشک آب مینوشند» می اندازد.

ساکنان «پولی نیزیا» خود به تنهایی به راز پرواز پی نبرده اند. آنها معلمانی داشته اند که مدتی روی زمین اقامت داشته اند زیرا آنان به تمدنی بسیار پیشرفته تعلق داشته اند. گمان می کنم این بازیچه های تکنیکی یک نوع سرگرمی در ایام فراغت برای آنان به شمار میرفته است. این کمر بند موشکی یکی از آنهاست.

آمریکایی ها و روس ها از این ماشین پرنده یک نفره که ماموریت فضایی انجام می داده، برای جابجا کردن «کماندو» ها به طرف مقاصدی مانند تپه ها و فراز رودخانه ها استفاده می کنند. حتی «هلیکوپتر» های یک نفره دیگر یک خیال غیرقابل وصول محسوب نمی شوند. تیغه های پروانه به موتوری که روی پشت می توان آن را حمل کرد متصل می شوند و جعبه کوچکی که کار کنترل را انجام می دهد، روی سینه قرار می گیرد.



در موزه «بیشاپ» در «هونولولو» واقع در «هاوایی» انواع نمونه ماشین های پرنده که آنها «نقاب های مذهبی» نامیده اند دیده می شود. اما این گمان که آنها ممکن است ماشین های پرنده باشند، نه یک نقاب مذهبی، خیلی منطقی تر به نظر می آید. چون تخته چوب های پهن مثل اینکه بال دارند که وسط آن جای سوار شدن فضانورد است



شبییه آنچه امروز متداول است یعنی «ماسک های مذهبی» در نواحی جنوبی اقیانوس آرام. ماشینهای پرنده، بندهای موشک دار که توسط آمریکا و شوروی برای حمل یک نفر سرباز استفاده میشود. اما هنگامی که بچه های ما از این پشت بندهای موشک دار برای تفریح خود نمونه سازی می کنند، باستان شناسان حق داشتند آنها را نوعی اسباب بازی به شمار آورند

اگر به بچه ای، کمی چوب بدهند و از او بخواهند که ادای چنین فضا نوردی را که در تلویزیون دیده، در آورد، البته نتیجه چیزی شبیه این نقاب های مذهبی خواهد بود اما آن را به عنوان ماشین پرنده خود به حساب می آورد. اگر فقط افسانه های دریای جنوب اینها را عنوان نکرده بودند، آن وقت میشد گفت که این نهایت گستاخی است که من به خود اجازه دهم و ادعا کنم که مردم اولیه «پولی نیزیا» مربیانی از یک تمدن بیگانه از فضا داشته اند.

«جان وایت» (John White) به سال 1889 در کتاب «تاریخ باستان مالوری» نیوزیلند، افسانه های دریای جنوب را با وسواس مکتبی ها، گردآوری نمود. هنگامی که به سال 1880 کار خود را تمام کرد، داستان های زیاد و دست اولی، توسط رهبران مذهبی به او گفته شده بود. مطالب جلد اول او، خود شامل این مطلب است که منشاء پیدایش را باید از کجا یافت و جستجو کرد.

او مینویسد:

شجره نامه اله

داستان آفرینش

جنگ در کهکشان

آفرینش زن و مرد

سیل و داستان های مربوط به کشتی

ازدواج بین خدا با بشر

سفر میان زمین و ستارگان دیگر

مآنده های بهشتی

افسانه «رانگامائی» (Rongamai) در باره یک جنگ میان قبیله ای است. قبیله «نگا - تبی - هاو» از ترس شکست خوردن در دهکده ای سنگربندی شده، جمع شدند. آنجا هنگامی که مورد حمله دشمن قرار گرفتند، جنگجویان «نگات یهاو» مستمسک به خدای «رانگامائی» شدند. هنگامی که خورشید به بالاترین نقطه آسمان رسید، خدا ظاهر شد. مینویسد:

ظاهر شدنش مانند یک ستاره تابناک بود، مانند یک شعله آتشین بود، مانند خورشید بود.

«رانگامائی» دور دهکده پرواز کرد و نشست، زمین مغلوب شد، ابرها و غبارها جلوی چشم ما را گرفت، صدایی به مهبی رعد پیچید و آنگاه صدای غرش درون صدف.

جنگجویان با این نمایش قدرت خدا روحیه ای تازه یافتند و دشمنان حیرت زده، پا به فرار گذاشتند.

در افسانه «تاوهاکی» دوشیزه «هایانی» از آسمان هفتم به زمین می آید تا شبی را با مردی جذاب بگذراند. این مرد جذاب در مورد موطن دخترک چیزی نمی داند تا زمانی که دوشیزه آبستن میشود و حقیقت را می گوید که از دنیای دور دست آمده است. دنیایی که از تصور آن مرد دور بوده است. دخترک به مقام فرشته می رسد، سپس دختری به دنیا می آورد و پس از وضع حمل به کهکشان بازمی گردد.

تعداد گوناگون وسایل و لوازمی که این خدایان ناشناخته با آنها به فضا برگشته اند، گیج کننده است. گاه از نردبان های بی انتها استفاده می کردند که بعد ناپدید شده و دیگر مشاهده نشده اند، گاه از برج هایی برای شروع پرواز مورد استفاده آنها قرار می گرفتند و زمانی تار عنکبوت و یا رشته موهای آنقدر قوی وجود داشتند که می توانستند مسافر را به سوی آسمان بالا بکشند.

اما آنان به وسیله پرنده و یا اژدها هم حمل می شده اند یا به وسیله طناب در خلاء بالا کشیده می شدند، هر شکل و حالتی که مورد استفاده قرار گرفته، همیشه یک پیرزن به هنگام هر نوع پروازی، حاضر بوده است. این پیرزن روی زمین خم بوده و داشته سیب زمینی ها را می شمرد است.

او به خداوند «بارهای زمین» خبر می داد سیب زمینی ها را به آتش می انداخته، یکی یکی نه، بلکه هشت، هفت، شش، پنج تایی. این پیرزن یک شمارش معکوس معمولی را سر هم می کرده، درست همان طور که حالا در پایگاه های فضایی ما معمول است.

در افسانه های «پولی نیزیا» ولینگتون، «زلاندنو» (بدون قید تاریخ) افسانه ای هست که ماهیگیران «پولی نیزیا» همیشه آن را بازگو میکرده اند. «یوانوکو» ی (Uenuku) جنگجو، هنگامی که در ساحل دریا قدم میزد ستونی از غبار بر روی ساحل مشاهده کرد. به خود جرأت داد و به محل نزدیک شد.

دو دوشیزه زیبا را دید که از آسمان فرود آمده تا در دریا آب تنی کنند. در حالی که به وسیله نیروی مرموز کشیده می شد، به سوی دوشیزه ها رفت و به آنان تعظیم کرد. در حالی که از تماشای آن مناظر غرق لذت شده بود، آنگاه یکی از آنان تقاضا کرد که با او همراهی کند و به خانه اش آمده با او ازدواج کند. دختری که خوشگل تر بود گفت:

- من این دنیا را دوست دارم. این مانند فضای بزرگ بالا، سرد و خالی نیست.

این نکته قابل تعمق است که ماهیگیران ساده «پولی نیزیا» از فضای سرد و خالی و وسیع، آن هم بالا، در افسانه خود صحبت کرده اند. عجیب است که آنان مطالب زیادی در باره دریا و یا زمین می دانسته اند. اما دانش آنان در مورد فضای سرد و بزرگ از کجا آمده است؟ در همین منابع افسانه های هولناکی هم آمده است.

«روپ» به نام «مایوئی موآ» (Maui - Mua) بار سفر بست تا خواهرش «هینایورا» (Hinaura) را پیدا کند. پس از اینکه از یافتن او نومید شد، با توجه به نصیحت عمویش «ری هویا» (Rehua) که در آسمان در مکانی به نام «تی - پوتاهی - هیوئی - ری هویا» (Te - Putahi - Hui - O - Rehua) زندگی می کرد، رفت.

«روپ» خود را آماده نمود و نقابی به صورت زد و به سوی آسمان بالا رفت. او به مکانی رسید که مردم زندگی می کردند و پرسید: آیا آسمان های بالاتر از این آسمانها هم مسکونی هستند؟

به او گفتند: آری، مسکونی می باشند.

پرسید: آیا من می توانم به آن آسمانها بروم؟

به او گفتند: نه. هرگز. تو نمی توانی به آسمان ها بروی چون آنها را «تین» (Tane) ساخته است.

«روپ» با تلاش بسیار خود را به آسمان دوم رسانید و یک بار دیگر آنجا مردمانی را یافت.

از آنان پرسید: آیا آسمانهای بالای این آسمان مسکونی هستند؟

به او گفتند: آری. اما تو هرگز نمی توانی به آنها برسی چون آنها را «تین» ساخته است.

باز هم «روپ» برای بالا رفتن تلاش کرد و دوباره مکانی مسکونی یافت.

پرسید: آیا در آسمان های بالای آسمانهای شما کسانی زندگی می کنند؟

به او گفتند: البته، اما تو هرگز به آنجا نخواهی رسید چون نقاب تو ساخت «تین» نیست.

«روپ» مأیوس نشد، و با تلاش و توان خود به دهمین بهشت رسید. مکانی که «پری هوا» که همان «هینایورا» است، را یافت.

افسانه باستانی «ماوری» به ما می گوید که این «تین» نیرومند، خدای جنگلها و حیوانات بوده است. بر اساس این افسانه، وی اولین زن را آفرید و دیگری می گوید بعد از دومین جنگ بزرگ در آسمان، «تین» خداوندان طغیانگر را مجبور کرد تا به دنیای دیگری در تاریکی ها بروند و با نومییدی تا ابد در آن بمانند. «تین» بازماندگان این جنگ فضایی را با تمام دانش و استادی خود آماده کرد تا بتوانند به تبعیدگاه خود پرواز کنند.

آیا توضیح این واضحات لازم است؟

آیا لازم است گفته شود که نقاب های فضایی برای پرواز به کهکشان لازم بوده است؟

آیا باید برای نسلی که فرود بر کره ماه را به طور زنده از صفحات تلویزیون خود مشاهده کرده اند لازم است که بگوییم آسمانها باید یکی پس از دیگری کشف شوند؟

کسی که این کار را انجام می دهد، نقش اصلی را دارد. دانش چنین کسی مهم است. یا «ناسا» باشد یا «تین».

مایلم گزارشی را که دیده ام برای شما تکرار کنم.

از کار اصلی «کابالا» (Cabbala) در کنار «زوهار» (Zohar) گزارش «رابی سیمون بار جوچائی» (Rabbi Simon Bar Jochai) چنین است. این گفتگو بین یک زمینی و موجودی که بر زمین فرود آمده و آنجا اقامت کرده، می باشد.

آن موجود خود را از اهالی دنیایی به نام «آرکیو» (Arqua) معرفی می کند. وی موجود سرگردانی است که از یک حادثه در زمین جان سالم به در برده. مخاطب او شخصی است به نام «رابی یوسی» (Yosse) که وی را همراهی می کند که ناگهان با بیگانه ای روبرو می شوند که ناگهان از شکاف سنگی بیرون می آید.

«یوسی» از ناشناس می پرسد که از کجا آمده است و او پاسخ میدهد: من ساکن «آرگیوا» هستم.

«رابی» با حیرت می پرسد: میخواهی بگویی که در «آرگیوا»، موجوداتی زندگی می کنند؟

ناشناس پاسخ میدهد: بله، هنگامی که دیدم شما دارید می آید، از شکاف خارج شدم تا نام دنیایی را که روی آن آمده ام از شما بپرسم.

وی گفت که فصل ها در دنیای او با دنیای آنان تفاوت دارد. به طوری که دانه ها و خرمن ها چندین سال طول می کشد تا دوباره برویند و همچنین گفت که ساکنان «آرگیوا» تمام دنیا را دیده و با تمام زبانها آشنایی دارند.

«کابالا» به هفت دنیای گوناگون اشاره میکند اما می گوید که فقط «آرگیوا» نمایندگانی را به زمین می فرستاده است. این مآخذ به دنیاها و یا سیارات دیگری اشاره دارند که در این افسانه ها نشان آنها را می یابیم. من نمی توانم آنها را تغییر دهم چون آنها همیشه به نحوی تفسیر شده که چیزی را ثابت نمی کند. این طور تفسیر می کنند تا هنگامی که طرز فکر ما مثل اجدادمان نباشد، این افسانه ها قابل تفسیر نخواهند بود.

آیا آنان این طور می کنند؟ البته خودشان فکر می کرده اند که می کنند.

به راستی در مفاهیم بشر ماقبل تاریخ که بعضی از آنها بدون هیچ اثری ناپدید شده اند، نمی توانند با بازگشت به گذشته دوباره بوجود آیند. ما تنها قادر به حدس زدن هستیم که برای مثال باید آنها اینطور فکر می کرده اند اما این تنها یک گمان است.

هر تعبیر و تفسیری در محدوده زمان خودش محصور است اما هنگامی که توضیحات بر اساس دانش روز و دانش فضانوردان عنوان شود، مدعیان می رسند که نباید برسند زیرا هیچ پروازی در تاریخ ابتدایی بشر وجود ندارد و هیچ ارتباطی با موجودات کرات دیگر نمی توانسته وجود داشته باشد. مردم به چه نحوی سعی می کنند خود را از باتلاقی که مسایل در آن قابل تفسیر نیست، نجات دهند؟ به این شکل رو به روانشناسی می آورند.

افسانه ها ناشی از رؤیاها و آرزوهای ناخودآگاه بشر می باشند. این هموطنان عزیز من، آقای «کارل گوستاو یونگ» (Carl Gustav Jung) (1875 – 1961) دکتر نیروی روانی را به داخل مسأله می آورند. وی صاحب تئوری «شخص گرایی» و فرضیه اشخاص با خصوصیات اولیه ذاتی رفتاری و تصور، می باشد. یک بار دیگر دنیا به نظم باز می گردد.

- بشر می خواسته مثل یک پرنده پرواز کند.

خصوصیت ذاتی رفتاری؟!؟

تصورات اولیه؟!؟

من مخالف پرواز اولیه نیستم و راستش این است که من خودم هم پرواز را دوست دارم اما آیا این بدان معناست که اجداد ما هم همین آرزو را داشته اند؟

آیا تصور راستین وجود یک ماشین پرنده هم ناشی از ضمیر ناخودآگاه آنان است؟

آیا همین بود که جزئیات درستی از دنیا‌های ناشناخته آنان را در اختیارشان گذاشت؟

آیا همین ضمیر ناخودآگاهشان بود که دستشان را برای کشیدن تصاویر تکنیکی روی دیوار غارها هدایت می کرد؟
آیا همین ضمیر ناخودآگاه باعث شد که مدارهای الکترونیکی را بر سر در معبد خورشید در «تیاواناکو» حک کنند؟

در شعرهای رزمی «بابل»، «آتنا» سخت دلبسته پرواز است. شاید که شاعر خواب دیده باشد و یا شاید که فقط در باره پرواز صحبت کرده است، اما چه رؤیا باشد، چه تصور، هرگز نمی توانسته اند که این توضیحات مصوری از سطح زمین داشته باشند. حال آنکه در شعر ثبت است. در شعر آمده است که:

- زمین مانند باغی بود و دریا به سوی خشکی موج میزد، مانند شیارهایی که باغبانها بر خاک میکشند.

این سخنان ناشی از خیال نمی تواند باشد. وانگهی این توضیحات را از بالای زمین مثل این که از بالا ناظر به پایین باشد، به «انکیدو» (Enkidu) می دهد، در اشعار رزمی «گیلگمش» (Gilgamesh) آمده است که:

- زمین مانند یک کوه بود، و دریا مانند برکه ای کوچک. خشکی خمیرگونه ای مانند پوره، و دریا مانند آبشخور.

در جلد هجدهم کتاب سال «انجمن مهندسين آلمان» چاپ برلن سال 1928، استاد دانشگاه «ریچارد هنینگ» (Richard Henning) نوشته های مربوط به شعرهای هوایی ماقبل تاریخ را مورد بررسی قرار داده است. وی افسانه «آتنا» را به عنوان قدیمی ترین داستان پرواز دنیا مورد تجزیه و تحلیل قرار داده، و نمونه ای که باید مربوط به دور دست تاریخ باشد، چون روی یک استوانه متعلق به 3000 تا 2400 سال قبل از میلاد مسیح حکاکی شده را شرح میدهد که هنوز بخشی از آن به خط میخی وجود دارد.

این قسمتی از شعر چنان در او اثر می کند که موجب می گردد آن را یادداشت کند.

- نه بر پشت عقاب، بلکه سینه به سینه آن «آتنا» به بهشت ستارگان ثابت حمل شد.

شش مرتبه طی پرواز به سوی بالا، عقاب توجه «آتنا» را به زمین جلب کرد. زمین در برابر چشمان آنان کوچک و کوچکتر می شد. آیا این مشخصات دقیق، این توضیحات تصویرگونه، اینها همه محصول ضمیر ناخودآگاه می باشد؟

جای آن دارد که به روانشناسان سفارش کنم که اگر به اعتبار علم خویش معتقدند، پس لازم است نسبت به این فرهنگ قدری تجدید نظر نمایند. آنچه را که ما درباره افسانه ها و حکایات و تفاسیر باستان شناسی تا آنجا که به تاریخ اولیه مربوط می شده، با پیش داورای هایمان ریسمان پیچ کرده ایم، باعث شده که این عمل ما را نسبت به آنها نابینا سازد و نظرات را درون ما بکشد.

دانش بشری مدعی است که قادر است تا راه حل های خیالی را قبول کند. چرا؟

برای اینکه بر مبنای تجربی و عینی قرار ندارند اما حالا این نتایج جدی، روزبروز عالی تر می شوند، در حالیکه تمام خیالات نفی شده، بیشتر دارند مقبول قرار می گیرند.

سه اصل وجود دارد که اساس هر نوع تحقیقی است. آزادی فکر، استعداد برای دیدن و فهمیدن و احساس کردن و دقت برای ربط دادن آنچه دیده شده با واقعیات. مردم عادی هم می توانند از این سه اصل در زندگی شخصی خود استفاده نمایند. بماند، برگردیم به دریا‌های جنوب.

افسانه های «مالوری» با خدایان و «پورنگاهوا» (Pourangahua) که از محل خود «هاوایی» (Hawaiki) با یک پرند افسانه ای به «زلاند جدید» پرواز کرده، آکنده گردیده است. «هاوایی» در زبان سرخپوستان یک کلمه مرکب است. آن را می توان «از راه شیری» ترجمه کرد. دیرین ترین دعای مذهبی «مالوری» هم به همین «پورنگاهوا» نسبت داده شده است:



بر اساس افسانه های مردم «مالوری»، یکی از خدایان به نام «پورنگاهوا» از اقامتگاه خودش به نام «هاوایی» به «زلاند جدید» پرواز کرد. «من می آیم و آسمان جدید بر سرم قرار می گیرد»

- من می آیم. و یک زمین ناشناس، بزیر پایم گسترده شده

من می آیم، و آسمانی تازه از فراز من می گذرد

من می آیم، به این زمین و آن مکانی که به آرامی، برای آرامش و آسودگی من خواهد بود.

آه، ای روح سیارات، یک بیگانه با قلبی لبریز از تواضع خود را برای تغذیه به تو تقدیم می کند.

تمام کسانی که برای جهانگردی و سیاحت به «زلاند جدید» میروند در حاشیه جاده و دریا، سنگهای گردی مثل توپ می بینند که گاهی قطر آنها به 3/15 متر می رسد. در ساحل «موراک» در شمال «اوندین» چندین دوجین از آنها در اندازه های مختلف ریخته شده است.

پس از این که توپ های سنگی ساخته و تراشیده شده، نظرم را جلب کرد، در «کاستاریکا» خیلی معمولی نوع های متعلق به «زلاند نو» آنها را به دقت مورد بررسی قرار دادم. عوامل طبیعی این توپها را ساخته اند. از جنس سنگ نرم و شن مانند هستند که پوست های از کلسیم آنها را احاطه کرده است. زمین شناسان حدس زده اند که شروع ساختمان آنها در دوره دوم زمین شناسی یعنی حدود 135 میلیون سال پیش بوده اند، هرچند که این سنگ ها منشاء طبیعی دارند، اما چندین نمونه عجیب بین آنها دیده شده که «جیود» (Geodes) نام دارد.

ریشه کلمه «جیود» یونانی است و در زمین شناسی مورد استفاده قرار گرفته است. این سنگی است که درونش محوطه ایست خالی که با گاز ایجاد شده، و اغلب فضای داخلی این سنگها به طور کامل و یا بخشی از آن، محل قرار گرفتن معدنی ها و کریستال هایی از همین نوع می باشد.

زمین شناسان تنها گروهی نیستند که مشتاقانه دنبال «جیود» می گردند، بلکه مردم عادی نیز این سنگها را به خاطر کریستال های درونی اش میخوانند. آنان کریستال ها را به شکلهای گوناگونی تراش می دهند و صیقل می کنند و می فروشند.

اینگونه آدمهایی که به دنبال یافتن گنج هستند، به سال 1961 در کناره های صحرای «آمارگوسا» (Amargosa) حوالی «اولانچا» (Olancho) سنگی یافتند که شباهت زیادی به «جیود» داشت. آنان آن سنگ را در مجموعه های خود برای فروش کلی جا دادند. هنگامی که می کوشیدند تا این «جیود» را از وسط اره کنند، اره الماسبر شکست. زیرا سنگ، مغز خالی نبود و یکدست بود، درست خلاف آنچه تاکنون دیده بودند.

زمین شناسان وقتی سنگ را قطعه کردند، میان آن سنگ دیگری یافتند که سطحی هفت رنگ داشت، درست مثل رنگین کمان. این سنگ تحت حرارت بسیار زیاد ایجاد شده بود. در مرکز آن، میله ای فلزی و شفاف به قطر دو میلیمتر و طول هفده میلیمتر پیدا شد. آیا این جای حیرت نیست؟

باید گفت: اینک ای هوراشید، هر چیزیکه در خیال و اندیشه تو می گذرد در زمین و بهشت بیشتر از آن وجود دارد.



این سنگهای کروی که مثل این است که از اعماق دریاها بیرون آورده شده اند در ساحل «مالوری» قرار دارند. خلاف مشابه آنها در کشور «کاستاریکا». اینها به وسیله عوامل طبیعی در دوران «کریتانس» یعنی 135 میلیون سال پیش پدید آمده اند

به هر حال، اداره حفاظت آمریکا، کوشید تا وضع اقتصادی جزیره را تقویت کند. به دنبال این حمایت جاده هایی در «پانوپ» ساخته میشود. کار برق رسانی این جزایر انجام شده و از آن بهره برداری می شود. بندر آن توسعه داده می شود. یک دستگاه رادیویی این جزیره و جزیره های کوچک را با برنامه های متنوع موسیقی به هم مربوط می کند و تمام اینها اقدامات مقدماتی است.

آنچه جای حیرت است، این است که تا حدودی تمام ساکنان این جزیره فقیر، مالک حداقل یک اتومبیل هستند. در بسیاری از کلبه ها، حتی آنهایی که هنوز برق ندارند، یک گرامافون پیدا می شود. صاحب هتل درجه یکی که من در آن اقامت داشتم، سه اتومبیل داشت که از هر سه استفاده می کرد. اغلب مهمانان هتل مشغول بازی فوتبال دستی بودند و روزی که جزیره را ترک کردم یک ماشین حساب برقی به تاسیسات او اضافه شد.

کوتاه این که، من راز این ثروت را کشف نکردم. ساکنین جزیره فقیر هستند و به نحو غیرقابل علاجی، تنبل هستند. آنان هیچ علاقه ای به تجارت و خرید و فروش ندارند. ناچار بودم تمام نیرویم را با التماس صرف کنم تا دو تا پسر بچه مرا به جزیره «نان مادل» ببرند. معروف است که آمریکایی ها در سراسر دنیا تاجران موفق هستند. آنها در مقابل کالا پول می خواهند. معلوم نیست چرا این جزیره نشینان برای این اشیاء بی فایده خود پول پیدا می کنند.

من همیشه غواصان ژاپنی را که از کف اقیانوس پلاتین می آورند به یاد دارم. شاید لحظه ای در طول سفرم به این جزایر غفلت کرده ام که نتوانستم راز کار آنها را درک کنم. یک روز پیش از ترک جزیره، با بومیان به دهکده آنها دعوت شدم. از مدتها پیش باخبر بودم که این دعوت ها را نباید رد کرد زیرا اگر رد کنید شما دیگر امکان ندارد به آن جزیره بتوانید برگردید.

رفتم و پیرترین زن قبیله به استقبال من آمد. بعد مرا از میان چند کلبه به میان دهکده هدایت کرد. دختران و زنان قبیله مقابل تنه توخالی درخت تنومندی جمع شده بودند و مرا که دیدند با چوب های درازی که داشتند روی تنه درخت کوبیدند و آهنگ موزونی را بوجود آوردند. خیلی شباهت به آهنگ «جاز» داشت. بعد پسران و مردان حلقه وار شروع به رقص و پا یکوبی کردند. در حالی که دور می زدند و می چرخیدند با مهارت خاصی به تنه های درختان دیگر می کوبیدند و آهنگ موزون دیگری را ایجاد میکردند. به تدریج مرا داخل دایره کردند و ریتم آهنگ آنها که ملایم تر شده بود، ناگهان با ورود من تند شد. در این هنگام دختران شروع به نواختن آهنگ سرسام آوری کردند.

هوا گرم و مرطوب بود و من باید با آهنگ آنها بالا و پایین می پریدم و می رقصیدم. تنها چیزی که کم بود یک نیزه چوبی بود. می شد این رقص را به «راک اندرو» و «تانگو» صد سال پیش تشبیه کرد.

برنامه های بدتری هم در پیش بود. مرا به یک کلبه راهنمایی کردند. آنجا سنگ پهنی بود که من و شش مرد دیگر اطراف آن نشستیم. بچه ها ریشه های تازه از یک درخت جوان آوردند. به ظاهر ریشه را شسته بودند و تمیز مینمود. یک دسته از ریشه ها را روی سنگ گذاشتند. مردی با یک هاون سنگی حدود نیم ساعت مداوم ریشه ها را کوبید. ریشه ها به یک پوره قهوه ای رنگ و چسبنده تبدیل شدند. بچه ها کمی سبزه آوردند و با دقت آنها را اطراف سنگ پهن کردند. آن مردی که ریشه ها را میکوفت، با دقت تمام ریشه کوبیده را روی سبزه ها پهن کرد و بعد به طنابی بسته شد.

«ساکاو» یک نوع «سس» عجیبی بود که داخل یک کاسه نارگیل می چکید. یک جوان در برابر من زانو زد و بی آنکه به چشمان من نگاهی کند کاسه نارگیل را به من تعارف کرد. قانون این کار میگوید که این جوان باید بی گناه باشد. نگاه کردن به چشمان طرف هم ممنوع است. همه این کارها را به عنوان تفاهات بین المللی هم که شده، باید قبول کرد!

کاسه نارگیل را گرفتم و به طرف دهانم بردم. همه داشتند مرا نگاه می کردند. چند جرعه به زور نوشیدم. بعد کاسه را به کسی که کنار من بود تحویل دادم، او بقیه را مانند مشروب با میل تمام نوشید. کاسه نارگیل باز پر شد و همه از آن نوشیدند. در این جشن و مهمانی لذت بردند آنقدر که دسته جمعی در خواب افتادند.

«ساکاو» (Sakao) مانند مواد مخدر است، اما اعتیاد نمی آورد. پس از بیداری هم سردردی به دنبال ندارد. متخصصین به من گفتند که «ساکاو» باید مانند «ال. اس. دی» باشد. من شنیده ام که «ال. اس. دی» برای لحظه ای آدمی را به فراموشی و سفرهای باور نکردنی می برد. اگر من بیش از این می خوردم، شاید به افتخار کشف «نان مادل» نایل می آمدم، آنهم در یک چشم بر هم زدن!

بگذریم. من ناچارم که مسأله را به متخصصین واگذار کنم. آنها که بدون بصیرت لازم در آینه تاریک نگاه کرده اند! در ضمن «نان مادل» یک کلمه مرکب در شکل زبان اهالی «پوناپ» است که می توان آن را به این شکل ترجمه کرد: پایگاه فضایی یا مکانی میان فضاها و کهکشان ها.

به دنبال سرخپوستان

از جنوبی ترین نقطه «سیسیلی» (Scicily) به «همر فست» (Hammer fest)، شمالی ترین شهر اروپا، شما در سفر هوایی 3750 کیلومتری، از هشت کشور عبور می کنید. پرواز از «مسکو» تا «یمن جنوبی» که به طور تقریب همان فاصله را دارد، شامل هفت کشور می شود.

اما اگر از «کاسپور» (Cacipore) تا «ریو گراند» (Rio Grande) حدود 3750 تا 4050 کیلومتر به طرف شمال به سوی جنوب پرواز کنید، تنها یک کشور زیر پای شما خواهد بود و آن هم «برزیل» است. از سوی غرب به شرق هم وضع همینطور است.

از مرز «پرو» تا «رسیف» (Recife) در اقیانوس آرام، همه به «برزیل» تعلق دارد. این کشور عظیم آمریکای لاتین با مساحتی معادل 4934160 کیلومترمربع، تنها از روسیه، چین و کانادا و ایالات متحده آمریکا کوچکتر است. علاوه بر وسعت خاک، کشور برزیل، از شگفتی های جهان لبریز است.

اگر خلبانی از شرکت هواپیمایی «و. آ. س. پ» با پرواز روزانه 1875 کیلومتر، بُرجها و مخروطه های دهکده ای را مشاهده کند که هنوز در نقشه هوایی ثبت نشده، محل جغرافیایی آن را یادداشت میکند و آن را گزارش می نماید. اما اگر شخصی ترتیبی بدهد که یک بار دیگر از روی مشخصات، محل مذکور را شناسایی کند، امکان دارد خرابه های دهکده ناپدید شده باشند. پس از یک باد موافق و هوای مساعد و یا پس از آتش سوزی، در مدتی بسیار کوتاه قابل دیدن بود، در این مدت زیر پوششی از گیاه رفته و یا دوباره به وسیله جنگل «مالوک» بلعیده شده است.

به طور کلی، «برزیل» سرزمین افراط و تفریط است. شناختن «برزیل» امروز، همانقدر دشوار است که در گذشته بوده است. از آن هنگام که «دوج»، «فولکس»، «فورد» و «شورولت» شروع به ساختن انواع اتومبیل در برزیل کردند، پیشتازان ارتش مدام مشغول تحویل اشیاء قدیمی هستند که در حفاریهای جاده سازی برای توسعه نقاطی که هنوز عبور از آنجا دشوار است، به دست می آورند. کسی قادر نیست که اشیایی را که برای همیشه در حفاریهای کوه ها بین قلوه سنگها برای همیشه گم شده اند، ارزشیابی کند.

در «برزیل» شغل باستان شناسی یک نوع سرگرمی محسوب می شود. اما باستان شناسان حرفه ای کمیاب است. اگر چنین اکتشافاتی که اینجا به عمل آمده، در هر کشور دیگری می شد، دانشگاهها، برنامه های وسیع تحقیقاتی تدارک می دیدند و دولت کمک های مالی و نیروی متخصص حفاری در اختیار آنان می گذاشت اما در اینجا وضع درست خلاف آن است.

وسعت خاک کشور و کثرت موردهای باستان شناسی که اغلب به راستی غیر قابل وصول است، یعنی که حفاریها بی حساب است و خیلی غیر فنی و بی رویه انجام می شود. حتی اگر یک شهر ماقبل تاریخ هم شناسایی شود و با ماشین قابل اطمینانی هم بتوان به آن شهر سفر کرد، با اینهمه، سال ها طول میکشد تا هزینه وسایل استخراج آماده گردد. درست این طور است که اغلب زمانی که کارها برای انجام تمام شده، آن زمان دیرترین زمان ممکن است!

تمام اشیاء باستان شناسی در کشور «برزیل» به طور اتفاقی و بر اثر پشتکار باستان شناسان متخصص به دست می آیند. «لودویک شوون هاگن» (Ludwing Schwennhagen) یک باستان شناس اهل «اتریش» است. او پیش از این معلم فلسفه و تاریخ بود که مدت زیادی در شهر «ترسینا» (Teresina) در مرکز ایالت شمالی «برزیل» که به نام «پیایوئی» (Piaui) مشهور است، زندگی میکرد.

وی اولین کسی بود که در مورد «سیت سیدادز» (Sete Cidades) اسرارآمیز در کتابش به نام تاریخ باستان برزیل (سال 1928)، مشخصات ویژه ای ارائه داد. به سال 1970 که چاپ دوم کتاب مذکور انتشار یافت، «شوون هاگن» سالها بود که به عنوان یک معلم فقیر مدرسه، از دنیا رفته بود.

من برای نخستین مرتبه نام «شوون هاگن» را از دکتر «رناتو کاستلو برانکو» (Dr. Renato Castelo Branco) شنیدم. وی دعوتنامه ای برایم آورده بود که از من برای بازدید هفت شهر ایالت «پیایوئی» به عنوان یک مهمان دولتی آن ایالت، دعوت شده بود.

پرسیدم: مکان تقریبی «هفت شهر» کجاست؟

دکتر «پرانکو» پاسخ داد: فقط 2813 کیلومتر مستقیم. شمال «ترسینا» بین شهر «پیری پیری» (Piripiri) و «ریولانژ» (Rio Longe). پس فردا می توانیم آنجا باشیم.

ما به خرج دولت به دو دلیل دعوت شده بودیم، اول به دلیل کتاب های ارا به خدایان و خدایان از آن سوی فضا که این دو کتاب چندین مرتبه در آمریکای جنوبی چاپ شده بود، بخصوص در «برزیل» که تمام درها را به روی نویسنده آن باز کرد و دوم به دلیل اینکه فرماندار «پیایوئی» تصمیم داشت مناظر و زمین های هفت شهر را به یک پارک ملی تبدیل کند و از هر نوع کاری که به شهرت یافتن این منطقه می شد، استقبال میکرد.

جاده بسیار خوبی «ترسینا» را به «پیری پیری» متصل می کند که 150 کیلومتر طول دارد. زمین هموار و سبز تیره است. اطراف جاده از بوته هایی که از جنگل آورده اند پر شده است. گرازها و اسبان وحشی و گاو میش ها، سفر را کمی دشوار می کنند و با اینکه منطقه استوایی است، اما هوایی تحمل پذیر دارد و نسیمی آرام و مدام از سوی ساحل در 300 کیلومتری می وزد.

از «پیری پیری» به «هفت شهر» باید به طول 15 کیلومتر از راه ناهمواری سفر کرد که فقط با جیپ می توان آن راه ناهموار را طی کرد که پس از پیمودن این راه، ناگهان خرابه ها ظاهر می شوند.



نقشه «سیت سیدانز» (هفت شهر) که با وجود ویرانه بودنش اما از نظمی خاص برخوردار است

اما واژه «خرابه» برایش مناسب به نظر نمی رسد. البته ساختمان آباد و سالم و ستونهایی که لبه تیز داشته باشند و روی آنها هم کنده کاری باشد، مثل «تیاخواناکو»، اینجا وجود خارجی ندارد. حتی اگر همه جا را به دقت جستجو کنید، و از تمام نیروی خیال خود برای ترسیم و تصویر آشیایی که روزی وجود داشته اند استفاده نمایید، باز هم نه پله ای و نه جای پای و نه خیابانی خواهید دید که اطرافش خانه ای باشد.

این «هفت شهر» عظمتی در هم ریخته است. درست مانند «قمورا» در کتاب «تورات» که با آتش بهشت و سنگسار نابود شد. این سنگ های خشک شده نابود شده اند و باید مدت ها پیش، آتشفشانی اینجا شده باشد. هیچکس تاکنون از این مکان چیزی استخراج نکرده است و دانش بشری هم هیچ تلاشی برای افشای راز این لایه های گوناگون باستانی ننموده است.

در اینجا شکل هایی که از سنگ های عجیبی از زمین بیرون آمده که تماشاگران را به پرسش وامی دارد. یک راهنمای باسواد که از طرف فرماندار «پپایوئی» با من آمده بود، گفت:

- این شکل های در هم ریخته بر اثر یخچال های عظیمی بوجود آمده اند.

اما به طوری که من در کشور خودم سوئیس به خوبی از این مسایل آگاهی یافته ام، هنگامیکه یخچالها در تمام زمین شروع به حرکت می کنند، اثر اشتباه ناپذیری روی سنگهای فرسوده به جا می گذارند. این اثر در اینجا وجود ندارد. «هفت شهر» دایره تقریبی درستی را با قطر 18 کیلومتر تصویر می کند.

در این هنگام راهنمای من اظهار نظری کرد.

در گذشته بستری از دریا در این نقطه قرار داشته است و «هفت شهر» خیلی ساده بقایای سنگ های همان دریاست. باد و گرما نیز این سنگها را به این شکل تراش داده و به شکل ویرانه های شگفت انگیز در آورده است.



جزئیات ویرانه های «هفت شهر» در هفت بخش خیلی روشن مشخص شده است. تاکنون تحقیق و پژوهش ارزشمندی در این شهر انجام نشده است

این ممکن است حقیقت داشته باشد. من، خود، شاهد شکل هایی از ساختمان طبیعت که باور کردنی نبود و حکایت از قدرت اختراع و نیروی خستگی ناپذیر آن داشت، بوده ام. دره مرگ در «آمریکا»، محراب نمک در «کلمبیا»، بشکه سنگی در «بولیوی» و شکافهای سنگ در «دریای مرده»، همه و همه بقدر کافی حیرت انگیز هستند. استاد اعظم، یعنی طبیعت، موارد حیرت انگیز بیشتری ساخته است. اما در «هفت شهر» همه چیز به نحو توضیح ناپذیری، عجیب است. نظم خرابه ها در هفت قسمت به سهولت در نقشه رسمی هفت شهر توجه را جلب می کند. آیا این اتفاقی می تواند باشد؟ آیا این ناشی از کار طبیعت بی شعور می تواند باشد؟

برای من قابل قبول نیست که تمام این کارهای حساب شده، کار «عوامل طبیعی» بوده باشد و بیشتر من احساس می کنم که نقشه بخصوصی در پشت این ظاهر وجود داشته است. اما چیزی که بیشتر مرا نگران کرد خرده فلزها بود که میان لایه های سنگ له شده و از لای آنها بیرون زده بود. این خرده فلزات قطرات زنگ زده ای به جا گذشته بودند. این وضع در تمام حالات و به طور معمول در این مجموعه ویرانه و آشفته دیده می شود.

در قسمت تماشایی «هفت شهر» امکان وجود توضیحات زمین شناسی برای «پوست لاک پستی» شدن زمین، هست. اما بدون تحقیق و پژوهش امکان پذیر نیست چیزی درک و شناخته شود. با اینکه پیدایش «هفت شهر» هنوز در

تاریخ گم است، اما نقاشیهای روی صخره ها قابل عکسبرداری است و جای تردید نخواهد بود که قدمت این نقاشی ها خیلی کمتر از عمر ساختمانهاست.

«هفت شهر» دو گذشته دارد، یکی گذشته اولیه تاریک که شاید هرگز قابل درک نباشد و دیگری، چهره نوین و تازه آن است اما جالب اینجاست که تاریخ این چهره نوین هم به ماقبل تاریخ می رسد و باز باهوش ترین بشر روی زمین نمی داند، چه کسی امکان دارد روی دیوارها نقاشی کرده باشد. اما زود روشن خواهد شد که هنرمندان ماقبل تاریخ، با چند استثناء کوشیده اند همان افسانه ها و نمونه های بارز را که در غارها و صخره های سراسر دنیا به کار رفته، به کار گیرند. دایره ها، چرخهای پره دار خورشید، دایره هایی که دارای یک مرکز هستند، مربع ها که در دایره ها هستند، شکلهای گوناگون ضربدری و ستاره ای، اینها همه این را به ذهن منتقل میکنند که متعلق به تاریخ بسیار دور بشر و متعلق به فارغ التحصیلان مدرسه هنر هستند.

«ازوالد توبیش» (Oswald O. Tobisch) در کتاب خود بنام «کالت سیمبک شریفت» (Kult Symboc Schrift) یک جدول عرضه داشته است که نقاشی های روی سنگ در آفریقا، اروپا، آسیا و آمریکا به یکدیگر ربط دارند. «توبیش» در آخر مطالب خود با حیرت این سؤال را مطرح می کند:

- آیا ممکن است که زمانی مفهوم مشترکی از خدا در عرصه بین المللی وجود داشته که امروز ما تصویری هم از آن نداریم. حال آن که بشر در آن روزها تحت نفوذ خداوند یکتایی بوده که هر آنچه در زمین و آسمان وجود داشت، از او و فرمانبردار او بودند. در اینجا لازم است من چند نمونه از تصاویر سنگهای «هفت شهر» را معرفی کنم. اما بسیار خوشحال خواهم شد که مجموعه خوب عکس های رنگی خودم را در اختیار پژوهشگرانی بگذارم که می خواهند نتایج کار خود را منتشر کنند.

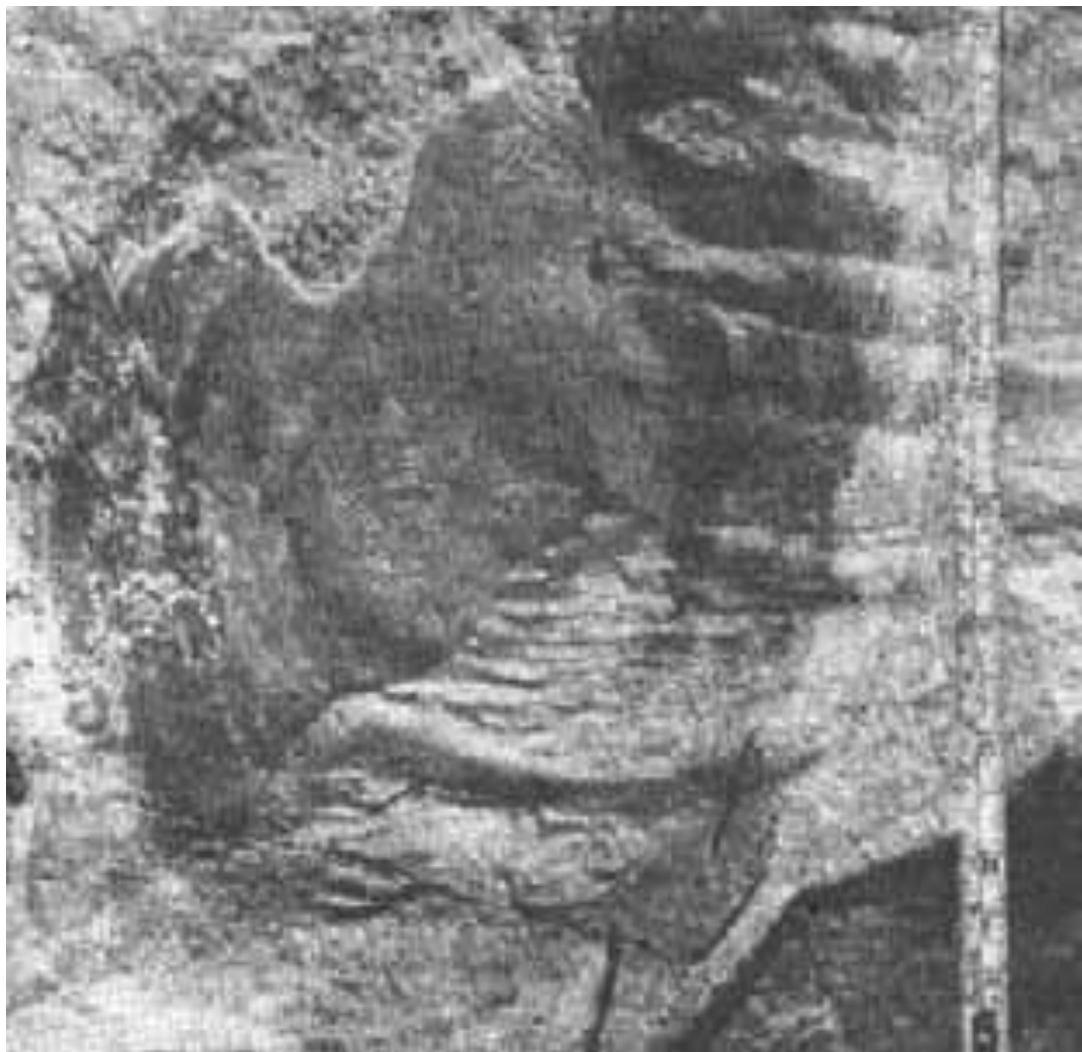


یکی از جالبترین موضوعات «هفت شهر» نظم سنگهاست که مانند پشت لاک پشت است. به دلیل این که در این مورد پژوهشی نشده، چیز مهمی نمی توان اظهار داشت

دایره های قرمز و زردرنگی که یک نوع علامت محسوب می شوند، به سهولت قابل توجیه هستند. بخصوص که نقاشی روی سنگ با دو رنگ بسیار نادر است. بدون تردید آنان کوشیده اند تا پیام بخصوصی را برسانند. یک طرح فنی که شکل لوله آزمایشگاهی را می نمایاند و در قسمت پایین، دو رشته نخ با پرچم های علامت دهنده دیده میشود و تاکنون شبیه آن جایی دیده نشده است.

روی یک چوب دستی ضخیم به قرمزی خون و بطول 31/25 سانتیمتر، پنج دایره شبیه تویهای آویزان بر درخت کریسمس وجود دارد. برای بشر اولیه، هیچ چیز از قبیل حیوانات، گیاهان و یا ستاره ها نمی توانسته نمونه و مدل باشند. به هر حال، بعد خطی هست که زیر آن پنج کره مثل نُت های موسیقی آویزان هستند. با توجه به این که بشر اولیه نت موسیقی نمی دانسته و کسی هم نمی تواند منکر این حقیقت شود، پس باید هدف، انتقال یک پیام بوده باشد.

یک برجسته کاری هندی باستانی، با 9 نُت موسیقی بالا و پایین خط مرکز دیده ام که به طور تقریب شبیه این است. آنان که در کارهای هندی تحقیق می کنند، این برجسته کاری ها را از تفسیرهای «سانسکریت» به عنوان مظهر «ویمانا»، یک ماشین پرنده نامیده اند. (مراجعه فرمایید به کتاب خدایان از آن سوی کهکشان)



دایره های قرمز و زرد بسیار جالبند. اینها نوعی پیام را به سهولت به ما مربوط می کنند

به نظر من مثال قابل توجه دیگری، یک ماشین پرنده بود که شاید توسط یک بچه نقاشی شده بود.



به نظر من، نظیر این تصویر هیچ جا دیده نشده است. آیا نوعی لوله آزمایشگاهی است؟

نقاشان ماقبل تاریخ هر چیزی که دیده اند به ساده ترین شکل ممکن تصویر کرده اند. مدل آنها برای این نقش ها چه چیزی بوده است؟ برایم ناسنجیده ترین و مؤثرترین تصویر، دیواری بود که فضانوردی روی آن نقاشی شده بود. در این تصویر، دو شکل بود که با کاسکت های گردی که روی سرشان بود. بالای سر آنان، یک شیء بود که خیالباف

ها نامش را «یو. اف. او» می گویند. گردبادی بین دو شکل در کنارش درست شده. هر اندیشه قوی می تواند آن را به نوعی توجیه و تفسیر کند.



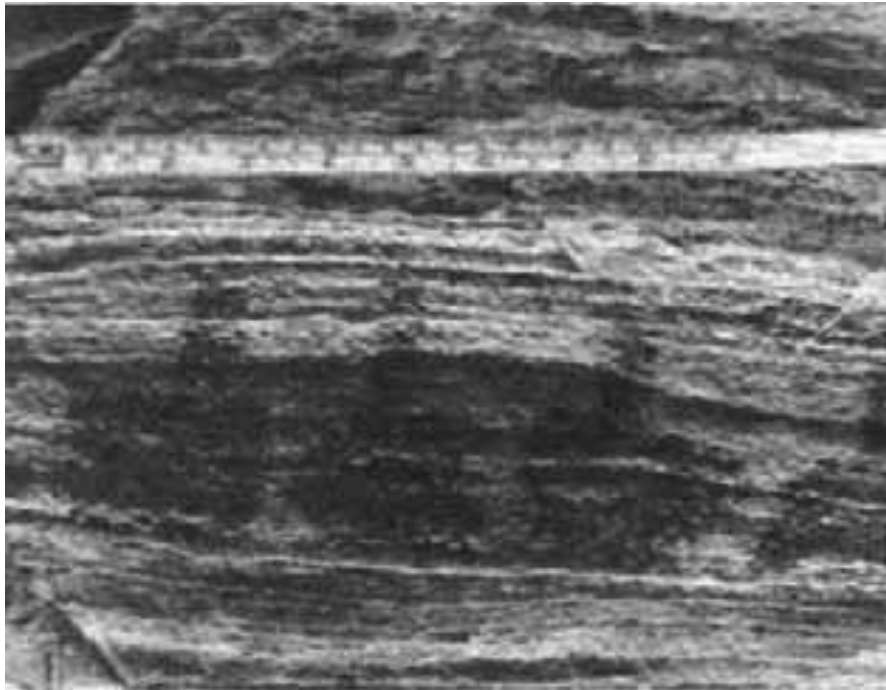
نقاشی های روی تخته سنگ ها و صخره ها و دیوار غارها همیشه گویای چیزهایی بوده اند که در اطراف در جریان بوده اند. مدل این نقش چه چیزی بوده است؟ آیا یک نوع ماشین پرنده بوده است؟

این معمای تصویری است که معلوم نیست چه چیزی می تواند باشد. یک ایستگاه فضایی در مدار یک باند دایره مانند با پنجره های کوچکی که اطرافش می باشد و به سوی ما... یک باند برآمده. من خط های خارجی را با ذغال پر کردم تا تصویر روشنی به دست آید. بدون ذره ای کاهش و افزایش، یک نقاشی ابتدایی است از فضانوردی که تمام لباس فضایی را به تن دارد.

وقتی نزد آقای «ارنست فون خوان» (Ernest Von Khuon) بودم، پرسیدم:

- آیا خدایان فضانورد بوده اند؟

مکانی که این سنگ ها از آنجا به دست آمده اند، محلی است شگفت انگیز و توصیف ناپذیر. تمام نقاشی های روی سنگ این محل در ارتفاع 8/06 متری روی دیواری خارج از دسترس قرار گرفته اند.



نقش های دیوارهای «هفت شهر» خیلی شبیه نقش های «ویمانای» هند است که به وسیله محققان هندی شناسایی شده است. این نوعی ماشین پرواز است

فکر می کنم نقاشان، اگر فرض کنیم غول نباشند، روی ستون های سنگی می ایستادند و کار می کردند. اما مرور زمان باعث شده که این پایه ها به تدریج تحت تأثیر عوامل جوی از بین بروند. زیرا دیگر امروز اثری از آنها زیر این دیواره های بلند دیده نمیشود. فرسایش این پایه های سنگی می تواند کلید حل معمای قدمت این نقاشی در «هفت شهر» باشد.

اردوگاه سرخپوستان «هوپی» (Hopi) که عضو گروه وسیع «پوابلو» (Pueblo) هستند، در «آریزونا» و «مکزیکوی جدید» قرار دارد. امروزه حدود 8000 سرخپوست «هوپی» باقی مانده اند. آنان سبدهای به راستی زیبایی می بافند که از آثار یک هنر صنایع دستی سنتی و باستانی است. سفالگری آنان هم زیباست.

سرخپوستان «هوپی» با تمام فشارهای تمدن شهری، همچنان در اردوگاه های خود با همان آداب و رسوم اجدادی خود زندگی میکنند و به همان روش، افسانه های آباء و اجدادی خود را سینه به سینه نقل می کنند. اینان تمام این سنت ها را به همان شیوه به گونه ستایش آمیزی حفظ کرده اند.

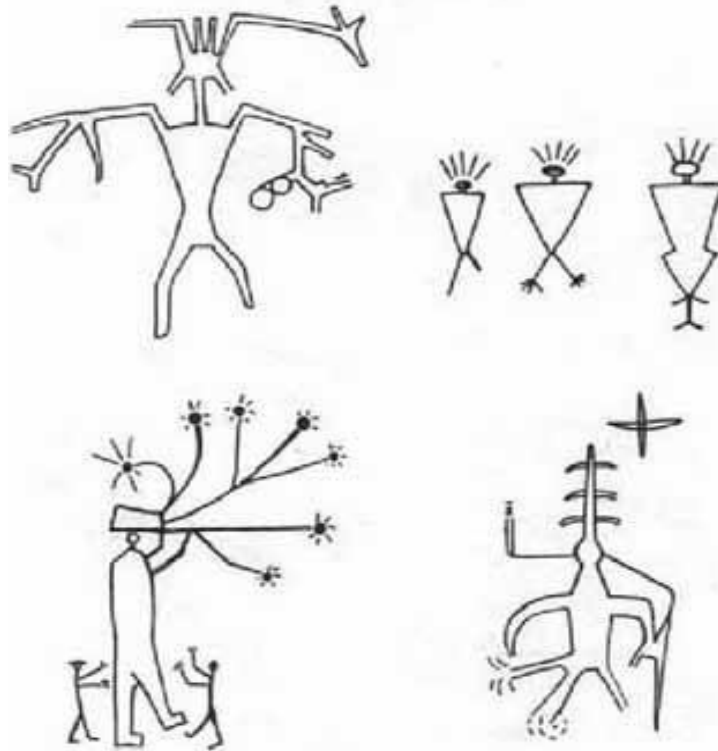


یک نوع معمای لاینحل. آیا این یک کشتی فضایی است؟ دایره هایی که دارای یک مرکز هستند با پنجره های کوچک. این یکی از معماهای بزرگ «هفت شهر» است

«خرس سفید» بر اساس قانون موروثی، رئیس قبیله «کایوت» است. وی هنوز می تواند اکثر کارهای باستانی را روی سنگ ها بخواند. «خرس سفید» می داند که دستی با انگشتان باز، کنار یک نقاشی یعنی، قبیله ای که این نقاشی را کشیده اند هنوز دارای دانش بسیاری هستند.

«خرس سفید» می تواند حتی تصاویر سنگ هایی را که بسیار با هم فاصله دارند و حتی پیش از این هم دیده نشده اند، تفسیر کند. متأسفانه رئیس قبیله در برابر سفیدپوستان ساکت میماند و رفتار مشکوک آمیزی با آنها دارد. البته حق هم دارد. کارهای سنگی در اردوگاهها، از یک نوع طراحی ممتاز برخوردار است. گاهی تمام سطح صخره از این نقاشی پر است. داستان های سرخپوستان «هوپی» دارای چه محتویاتی است؟

آنها می گویند اولین جهان «توک تلا» (Toktela) بوده است. تنها «تای اووا» (Taiowa) آفریننده، بیش از خلق بشر، از آغاز در این جهان بوده است.



روی صخره های اردوگاه تعداد بسیاری از این شکل ها مشاهده می شود. از چهار طرح انتخابی، از همه جالب تر طرح «ستاره افکن» است که یک نوع آنتن بالای سر دارد

اگر اختلاف نظری بین «هوپی» ها ایجاد می شد، احزاب مخالف از هم جدا می شدند و در دو جهت مختلف حرکت می کردند و شکارگاه و اردوگاه تازه ای برای خود می یافتند. اما هر دو گروه سنت ها و رسوم اصیل قبیله را حفظ می کردند و در طول سفر خود، همه غارها و صخره ها را نقاشی می کردند. امروز هم این آداب و رسوم برقرار است.

در کتاب «هوپی» دوباره اولین ارتباط با تاریخ و جهان بینی مذهبی «هوپی» این افسانه آمده است:

- در زمانهای باستان، جنگی در شهر سرخ جنوب پیش آمد. از هر جا که می آمدند، تمام قبایل به وسیله «کاچیناس» (Kachinas) همراهی می شدند. «کاچیناس» موجودی بود که از جهان چهارم آمده بود. البته آنها بشر نبودند. آنان همیشه ثابت میکردند که حامی و راهنمای قبیله ها هستند و اغلب آنان را با قدرت خود و هنر فوق بشری خود از مصایب و مشکلات رهایی می دادند.

این چیزی بود که در شهر سرخ در جنوب پیش آمد. درست هنگامی که قبیله «هوپی» ناگهان از همه طرف مورد حمله قرار گرفت، «کاچیناس» به سرعت باد، تونلی ساخت که «هوپی» ها بدون خونریزی توانستند از میان آن بروند و از فضای آزاد پشت سر دشمن، سر در آورند. هنگامی که آنان خداحافظی می کردند، «کاچیناس» به رئیس ها گفت:

- ما می مانیم تا از شهر دفاع کنیم. هنوز آن زمان نرسیده تا به سیاره خودمان که بسیار دور است، برویم.

اینک اگر ما به آداب و رسوم «هوپی»ها دقت کنیم، متوجه می شویم که تمام نقاشی های سرخ، حاوی پیامهای ابتدایی هستند. درست طبق مشخصات دقیقی است که قبایل هر یک زمانی در قلمرو حکومتی خود بوده اند.

اگر عکس های رنگی را که من از هفت شهر گرفته ام به رئیس «خرس سفید» نشان بدهم، آزمون جالبی است که شاید او نمونه بارز مشابه و افسانه ها را همانطور که شهر سرخ در جنوب کشف شده، آنها را نیز از روی عکسها تشخیص دهد.

در «ترسینا» من در انتظار دیدار «فلیسیتاس بارتو» (Felicitas Barreto) بودم. وی یک سرخپوست مشهور اهل «برزیل» است. وی کتابی دارد به نام «رقص های بومی برزیل». در این کتاب توضیحاتی پیرامون رقص های مذهبی قبیله های مختلف وحشی سرخپوست داده که این توضیحات اثر جالبی در من گذاشت.

سال ها بود که ما یکدیگر را می شناختیم و به هم احترام می گذاشتیم. حالا یک بار دیگر میخواستیم او را ملاقات کنم. خانم «بارتو» که 20 سال است از تمدن فاصله گرفته، همراه نیروی هوایی «برزیل» از جنگل های هولناک «ریوپاریو» بالا به شهر «بلیم» منتقل شده و من هم ضامن پرواز بازگشت به «ترسینا» بودم.

اولین جمله خانم «بارتو» این بود:

- خدای من، این شهر چقدر شلوغ است. آیا می شود به کوچه خلوت و آرامی برویم؟

وی زنی میانسال با اندامی متناسب بود. با هم به یکی از اتاق های ساکت هتل «ناسیونال» رفتیم. من بخش عمده ای از صحبت های خودمان را که با ضبط صوت ضبط نمودم در زیر بازگو می کنم. پرسیدم:

- آخرین مرتبه ای که از اینجا به یک شهر رفتید، چه زمانی بود؟

«بارتو» پاسخ داد:

حدود بیست ماه پیش. اما یک روز در شهر بودن برای من مدت بسیار زیادی است. هنوز لحظه ای نگذشته، دلم برای سرخپوست هایم در جنگل تنگ می شود.

گفتم: دلتان تنگ میشود؟

پاسخ داد: بله، برای طبیعت. من آموخته ام که در سکوت با چوبها و سنگها صحبت کنم. آموخته ام چگونه با حیوانات و قطره های شبیم گفتگو کنم. سرخپوستان زیاد صحبت نمی کنند، اما ما یکدیگر را خوب درک می کنیم.

پرسیدم: شما بین سرخپوستان وحشی زندگی می کنید، پس چرا آنها شما را نمی کشند؟ شما یک زن سفیدپوست هستید.

گفت: آنطور که گفته می شود، سرخپوستان زندگی نمیکنند. به هر حال من یک زن هستم و یک زن مانند مار بدون زهر است. مثل چاقوی کند. آنان مرا «ماه رنگ باخته» می نامند. زیرا موهایم طلایی است. تمام قبیله ها چیزهایی درباره من شنیده اند. همه آنها مرا به این نام می شناسند. اگر به قبیله دیگری بروم، همیشه بسیار دوستانه از من استقبال می کنند.

پرسیدم: آنجا چه می پوشید؟ جین؟

گفت: خدای مهربان، نه. من اغلب سخت میگردم. گاهی هم از دامن های گیاهی استفاده می کنم. رئیس قبیله ای که اینک دارم رویش مطالعه میکنم از من درخواست کرده سومین زن او بشوم.

گفتم: محض رضای خدا حتما قبول نکرده اید!

گفت: هنوز نه، اما جالب است. زن یک رئیس قبیله شدن جالب است. آن هم زن سوم! کارهای جالبی به من واگذار می شود. وانگهی ما سه زن می توانیم رئیس قبیله را حسابی مشت و مال بدهیم.

گفتم: جدی؟

گفت: بله. چرا نه؟ اگر سرخپوستی با زنان خود بدرفتاری کند، یا به آنها حيله بزند، ز نهایش او را تنبيه می کنند و کتک می زنند. پس از این تنبيه باید خانه را ترک کند و به رودخانه برود و منتظر بماند. اگر هیچ یک از زنانش تا غروب دنبالش نرفتند او باید آن شب و شب های دیگر را در خانه مردان بگذراند تا زنهای جدیدی بگیرد. شاید این آداب و رسوم خشک است که مردان سرخپوست آدمهای آرامی هستند. این را هم بگویم که قبیله هرگز کسی را ترک نمی کند. حتی اگر کسی در تبعید یا مریض باشد. مار دو بار مرا نیش زد، مار سمی. روزها من بیهوش بودم و سرخپوستان تمام این مدت از من مراقبت می کردند. آنان با گیاهانی که باید جویده شوند و روی زخم بگذارند، مرا درمان کردند.

پرسیدم: شما با کتاب های من آشنایی دارید. آیا سرخپوستان در باره این موضوع که موجوداتی از کرات دیگر آمده اند، مطلبی دارند که بگویند؟

گفت: بهتر است پاسخ شما را با نقل افسانه ای که قبیله «کایاتو» تعریف می کنند، شروع کنیم. آنان در «زینگ» بالا در ایالت «ماتوگراسو» زندگی می کنند. تمام قبیله ها این داستان را می دانند، یا شبیه به آن را نقل می کنند. میگویند: خیلی خیلی دور از اینجا، در ستاره ای ناشناس، شورای سرخپوستان تصمیم گرفت که محل سکونت قبیله را تغییر دهد. سرخپوستان سوراخی را در زمین حفر کردند. حفر کردند و حفر کردند تا اینکه به طرف دیگر سیاره رسیدند. رئیس اولین کسی بود که داخل چاه پرید و بعد از سپری کردن یک شب سرد، به طرف دیگر رسید اما مقاومت هوای آن طرف آنقدر زیاد بود که دوباره رئیس را به خانه قبلی اش برگرداند. رئیس در مورد این تجربه با شورای قبیله مذاکره کرد. او گفت دنیایی دیده بسیار آبی و زیبا. با آب های فراوان و درختان سبز.

او به سرخپوستان توصیه کرد که همگی به دنیایی که دیده کوچ کنند. شورا قبول کرد که نظر رئیس قبیله را انجام دهد. لذا به سرخپوستان دستور داد طنابی بلند از پنبه بسازند. با طناب آنها به تدریج خود را پایین کشیدند تا باد نتواند آنها را به محل اول بازگرداند. چون آنها به آهستگی وارد جو زمین شدند. آنها موفق شدند به صورت دسته جمعی مهاجرت کنند و در زمین زندگی را شروع نمایند.

اوایل، بنا به گفته «کایاتو» آنها به وسیله این طناب با موطن قبلی خود ارتباط داشتند، اما یک روز جادوگر بدجنس این طناب را پاره کرد و از آن روز تاکنون آنان منتظر برادران و خواهران خودشان هستند تا از سرزمین قدیمی خود به جستجوی آنها در زمین بیایند.

پرسیدم: آیا سرخپوستان در مورد ستارگان هم حرفی می زنند؟

گفت: در باره ستارگان که نه. اما با ستارگان صحبت می کنند. آنان اغلب بدون حرکت دور هم جمع میشوند و در حالی که دست به شانه یکدیگر می گذارند، ساعت ها مثل زنجیر بدون اینکه حرفی بزنند می نشینند. اگر از یکی از آن مردان که در آن محفل است، پس از پایان کار کسی بپرسد که چکار می کرده است، البته پاسخی به او داده نخواهد شد. اما زنی از قبیله به من گفت که مردان با بهشت صحبت می کنند.

پرسیدم: این یک نوع دعا هست؟

گفت: نه، به ظاهر آنان با یک نفر در آن بالا صحبت و گفتگو می کنند.

در این هنگام خانم «بارتو» در حالی که شانه هایش را صاف می کرد با انگشت به سقف و رو به بالا اشاره کرد. پرسیدم: میخوام بدانم آیا سرخپوستان هنوز مراسمی و یا شیئی دارند که دال بر یک نوع ارتباط آنها با کهکشان باشد؟

پاسخ داد: اوه بله. مردانی هستند که «پر» دارند. سرخپوستانی که از سر تا پای خودشان را با «پر» می پوشانند تا شبیه پرندگان شوند که به سادگی می توانند به فضا سفر کنند. انواع بسیاری نقاب و صورتک هست که اگر کسی مایل باشد می تواند آنها را براساس نظریات تو تفسیر کند. بسیاری از این نقاب ها شاخک دارند که مثل چنگال از آنها بیرون آمده. درست مثل آنتن های نقاشی غارهایی که دیده ای.

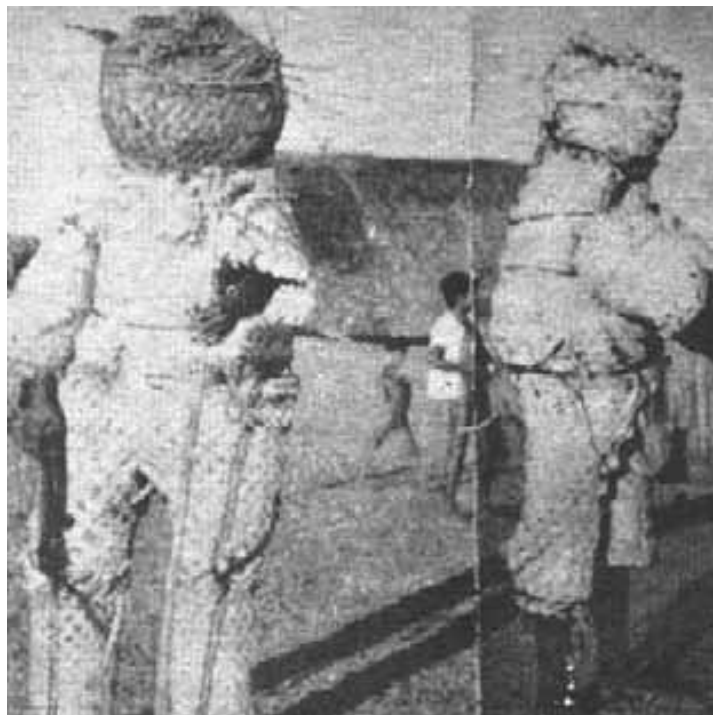
بیشتر سرخپوستان خودشان را با حصیر می پوشانند تا درست مانند اجساد افسانه ای خودشان شوند. «جواو آمر کیو پرت» (Joao Americo Peret) که سرخپوست معروفی است، به تازگی عکس هایی از سرخپوستان «کایاپو» در لباس های مذهبی آنها در سال 1952 گرفته، منتشر نموده است. این موضوع متعلق به زمانی است که از پرواز فضایی «گگارین» خیلی زودتر است.

به عکس ها نگاه کنید، اولین چیزی را که می بینید یک فضانورد است. «کایاپو» ها را نباید با «کایاتو» ها اشتباه کرد. «کایاپو» ها در جنوب ایالت «پارا» در «ریوفرسکو» زندگی می کنند. «جوآو آمر کیو پرت» با روی گشاده گذاشت تا من از چند نمونه از عکس هایش از «کایاپو» ها در لباس مذهبی برای چاپ در کتابم استفاده کنم.

این عکسها از قبیله ای سرخپوست در جنوب «پارا» واقع در «ریوفرسکو» برداشته شده است. با دیدن این لباس ها تعجب انسان برانگیخته میشود. احساس می کنم که به راستی مهم است که تکرار کنم «پرت» این عکسها را در سال 1952 به زمانی که لباس و وسایل فضانوردی هنوز برای ما اروپایی ها درست و حسابی معروف و مشخص نشده بود، برداشته شده است.

بگذارید این سرخپوستان وحشی را فراموش کنیم. «یوری گگارین» (Yuri Gagarin) در سفینه فضایی خودش به نام «وستوک» شماره یک، برای نخستین مرتبه 12 آوریل 1961 زمین را دور زد و تنها پس از این رویداد بود که لباس های فضانوردان به شهرت لباس های «مانکن» ها رسید. «کایاپو» ها در لباسهای حصیری شبیه لباس فضایی خودشان به گفته «پرت» این دیگر هیچ توضیحی ندارد. مردان آنان در جشنها از زمانی ناشناخته این لباسهای مذهبی را می پوشیده اند.

«جوآو آمر کیو پرت» افسانه ای از «کایاپو» برایم تعریف کرد. نیاز به توضیح بیشتر نمی بینم. «پرت» این افسانه را از کسی به نام «کوبن کران کین» (Kuben Kran Kein) که سرخپوست و مشاور قبیله است، در دهکده ای به نام «گوروتایر» (Gorotire) شنیده است. این افسانه به نام «گاوای بابا» (Gway Baba) معروف است.



این عکس ها را دکتر «آمر کیو پرت» از سرخپوستان «کایاپو» به سال 1952 گرفته است. زمانی که کسی تصویری از لباس فضانوردان را هم ندیده بود. سرخپوستان به یاد موجود آسمانی «بپ کورورتی» این لباس مذهبی را به تن می کنند

در این افسانه آمده است:

- قوم ما در دشتی وسیع، دور از اینجا زندگی میکردند که از آنجا به راحتی می شد رشته کوههای «پوکاتو تی» (Pukato ti) را دید. قله آن از ابر ناشناخته ای پوشیده شده بود. این ابر مبهم تاکنون از بین نرفته است. خورشید از حرکت روزانه خسته شده بود، روی علفهای سرسبز و خرم جنگلها استراحت می کرد. «مم بابا» (Mem Baba) که تمام چیزها را او اختراع کرد، بهشت را با جامه پر از ستاره خود پوشاند. هنگامی که ستاره ای فرو می افتد، «ممی کنیتی» (Memi Keniti) از آسمان میگذرد، و آن را دوباره بر سر جایش می گذارد و این کار «ممی کنیتی» تا ابد وظیفه اوست.

یک روز «بپ کووروتی» (Bep Kuwroti) که ساکن کوههای «پوکاتوتی» بود، برای اولین مرتبه به دهکده آمد. او «بو» (Bo) به تن کرده بود (لباس حصیری که در عکس مشاهده کرده اید). این لباس سر تا پای او را پوشانده بود. او یک «کپ» (Kop) با خود می برد که اسلحه رعد و برق بود. تمام اهالی آنجا از او ترسیدند و پشت بوته ها پنهان شدند. مردها می کوشیدند تا از زنها و بچه ها دفاع کنند. عده ای می خواستند که به او که متجاوز به نظر می آمد، حمله کنند. اسلحه های آنها خیلی ابتدایی بود. هر بار که به «بپ کووروتی» دست زدند، ناگهان به خاک افتادند.

آنچه از این افسانه فهمیده می شود، باید این جنگجوی فضایی خیلی به ضعف و سستی افرادی که علیه او می جنگیدند، خندیده باشد. او برای اینکه قدرت خویش را بنمایاند، «کوپ» خود را اول به درختی و سپس به سنگ نشانه کرد و هر دو را نابود ساخت. بدین ترتیب همه دانستند که «بپ کووروتی» می خواهد با این شکل به همه بفهماند که برای جنگ نیامده است.

او برای مدتها حکومت کرد. دلیرترین جنگ آوران قبیله کوشیدند گروه های مقاومت علیه او تشکیل دهند اما نتیجه این شد که ناچار شدند در برابر او تسلیم باشند. چون او هرگز به آنان آسیبی نرساند. زیبایی اش، درخشش پوست سفیدش، عشق و علاقه اش، سرانجام اینها همه را تحت تأثیر قرار داد. همه در کنار او احساس آرامش می کردند و با او دوست شدند.

«بپ کووروتی» از اینکه نحوه استفاده از اسلحه های ما را می آموخت، خوشحال بود. او آموخت که چطور می توان یک شکارچی خوب شد. وی در این کار به حدی موفق بود که میتوانست سلاحهای ما را بهتر از ماهرترین افراد قبیله به کار ببرد.

او حتی از شجاع ترین مردان دهکده، دلیرتر بود و مدتی نگذشت که «بپ» به عنوان بهترین جنگجوی قبیله انتخاب شد. سپس دوشیزه جوانی او را به عنوان همسر پذیرفت و با او ازدواج کرد. آنان صاحب پسرانی و یک دختر شدند. نام دختر را «نیوپوتی» (Niopouti) گذاشتند. «بپ» از هر فرد قبیله باهوش تر بود. از این رو سایر چیزهایی را که نمی دانست آموخت.

او مردان قبیله را در راه ساختن خانه راهنمایی میکرد. تاکنون این طرح خانه ها که «نگ اوبی» (Ng Obi) نامیده میشود، معمول است. در هر دهکده یک نمونه از آن وجود دارد. در آن خانه ها بزرگترها ماجراهای خود را به کوچکترها می آموزند. به آنان می آموزند که به هنگام مواجهه با خطر چگونه دفاع و فکر کنند. به عبارت دیگر این خانه، یک نوع مدرسه است و «بپ» معلم محسوب می شد.

در «نگ اوبی» صنایع دستی از نظر کیفیت بهتر شده اند، و اسلحه های ما هم بهتر شده، و در همه چیز خودمان را مدیون این جنگجوی ماهر می دانیم. او بود که اتاق بزرگ را بنیان گذاشت. جایی که ما در آنجا می توانیم دور هم بنشینیم و در مورد مسایل و راه ها و احتیاجاتمان با هم مذاکره کنیم. از این رو تشکیلات بهتری بوجود آمد که زندگی و کار همه را آسانتر کرد.

گاه پیش می آمد که نوجوانان استقامت میکردند و به «نگ اوبی» نمی رفتند. در این هنگام بود که «بپ» لباس مخصوص «بو» را میپوشید و دنبال پسرک می افتاد. هنگامی که او این کار را می کرد، آنان دست از مقاومت برمی داشتند و به سرعت به «نگ اوبی» فرار می کردند زیرا آنجا تنها مکان ایمن بود.

اگر شکاری سخت می نمود، «بپ» از «کپ» خودش استفاده می کرد و بی آنکه آسیبی برساند، آنها را میکشت. شکارچی حق داشت همیشه بهترین قسمت شکار را خودش بردارد، اما «بپ» هرگز غذای دهکده را نمی خورد. تنها به اندازه ای که برای خانواده اش کافی بود از شکار خود برمی داشت.

از این کار دوستان زیاد خوششان نمی آمد اما او هرگز رفتار خود را عوض نکرد. رفتارش طی سال ها، تغییری کرد. او دیگر با دیگران بیرون نمی رفت. دوست داشت در کلبه اش بماند، اما هر زمان از کلبه بیرون می آمد، یک راست به کوههای «پوکاتوتی» یعنی همان جایی که از آنجا آمده بود، می رفت.

سرانجام روزی او به غریزه خود توجه کرد. این دیگر قابل کنترل نبود. دهکده را ترک کرد. خانواده خود را آماده نمود و فقط «نیوپوتی» حاضر نبود. زیرا او به سفری خیلی سریع رفته بود. روزها گذشت و «بپ» غایب بود. اما ناگهان او دوباره در میدان دهکده نمایان شد. یک فریاد جنگی سر داد. خیلی هولناک بود. همه قبیله فکر کردند او عصبانی شده است. سعی کردند او را آرام کنند.

هنگامی که مردان قبیله سعی کردند به او نزدیک شوند، جنگ میان آنان در گرفت. «بپ» از اسلحه خودش استفاده نکرد. بدنش سخت می لرزید و هر کس دست به او می زد، ناگهان به حال مرگ روی زمین می افتاد. جنگجویان گروه گروه، بدین ترتیب مردند. چند روز جنگ به طول انجامید. سپس گروه جنگجویان که به حال مرگ افتاده بودند جان گرفتند و توانستند دوباره سر پا بایستند و باز هم کوشیدند که «بپ» را آرام کنند.

آنان او را تا حوالی آن کوه تعقیب کردند. سپس اتفاقی پیش آمد که همه مبهوت شدند. «بپ کوروتی» عقب عقب به لبه کوه «پوکاتوتی» رفت. او با «کپ» هر چیزی را که در اطرافش بود، نابود کرد. تا اینکه به قله رشته کوه ها رسید. تمام درختان و بوته های سر راه را به خاکستر تبدیل کرد.

ناگهان صدای برخورد عجیبی بلند شد که سراسر منطقه لرزید. «بپ» در هوا ناپدید شد. اطراف او ابر و دود و رعدی به جا ماند. با وجود زمین لرزه، ریشه بوته ها از زمین کنده شدند و همه میوه ها از بین رفتند. تمام شکارها ناپدید شدند و قبیله به تدریج گرفتار قحطی و گرسنگی شد.

«نیوپوتی» که با یک جنگجو ازدواج کرده بود و پسری داشت. ما هم میدانیم که دو دختر «بپ کوروتی» اهل کهکشان بود. به شوهرش گفت که او می داند برای قبیله از کجا غذا تهیه کند. اما اول باید آنها او را تا کوه های «پوکاتوتی» همراهی کنند. بر اساس راهنمایی «نیوپوتی»، شوهرش شجاعت به خرج داد و او را تا حدود «پوکاتوتی» همراهی کرد. در آنجا دخترک دنبال درخت بخصوصی گشت. این درخت در ناحیه «مم بابا کنت کره» (Mem Baba Kent Kre) بود. بعد روی شاخه آن درخت نشست و پسرش را هم برداشت. آنگاه به شوهرش گفت که شاخه های درخت را آنقدر خم کند تا به زمین برسند.

هنگامی که این تماس انجام شد، انفجار هولناک پیش آمد و «نیوپوتی» در ابر و دود و گرد و غبار و رعد و برق ناپدید شد. شوهرش چند روزی صبر کرد. تا اینکه بی حوصله شد. هنگامی که او صدایی دوباره شنید، دیگر داشت از گرسنگی می مرد. او همان درخت را دید که در همان محل قدیمی همسرش از آنجا فرود آمد.

خیلی او حیرت کرده بود. دخترش با «بپ کوروتی» آنجا بود و آنها همراه خود سبزی پر از غذا و میوه آورده بودند که او تا آن زمان چنان میوه هایی ندیده بود و نخورده بود. پس از مدتی آن مرد اهل کهکشان، بر روی درخت رؤیایی نشست و دستور داد شاخه درخت را تا تماس بر روی زمین خم کنند.

انفجاری رخ داد و درخت دوباره در هوا ناپدید شد. «نیوپوتی» با شوهرش به قبیله برگشت و دستور «بپ کوروتی» را به همه اطلاع داد. بر اساس این دستور، همه باید آن مکان را خیلی سریع ترک کنند و دهکده دیگری در کنار «مم بابا کنت کره» که مکان آذوقه داری خواهد بود، دوباره بسازند.

«نیوپوتی» گفت که آنان باید دانه های میوه ها و بوته ها و سبزیجات را تا فصل باران نگهداری کنند تا آنها را در زمین بکارند و محصول جدید به دست آورند. کشاورزی به این ترتیب دوباره شروع خواهد شد. قبیله به «پاکوتوتی» رفتند و در آنجا در آرامش و رفاه و آسایش زندگی را ادامه دادند. کلبه های دهکده ما بیشتر شد و تا به افق امتداد داشتند.

من این افسانه «کایاپو» را به وسیله «جوآو آمر کیو پرت» همان سرخپوست شناس معروف برایم حکایت شده بود، از زبان «پرتغالی» ترجمه کردم و قدمت آن به دیرینگی افسانه های لباس های فضانوردان که از جنس حصیر بود می رسد. لباس هایی که سرخپوستان به یاد ظاهر شدن «بپ کوروتی» می پوشیدند.

عجوبه ها، کنجکاو ی ها، تدبیرها

به سال 1863 یک سیاستمدار آمریکایی به نام «ئی. ج. اسکوئر» (E. G. Squire) جمجمه ای یافت که متعلق به انسان 2000 سال پیش از میلاد مسیح بود. محلی که این جمجمه را کشف کرد جلگه مرتفع «آند» واقع در «کوزکو» (Cuzco) در «پرو» بود. یک قطعه مستطیل شکل از استخوان جمجمه جدا شده بود. «اسکوئر» کشف خود را به انسان شناس فرانسوی به نام «پل بروکا» (Paul Broca) (1824 - 1880) داد.

او نخستین کسی بود که مرکز سخن گفتن بسیار پیچیده را در ناحیه قسمت جلو مغز پیدا کرده بود. «بروکا» شش قطعه سیم بسیار عالی در بخش خالی جمجمه پیدا کرد و از آنها دانست که صاحب جمجمه گرفتار فساد و چرک استخوان شده و همچنین او تشخیص داد که: در نتیجه این فساد صاحب مغز در زمان حیات ناچار به انجام یک جراحی مغزی شده است. از این رو اعمال جراحی مغزی هرگز خاص زمان ما نمی باشند.

شگفت انگیزتر این است که حتی بشر امروز هم از شنیدن یا خواندن گزارشات جراحی مغز حیرت می کند. پروفیسور «رابرت وایت» (Robert Y. Whit) جراح اعصاب بیمارستان عمومی «متروپولیتن» در «کلیولند» (Metropolitan General Hospital - Cleveland) آمریکا، مشغول کار است. هدف این جراح کهنه کار مغز، درگیری با مشکلات عظیم بشر یعنی «سکته» و جراحی مغز این انسان هاست.

«وایت» محصول تحقیقات همکاران خود را در دانشگاه «کیو» (Keo) دسته بندی می کند. آنان هم اعمال جراحی روی مغز انجام می دهند. برای این کار مغز را تا شش درجه سانتیگراد سرد می کنند و حرارت بدن را در 37 درجه سانتیگراد ثابت نگه می دارند. از این رو جراح فقط سه دقیقه فرصت دارد تا عمل را تمام کند.

پروفیسور «رابرت وایت» سالها این عمل را با مغز سرد شده میمونها آزمایش کرده است. براساس گزارش به دست آمده معلوم شد که «وایت» موفق شده که مغز یک میمون از نوع «روسوس» (Rhesus Monkey) را تا سه روز بعد از اینکه از بدنش خارج کرده، زنده و در حال فعالیت نگهداشته است. این موضوع عنوان چشمگیر جراید پزشکی شد.

وایت، رگهای خونی مغز منفرد را به سرخرگ قلبی یک میمون مشابه دیگر وصل کرده بود. «هربرت ل. شرادر» (Herbert L. Schrader) که در یک آزمایشگاه حضور داشته، نوشته است:

- مغز جدا شده از کاسه سر میمون زنده است و مثل هر مغز زنده دیگری از خود جریانهای الکتریکی عبور می دهد. میمون میتواند احساساتی داشته باشد، بترسد، احساس درد کند، شاید بخوابد و احتمال دارد به هنگام خواب، رؤیا هم ببیند.

آنچه که از «شخصیت» میمون به جا مانده، این است که او قادر نیست ببیند، یا بشنود، یا بو کند یا احساس کند. مغز هیچگونه اطلاعاتی را نمی تواند از محیط اطراف خود کسب نماید. چون تمام اعصاب حسی آن، از آن جدا هستند. حتی میمون نمی تواند فرار کند. زیرا جثه ای ندارد که دستورات او را فرمان ببرد، اما هنوز می تواند دستور بدهد.

زیرا مرکز اعصاب او سالم است و خون زیادی به آن می رسد و این از خون میمون دیگری است. هیچکس نمی داند در این مغز چه می گذرد. زیرا تاکنون کسی نتوانسته جریانهای الکتریکی که از مغز صادر میشود را کشف نماید. از این رو حتی برای محققان، اینها همه یک مجموعه منظم چندین میلیون سلول عصبی است که بنیان و سیستم دارد و قادر است جریاناتی را عبور دهد.

دستیاران پروفیسور «وایت» معتقدند که اعمال مغزی که از بدن جدا می شود، بسیار دقیق تر عکس العمل نشان میدهد و سریع الانتقال تر از مغزهایی است که با تمام اعضاء کار می کنند. این در جای خود، همچنان یک مرکز اطلاعات به شمار می رود. اطلاعاتی که از اعضاء خود می گیرد و همچنان سالم است و قادر می باشد کردار جدیدی را به سرعت بنیان بگذارد، به سرعتی مانند برق.

موفقیت در اینگونه تحقیقات بدون هیچ تردیدی منجر به اتصال یک مغز و یک کامپیوتر میگردد. از این رو متخصصین اهل «کالیفرنیا» که روی مغز کار می کنند، یکی دکتر «لورنس پینیو» (Dr. Lawrence Pinneo) است که در بخش کوچکی از مغز یک میمون، کامپیوتری نصب کرد، که در نتیجه می توانست حرکت بازوهای حیوان را از طریق کامپیوتر کنترل کرد.

پروفیسور «خوزه دلگادو» (Jose Delgado) از دانشگاه «یل» (Yale) گامی جلوتر از او رفته است. وی چندین سوزن به بخش احساساتی که باعث حمله کردن میشود، در مغز «پدی» که یک میمون ماده است، فرو کرده، و یک فرستنده کوچک رادیویی زیر پوست سر او کار گذاشته است. هر زمان «پدی» تحت تأثیر چیزی قرار میگرفت و می ترسید و شروع به سر و صدا می کرد، «دلگادو» دگمه هایی را در دستگاه کنترل فشار میداد و میمون ماده که در طول آزمایشات، هیچ دردی را احساس نمی کرد، مانند بره ای ساکت و آرام می شد.

جراح مغز «لندن»، پروفیسور «گیلز بریندلی» (Giles Brindley) اینک مشغول کار روی مغز انسان است. «بریندلی» هشتاد الکتروود را در بخش نرم مغز یک پیرزن کور قرار داده که تاکنون این پیرزن قادر است شکلهای هندسی را تشخیص دهد.

در آزمایشگاه دانشگاهی در «نیواورلئان»، سه مرد، الکترودهایی را در مرکز آلت تناسلی خود کار گذاشته اند که با استفاده از یک دستگاه کنترل که در جیب شلوارشان حمل می شود، و یا می توانند زیر متکای خود پنهان کنند، می توانند هر زمان که اراده کنند، به سرعت خود را برای آمیزش آماده سازند. این گونه دارو، برای مردان ناتوان، نوید خوشی می دهد.

مهندسی در رشته «بیولوژیک»، همچنان یک رشته تازه علم به شمار می رود. این رشته به دلیل ضرورت بسیار در حال رشد کردن است. پیشرفته «مهندسی بیولوژیکی» هنوز یک رؤیا محسوب می شود. این سؤال مطرح است که آیا «مهندسی بیولوژیکی» سرانجام موفق خواهد شد «سای بورگ» (Cyborg) بسازد؟ بی تردید این امکان پذیر است.

دکتر «ر. م. پیج» (R. M. Page) مدیر آزمایشگاه تحقیقات دریایی، خیلی جدی در زمینه تغذیه کامپیوتر با نظرات و نقشه ها و برنامه ها و دستوراتی از راه یک مغز بحث و گفتگو کرده است. البته جدا از هرگونه تأثیرات بیرونی. چه زمانی این برنامه ها انجام خواهد گرفت؟

پروفسور «رابرت ل. زی نشیمر» (Robert L. Sinsheimer) از موسسه تکنولوژی «کالیفرنیا» (پاسادنا، آمریکا) این نظر عمومی را مطرح می کند. تاریخ علوم طبیعی و تکنولوژی، بخصوص در این کشور نشان می دهد که دانشمندان و بخصوص دانشمندان محافظه کار تا حدودی همیشه در مورد پیش بینی هایی که در عمل میزان بازدهی تئوری های تحقیقات علمی را تضمین می کند، دچار اشتباه شده اند.

خواه ناخواه «سای بورگ» باید بیاید. زیرا یک بلیون دوجین، سلول عصبی ضربدر، صدها بلیون سلول بافت های سیستم پشتیبانی، تنها مجموعه ای هستند که قادرند کاربرد دانش امروز را برای آینده ذخیره و نگهداری کنند.

مغز ما 1289/9 تا 1814/3 گرم وزن دارد. این وزن شناخته ناشدنی است مگر اینکه تحقیقات و تلاشهای بیشتری در مورد شناخت آن به عمل آید. یک «سای بورگ» نیاز است تا معلوم شود که تاکنون آیا از جزئی از ظرفیت ذخایر سرسام آور سلول های خاکستری مغز استفاده شده است یا نه؟

به روال معمول، نباید نیازی باشد تا توضیح داده شود که تحقیقات در زمینه مغز و چراهای آن تا چه اندازه برای سلامت بشر حیاتی و ضروری است. از این رو معلوم است که نتایج این تحقیقات طبی تا چه اندازه برای پروازهای فضایی آینده می تواند با اهمیت باشد.

دو امکان وجود دارد، تا به تکنولوژی رسیدن به ستارگان نایل شد. اگر ما، در دهه های آینده موفق شویم محرکی بسازیم که سفینه های فضایی را به سوی سرعت نور یعنی 279/425 کیلومتر در ثانیه ببرد، در این صورت امکان ندارد که ما بتوانیم انسانی را طی سفر فضایی به حتی نزدیک ترین ستاره ثابت یعنی «پراکسیما سنتائوری» (Proxima Centauri) بفرستیم. این امکان حدود 4/3 سال نوری و 3000 سال زمینی با ما فاصله دارد.

به هر حال زمان به عنوان یک مشکل عظیم در راه سفرهای فضایی موفق، می تواند به وسیله «سای بورگ» از سر راه دور شود. یک مغز که به کامپیوتر متصل شده و مقدار ثابتی خون به طور مرتب در اختیار دارد، می تواند مرکز کنترل سفینه باشد.

به نظر «راجر ا. مک گوان» (Roger A. McGown) که دانشمند معروفی است، میگوید: «سای بورگ» به یک موجود الکترونیکی مبدل خواهد شد که اعمالش در یک مغز، برنامه ریزی میشود و در همان مغز، به دستوراتی مبدل می گردد. «سای بورگ» تعویض نشدنی و بیمار نشدنی است، سرما نمیخورد، فراموشی پیدا نمی کند، او یک فرمانده بسیار مطمئن برای سفینه خواهد بود و فاصله وصل ناپذیر میان ما و ستارگان را به وسیله تونل زمان، از بین خواهد برد.

در آینده جهش هایی که در پیشرفت های تکنولوژی فضایی پیش خواهد آمد، چنان حیرت انگیز و بزرگ هستند که بد نیست به یاد بیاوریم اولین وسیله اندازه گیری از نزدیک ماه، به وسیله یک قمر بدون سرنشین «لونیک» در ماه سپتامبر 1959 انجام شد. سفر کشتی های فضایی سرنشین دار به ماه تا ده سال بعد هم به سال 1969 و بعد از آن هم انجام نگرفت. تا آن سال، یعنی سالی که در های بهشت به روی بشر گشوده شد، آمار سفر های فضایی موفق بدون سرنشین به شرح زیر بود:

پرواز بدون سرنشین		
شوروی	آمریکا	
272	529	در مدار زمین
6	12	به سوی ماه
5	6	در مدار ماه
2	-	به سوی زهره
8	11	در مدار خورشید
پرواز با سرنشین		
9	15	پروازها
310	840	تعداد دور در مدار زمین
533	2773	کل ساعات پرواز های فضایی

اولین ایستگاه فضایی «ورنر فون براون» (Wernher Von Braun - Houston) در بهار سال 1973 از «هوستون» پرواز می کند. حال آن که در پرواز های تازه «آپولو» ها سعی شده بود از هر پوند وزن اضافی جلوگیری شود. زیرا هر پوند وزن اضافی معادل 2360 پوند سوخت نیاز داشت. آن آسودگی که آزمایشگاه فضاییما در سفر چهار هفته ای خود برای سرنشینان داشت، تنها برای داستان پردازان علمی و خیالی، قابل درک و فهم است.

سفینه 13/5 متر طول و 5/85 متر عرض خواهد داشت و فضانوردان اتاق کار و خواب خواهند داشت. علاوه بر سرویس های رفاهی حمام و دستشویی، 600 گالن آب در تانک حمل خواهد شد. یخچال از چند تن غذای انتخاب شده پر می شود. فضانوردان نه تنها از طریق رادیو و تلویزیون در ارتباط مداوم با «هوستون» خواهند بود، بلکه بتوانند که نتایج سفر علمی خود را در 160 حلقه کاغذ تلکس و یا ماشین کنند و به زمین مخابره نمایند.

وانگهی، این فضانوردان ناچار نیستند تمام مدت یک نوع لباس بپوشند. آزمایشگاه فضایی حاوی چمدانی است که در آن 60 دست لباس وجود دارد. به راستی چه جنجالی به پا می شد اگر من در کتاب ارباب خدایان، در سال 1968 آزمایشگاه فضایی را برای سال 1973 پیش بینی میکردم.

«پایونیر. ف» سفینه فضایی آمریکا که میبایست از «ژوپیتِر» گزارش بدهد، نخستین ماشین پرنده ساخته دست بشر است که مأموریت خروج از منظومه شمسی را دارد. در ماه مارس 1972 از ایستگاه پرواز فضایی «کیپ کندي» سفری آغاز کرد که امکان دارد یکصد میلیون سال طول بکشد. پس از حدود 360 روز «پایونیر. ف» باید از بزرگترین سیاره منظومه شمسی «ژوپیتِر» در ژانویه سال 1973 بگذرد. قطر مشتری 133100 کیلومتر است. با وزنی معادل 318 برابر زمین. مشتری از مجموع تمام سیارات منظومه شمسی سنگین تر است.

سپس «پایونیر. ف» منظومه شمسی ما را ترک خواهد کرد. پرتاب سفینه ای به وزن 600 پوند خود میتواند در عرصه تکنولوژی سفرهای فضایی، شور و التهابی بوجود آورد. این سفینه باید با یک موشک سه مرحله ای اطلِس، با شتاب 48800 کیلومتر در ساعت برسد، تا بتواند به منحنی درست «بالیستیکی» لازم برای عبور از مشتری برسد. این خود، تمام رکوردها را شکسته است.

«پایونیر. ف» حامل مجموعه پیشرفته ترین تکنولوژی می باشد. با توجه به اینکه خورشید در مشتری تابشی معادل یک بیست و هفتم تابش خود در زمین دارد، لذا نمی شد از باتری های خورشیدی برای ذخیره انرژی خورشید در سفینه استفاده کرد.

لذا برای اولین مرتبه یک مولد هسته ای کوچک برای «پایونیر. ف» ساخته می شود. راکتورها از پلوتونیم 238 دی اکسید استفاده خواهند کرد و نیروی حاصله از امواج رادیویی در کواترلیون 28 برابر با ده به توان پانزده کیلومتر طول سفر فضایی به زمین مخابره خواهد کرد.

اطلاعاتی که «پایونیر. ف» گردآوری می کند، هر قدر هم که برای تحقیقات در شروع زمان اطلاع یافتن از سیارات دور، مهم باشد، برای من به اندازه لوحه ای از آلومینیوم و طلا که با خود به خارج می برند، مهم نیست.

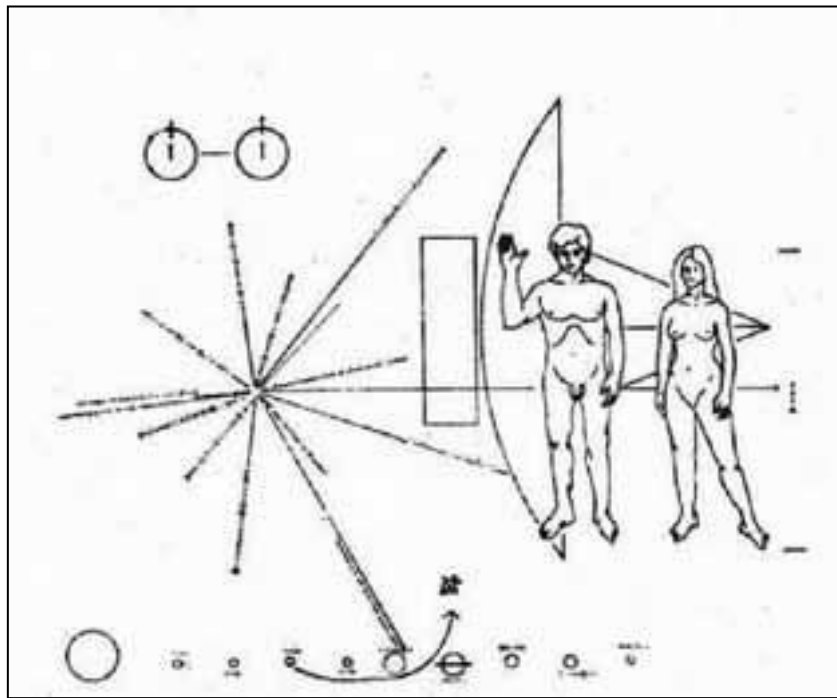
فیزیکدان فضایی و زیست شناس فوق زمین، که نامش «کارل ساگان» (Carl Sagan) و از دانشگاه «کرنل» است و همچنین «فرانک دریک» (Frank Drake) که از مرکز تحقیقات فضایی آمریکاست، به سازمان «ناسا» پیشنهاد کردند که یک لوحه آلومینیومی زرانود به ابعاد 6 در 12 اینچ باید به وسیله کشتی فضایی حمل شود تا در صورت کشف این سفینه توسط متفکران فوق خاکی، آنان بتوانند اطلاعاتی از آن به دست آورند.

متن پیام به هیچ زبان رایج روی زمین نمی تواند باشد. زیرا بدون تردید برای مکتشفین فضا مفهومی نمی تواند داشته باشد. از این رو «ساگان» و «دریک» زبانی از علایم اختراع کردند که به وسیله هر باشعوری قابل فهم و درک است. اینک پیام باید چه باشد؟

باید بگوید که «پایونیر. ف» از کجا آمده، چه کسی «پایونیر. ف» را به فضا فرستاده، چه زمانی به آسمان رها شده و سیاره مقصد آن کجا بوده است. و سایر چیزهای ممکن دیگر.

پایین لوحه، تصویری از خورشید و 9 سیاره آن وجود دارد. تصویری که هیچ لازم نیست کشف شود. چون هر اندیشمندی آن را می شناسد. فاصله سیارات از خورشید به صورت اعداد کامل داده شده است. برای مثال اگر فاصله

عطارد از خورشید 10 مقیاس کامل باشد، به شکل 10 - 10 فاصله زمین 26 واحد میشود یا 10 - 11 فاصله از خورشید.



فضایی «پایونیر. ف» که به تازگی به کهکشان ها سفری را به طول 9461 بیلیون کیلومتر را آغاز کرده، پیامی حکاکی شده روی لوحی از آلومینیوم زراندود برای موجودات باشعور کهکشانها حمل می کند. این پیام به وسیله «کارل سگان» و «فرانک دریگ» تحت نام «پیام فضایی» تهیه شده است

با توجه به این که شمارش کامل زبان هر کامپیوتر ساخت افراد متفکر و اندیشمند است، از اینرو «ساگان» و «دریگ» می گویند این تنها چیزی است که دیگر متفکران می توانند آن را بشناسند. در سوی راست صفحه تصویر «پایونیر. ف» در سفر خود از زمین به مشتری نقاشی شده است.

در بالای آن تصویر، یک زن و مرد در حال ایستاده وجود دارد که مرد سمت راست، دست خود را به حالت صلح بلند کرده و در سمت چپ محل خورشید با 14 خط، تصویر شده است. منبع انرژی فضایی، که باید از محل خورشید، با ذکر تاریخ پرواز و مبداء آن با عدد کامل فهمیده شود. یک تصویر اتم هیدروژن که ثابت شده است در تمام کهکشانها شکلهای شبیه به هم دارد، در قسمت بالا، سمت چپ به عنوان کلید کشف رمز تمام اطلاعات قرار داده شده است. یک اندیشمند ناشناس با افکاری فنی، حتی میتواند اندازه های بدن این زن را از تصویر به دست آورد.

طول موج اتمی هیدروژن در تحقیقات «اسیکتروم» که به طور سمبول از خورشید روی لوحه با خطی به طول 20/2 سانتیمتر به صورت شعاع نشان داده شده، در عدد کامل 10000 ضرب میشود که در کنار تصویر زن، نقش شده و برابر با 8 است. این شیوه محاسبه نتیجه اش این است $8 \times 20/3 = 162/4$ که مساوی با بلندی قد زن روی لوحه است: 162/4 سانتیمتر.

از دکتر «فرانک دریگ» در نیویورک پرسیدم: چرا لوحه آلومینیومی زراندود، انتخاب شده است؟

وی پاسخ داد: در فرضیه، سفینه میتواند مسافت 28 کواتریلیون کیلومتر را طی کند که ممکن است 3000 سال نوری طول بکشد و همانطور که میدانید سال نوری مسافتی است که نور در طول سال می پیماید و نور در هر ثانیه 279000 کیلومتر مسافت را طی می کند. اینک اگر بخواهیم پس از این سفر طولانی، اطمینان حاصل کنیم که هنوز کسی هست که بتواند لوحه را کشف کند، باید با یک فلز گرانبها آنرا حفظ کنیم و آلومینیوم زرانود، ارزانتترین است.

پرسیدم: برای چه کسی می خواهید اطلاعات روی لوحه را بفرستید؟

گفت: برای هر اندیشمندی که بتواند سفینه را تشخیص دهد و آن را برای آزمایش و شناخت تصاحب کند.

«ساگان» و من هر دو معتقدیم که «پایونیر. ف» را با اطلاعاتی مجهز کردن و به کهکشان فرستادن، می تواند امیدوار کننده باشد. امیدوار کننده برای تمدن ما که بسیار مایل است تا در آینده، اطلاعاتی به فضا بفرستد، حتی اگر هم هیچ نشانه ای از کهکشان دریافت نکند.

تصور کنم که «ساگان» و «دریک» هر دو بحث مبادله اطلاعات را به دانشمندان بیگانه فضا در سیارات دور آماده نموده اند. اما اگر سفینه در مرکز متمدنی فرود آید که هیچ دانشی از ریاضیات و تکنولوژی کامپیوتر نداشته باشند، آنگاه چه پیش خواهد آمد؟

آیا این برادران بیگانه ما به اطفال خود می آموزند که تصاویر مشابهی بسازند؟

آیا خود آنان نمونه هایی از آن ساخته و در معابد خود خواهند گذاشت؟

آیا باستان شناسان حتی آنجا در فضا هم ادعا خواهند کرد که نمونه ها، موارد مذهبی هستند؟

چه کسی می داند چه تفسیرهایی ممکن است از لوحه «کیپ کندی» بشود؟

اگر دانشمندان ما در سال 1972 دو نمونه از موجودات عریان و شبیه به هم ما را همراه خورشید و دایره ها و خطوطی روی یک لوحه صیقل شده به فضا فرستادند، چه دلیلی دارد که موجودات فوق خاکی که 3000 سال نوری از ما فاصله دارند، پیام های مشابه و یا نمونه های دیگری را در یک سفر مشابه برای ما نفرستاده باشند؟

اگر من لوحه «پایونیر. ف» را کنار لوحه طلای «اینکا» قرار دهم، و علامات آنها را با یک ذره بین مقایسه کنم، این پرسش برای من مطرح می شود که چرا کسی تمام این اطلاعات و دایره ها را امتحان و تفسیر نمیکند؟

تمام این علامات دایره ای، خطوط کنگره دار، مربع ها، نقطه چین ها با چشمان مردم فضایی. اینها شاید قابل تفسیر و تشریح باشند. بدون تردید بحث پیروزی که این کار هست و به زحمت کشیدن آن هم می ارزد.

من در کتاب «ارابه خدایان» به اختصار اشاره کردم که سرعت نور ممکن است حد شتاب تمام سرعت ها نباشد. این پیشنهاد بی معنی با سکوتی سرد برگزار شد. زیرا هر کسی میدانست که «اینشتین» ثابت کرده که: «سرعتی بالاتر از سرعت نور وجود ندارد».

اینشتین» نشان داده است که نور یک پدیده ثابت در دنیاست اما به هر حال او عامل «زمان» را در فرمول خودش منظور داشته است. برای مثال، زمان در موشک سریع تر یا آهسته تر، با توجه به موقعیت حرکت، از فاصله های معین و حدود بالاتر از سرعت نور میگذرد. این چیزی مخالف فرضیه نسبیت نیست که ثابت میکند در تمام مدت برای جسمی که زیر سرعت نور حرکت میکند با صرف انرژی محدود، نمی تواند از سرعت نور تجاوز کند اما به هنگام مصرف انرژی نامحدود، چه اتفاقی خواهد افتاد؟

امروز دیگر ستاره شناسان و فیزیک دانان قبول دارند که سرعت نور، سرعت حد تمام حرکت ها نیست. پروفیسور «ی. ا. ویلر» (Y. A. Wheeler - Princeton) از دانشگاه «پرینستون» آمریکا که متخصص فرضیه نسبیت هم هست و بمب هیدروژنی را هم کشف کرده، نمی تواند این آدم خیالباف باشد.

او نمونه ای از «سوپر اسپیس» یا فضای فوق العاده اختراع کرده که در آن زمان و سرعت نور ارزش های خود را از دست می دهند. با اینکه این متناقض است با آنچه که بوده، اما کشتی های فضایی در «سوپر اسپیس» بدون گذشت زمان در هر نقطه که بخواهند می توانند قرار بگیرند.

آیا از نظر تئوری این موضوع یعنی که سفرهای بین ستارگان وجود دارند؟

شاید در آینده با کشف عناصر ریز اتمی به نام «تاجیون» (Tachyons)، «لوگزان» (Luxons) و «تاردیون» (Tardy) دنیای تازه ای از اتم در برابر فیزیکدان قرار گیرد. تمام این ذرات در سیستم جبری خود، سریع تر از سرعت نور حرکت می کنند. یعنی که در سیستم، هیچ نیرویی بر نیروی چرخش پیروز نمی شود، اما در آن بدنه، در حالت سکوت و یا حرکتی یکنواخت می ماند.



آیا این لوحه طلایی یک نوع پیام از سوی فضانوردان از اعماق کهکشان ها برای ما است؟ به حیوانات و علامتها دقت کنید. چه کسی آنها را به زبان ما برای ما تفسیر میکند؟ متن پیام چه هست؟

«تاجیون»، «لوگزان» و «تاردیون» همیشه از نور سریعتر حرکت می کنند، بنابراین محاسبه انرژی، بر این ذرات قابل استفاده نمی باشد زیرا اینها به طور طبیعی از نور سریعتر هستند. دنیای ما که سرعت نور در آن آخرین حد شتاب است یک سیستم جبری است. اما دنیای «تاجیون»، «لوگزان» و «تاردیون» با سرعتی بیشتر از نور، دنیای جبری دیگری است. امروز فیزیکدان ها این موضوع را می دانند، اما ستاره شناسان این را کشف کرده اند که سرعت نور شتاب حد مطلق نیست.

یک گروه محقق از دانشگاه «آکسفورد» به سرپرستی «ی. س. آلن» (Y. S. Allen) و «جفری اندین» (Geoffrey Endean) پس از سال ها تحقیق به این نتیجه رسیده اند که میدان الکترومغناطیسی در لکه خورشید، در صورت فلکی «تاروس» باید با سرعتی معادل 56200 کیلومتر در ثانیه حرکت کند. مجله علمی «طبیعت» در انگلستان امکان سرعت هایی بیشتر از نور را نیز اشاره کرده است.

هنوز این اکتشافات تازه، نخستین نشانه های سرعت های نامحدود هستند. چه مدتی است که اتم به عنوان کوچکترین ذره از هر عنصر شیمیایی شناخته شده است؟ چند سال است که شناخته شده هر ذره از هر جنسی ترکیبی از تعداد غیر قابل شمارش از اتم است؟

به سال 1913 «نیل بوهر» (Niele Bohr) اهل دانمارک (1885 - 1962) که وی برنده جایزه نوبل هم شد، تئوری اتمی را با مدل ساخت خودش پایه ریزی کرد. امروز انرژی اتمی که از ترکیب انرژی «پروتون» و «نوترون» در هسته اتم به دست می آید، مورد استفاده در صنعت دارد. انرژی اتمی خود، انرژی زمین را تأمین می کند.

بشر به هولناک بودن استفاده مؤثر از این نظریه فیزیکی، پس از اولین آزمایش انفجار بمب هیدروژنی آمریکا در جزایر «مارشال» در نوامبر سال 1952 آگاه شد. این بمب حاصل انرژی اتمی بود. اما تصویر قارچ اتمی آن هنوز جوانب استفاده آن در راه صلح را با شک و تردید، تهدید می کند. این مثال خود می تواند بنمایاند که چگونه اکتشافات اساسی، سریع از طریق خلاقیت های تکنسین های ماهر، به نتایج مثبت می رسند.

با تایید این موضوع، تئوری وجود سرعتی سریعتر از نور حداقل ستارگان به ما نزدیکتر شده اند. مدتی نیست که نویسندگان ماجراهای اسرارآمیز، نیروی مسلح خارجی را که هفت تیرهای اشعه افکن دارند و به وسیله آن می توانند دیوار را هم سوراخ کنند و اسلحه های طرف جنگجوی خود را نابود سازند و بشر را بخار کنند، نوشته و به نمایش گذاشته اند.

امروز این اشعه ها وجود دارد. هر طفل مدرسه ای آنها را تحت نام «اشعه لیزر» می شناسد. رمز کار در دستگاهی است که نور را با یک خروج تحریک شده اشعه ای از کریستال، تقویت می کند. بنابراین یک جهش فنی، به سرعت یاقوتی را که در موارد گوناگون مورد استفاده قرار می گرفت، با چیزهای دیگر و محلول های گاز که دایم نور تولید می کند، عوض کرده است. این نور در مرکز «فوکوس» عدسی «لیزر» جمع می شود و چنان حرارتی دارد که حتی فلزاتی را هم که نقطه ذوب بالا دارند تبخیر می کند.

هنگامی که این شعاع ها به صورت امواج میکروسکوپی باریک شوند، نه تنها در تلسکوپ های ستاره شناسی مورد بهره برداری قرار می گیرد، یا می توانند امواج رادیویی را بدون صدای اضافی منتقل کنند، بلکه می توانند سوراخ های بسیار کوچکی در فلزاتی که به نازکی پوست هستند و در صنایع ساعت سازی به کار می روند، به وجود آورند.

در جراحی چشم برای جوش دادن شبکه های جدا شده در محل اصلی، مورد استفاده قرار می گیرند. در شرق و غرب آزمایشاتی که به وسیله اسلحه های لیزری انجام می شود به شکل مخفی باقی نمانده است. بنابراین آیا میتوان گفت که نظریه استفاده «لیزر» آنقدرها هم تازه نیست؟

در کتاب مهاجرت کتاب تورات، فکر می کنم، اشاراتی به کاربرد اشعه «لیزر» به این شکل آمده است:

«موسی»، «هارون» (Aaron) و «هور» (Hur) به فراز تپه بالا رفتند و چنین پیش آمد که هرگاه «موسی» دست خود را بالا نگهداشت اسراییل غالب میشد و هرگاه آن را پایین می آورد، «آمالک» پیروز می شد. اما داستان «موسی» سنگین بودند، آنها سنگی برداشتند و زیر او قرار دادند. او روی آن ایستاد و «هارون» و «هور» زیر

دستان او قرار گرفتند. یکی در یک جانب و دیگری در سوی دیگر و دستانش همانطور بودند تا خورشید غروب کرد».

اینجا چه اتفاقی پیش آمده است؟

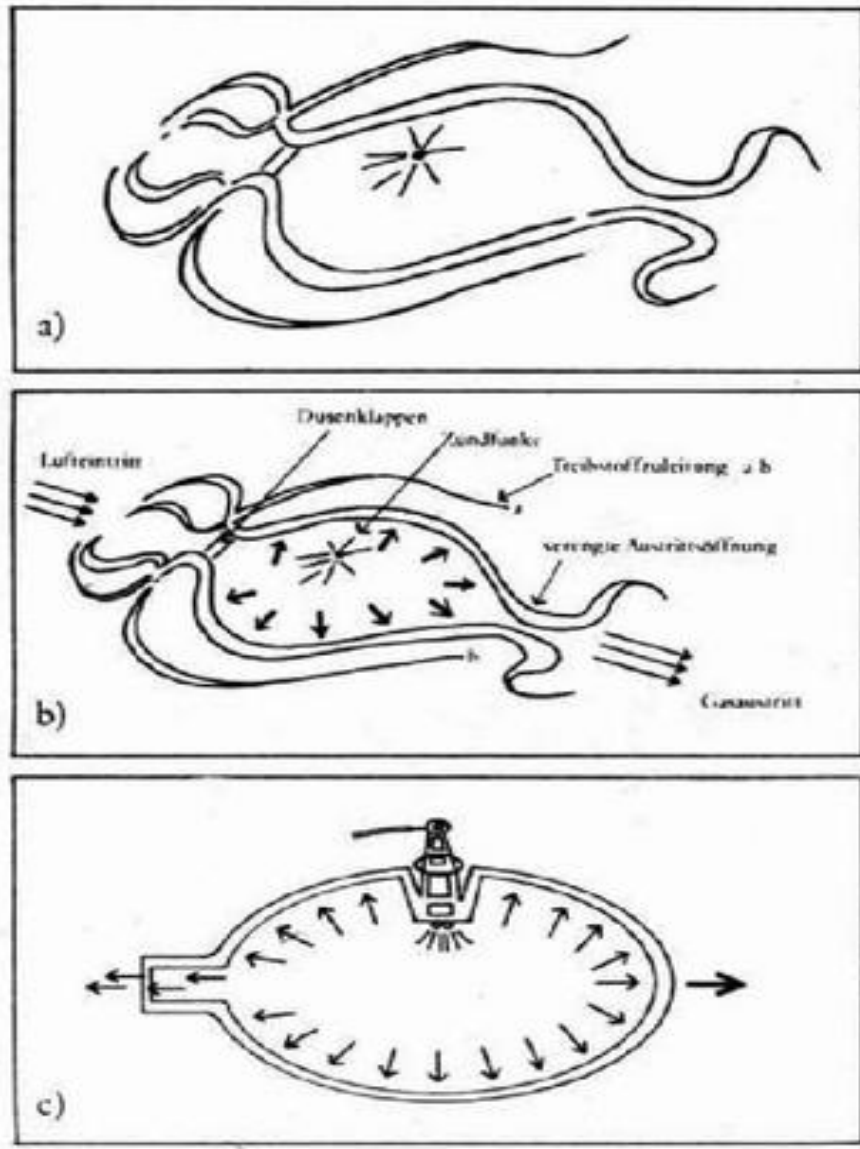
در جنگ علیه «آمالک» ها، قوم بنی اسرائیل تنها زمانی که «موسی» در بالای کوه دستانش بالا بود، آنان پیروز می شدند. حالا دستان بالا رفته رهبر خسته فقط می توانسته کمک کند. اگر صاحبان آنها، موجب به کار گرفتن آنها هم میشد، باز هم چندان خطرناک نبودند.

پس من فرض می کنم که «موسی» شیئی سنگین را در دست داشته که می توانسته سرنوشت جنگ را به سود خود تغییر دهد. در تپه فرماندهی خودش، طرف های درگیر جنگ را زیر نظر داشته است. اگر او با تفنگ اشعه ای خودش «آمالک» ها را هدف قرار می داد، قوم او پیروز می شدند و اگر او دستان خود را پایین می آورد و اسلحه ها را با آن دستان پایین می آورد، «آمالک» ها که با اسلحه های قدیمی می جنگیدند، با موفقیت ضربه میزدند. این تصویر ذهنی در همان مورد، از حمایت مطمئنی برخوردار می شود.

در قسمت نهم آنجایی که میگوید: «موسی» بر بالای تپه ایستاد در حالی که میله خدا در دستش بود. اگر از این دیدگاه موضوع را بررسی کنیم آیا منطقی به نظر نمی رسد که وقتی «موسی» خسته شد و اسلحه اشعه افکن خود را پایین آورد، بنی اسرائیل بازنده میشد؟

در کتاب «خدایان از فراسوی فضا» من یک نقاشی از جزایر ایستلر به نمایش گذاشته ام که شکل عجیبی است از نیم انسان و نیم ماهی. سپس خواننده ای با افکار فنی به نام «هورست هاس» به من گفت:

- این نقاشی روی سنگ نزدیکی ساحل جزیره «ایستلر» به سادگی میتواند نشان دهنده یک موتور جت باشد. سر نقاشی می تواند مکنده هوا باشد، گردن باریک آن مکنده بنزین، قسمت وسیع آن محل احتراق و فشار و قسمت باریک انتها محل خروج گاز با شتاب بالا باشد. در حالی که ستاره ای که در آن حک شده می تواند نمونه خاص جرقه احتراق باشد. از این رو تمام نقاشی میتواند به طور کامل مدل یک سیستم موتور احتراقی جت باشد، هرچند که به طور کلی، نقاشی مورد بحث یک شکل «آیرودینامیک» نیست.



a نقشی بر سنگ در سواحل جزیره «ایستلر» است

b تفسیر نقش به عنوان یک موتور جت است

c بخشی از یک موتور محرکه موش کهای امروزی است

«هووست هاس» مینویسد:

- شاید مآخذ آینده از رفتار پرواز و غیره، بتواند به اندازه گیری دقیقی از مشکلات فرود که بر هواپیمای «نازکا» وجود دارد منتهی شود. به هر حال من توصیه میکنم که باستان شناسان از همکارانشان در یک مدرسه فنی سؤالاتی بکنند. حتی برای نمونه. «ایستلرلند» جزیره ای است پر از راز که پژوهش و تحقیق در آن بسیار با ارزش است.

«فرانسیس مازیر» (Francis Maziere) در کتابش تحت عنوان «فوق العاده های باکو» سخن از ترجمه هایی میگوید که از نوعی از مجسمه غیرعادی و ناشناس کشف شده گفته شده است. حال آنکه سر تمام مجسمه ها خوب تراشیده شده، اما یکی از آنها سرش ریش دارد. چشمانش مثل چشمان حشرات است، درست مانند آنهایی که در مجسمه های دوک «ژاپنی» به یاد داریم. از همه اینها جالب تر دو شاخک هایی بود که از سرش بیرون زده بودند.

اینک اگر کسی می خواهد مدعی شود که اینها نمونه خاص شاخ حیواناتی هستند، دیگر باید قبول کرد که چنین کسی خیلی از اصل قضیه پرت است! حتی یک مجسمه ساز شوخ طبع ماقبل تاریخ مدلی نداشته که از روی آن شاخ بسازد و روی سر انسان بگذارد. این به راستی شرم آور است که باز هم بپذیریم که هنرمندان اولیه بی آنکه تصاویر در ذهنشان باشد، آنتن هایی درست مثل آنتن خدایانی که از فضا برای دیدارشان می آمدند، سنگتراشی کرده باشند.

«لونیز پاولز» (Louis Pauwels) و «ژاک برگیر» (Jacques Bergier) در مورد نمایش موجود غیر انسان که لباس تکنیکی دارد و در گوشه ای دور افتاده از دنیا پیدا شده، توضیحاتی میدهد و این توضیحات بر اساس اکتشافات روی سنگهای خارا است. روی این سنگ ها موجوداتی نشان داده شده که در حال پریدن و یا در حال لباس فضایی پوشیدن، دماغ هایی که شبیه خرطوم فیل ها است. اینها در کوههای «هونان» (Hunan) کشف شده است و نمی توان از خود نپرسید که آیا این خرطوم ها به راستی وسیله تنفسی بوده اند یا نه؟

آنان که این نوع اکتشافات را تفسیر می کنند، با اطمینان چنین سؤالاتی را رد می کنند. زیرا این مردان خرطوم دار در 45000 سال پیش از میلاد بوده اند، اما هنوز هر اکتشافی این چنین، باید ما را نگران کند، زیرا هر یک این اطمینان را به ما میدهد که در ماقبل تاریخ ملاقات هایی بین شیر و فشانوردان انجام شده است.

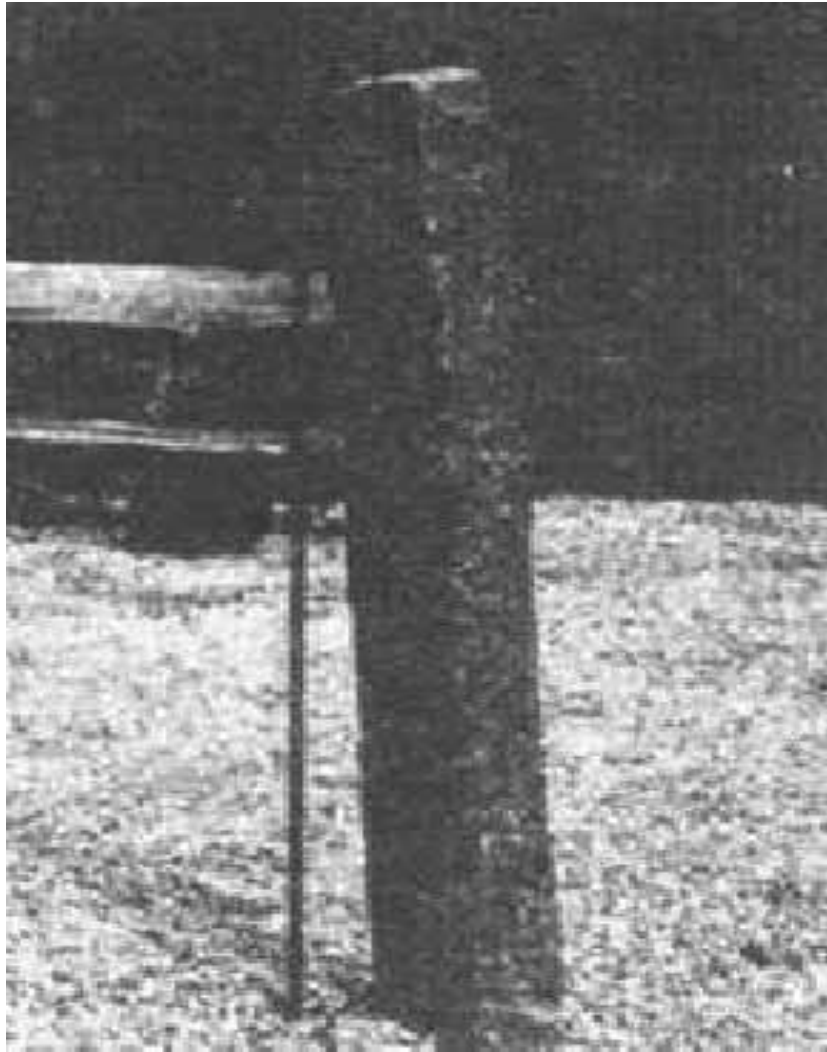
آیا پینه دوزها، همچنان باید بر اساس روش قدیمی خود کفش پینه کنند؟

در «دهلی نو» ستونی از فولاد که باستانی است پیدا شده که هیچ نوع فسفر و یا گوگرد ندارد. از این رو مرور زمان و آب و هوا آن را نمیتواند نابود کند. به هر حال همیشه لازم نیست که غرب جستجو شده را برای اکتشافات عالی ترک کرد.

در «کاتن فرست» (Kottenforst) در چند کیلومتری غرب «یین»، ستونی از فولاد وجود دارد که از زمان بسیار قدیم، مرد آهنی نامیده می شده است و این نوشته دکتر «هارو گروبرت» (Dr. Harro Grubert) از کلن است:

- این ستون آهنی 1/5 متر از زمین بیرون آمده است اما بر اساس محاسبات گوناگون اندازه گیری مقاومت مغناطیسی، حدود 27 متر آن در زمین فرو رفته است. آن قسمتی که از زمین بیرون است، نمایانگر کمی فرسایش می باشد. اما به نحو حیرت آمیزی، به هیچ عنوان جای زنگ زدگی ندارد.

این ستون فلزی برای اولین مرتبه در اوایل قرن چهاردهم به وجودش اشاراتی شده است. آنجا ستون به عنوان علامت مشخص دهکده آورده شده است. بعد از ستون فولادی، یک پیاده رو سنگی و یک راه آب که خیلی خوب ساخته شده، هست. حیرت اینجاست که این قسمت درست رو به ستون قرار گرفته است و تاکنون کسی نمیداند که این ستون چهارگوش چه چیزی می تواند باشد.



این ستون فلزی در «کوتن فرست» نزدیک «بین» است که بیش از 27 متر در عمق زمین است. ستونی شبیه به آن در دهلی نو هست. با اینکه هزاران سال قدمت دارند، روی هیچ یک آثار زنگ زدگی مشاهده نمی شود

در این بخش از دنیا، مردم اینجا در باره آهن مطالب زیادی می دانند. چرا فلزشناسان کمی وقت خودشان را اینجا صرف نمی کنند تا به این کشور در حال رشد یعنی «هندوستان» بروند و ببینند این ستون که در محوطه یکی از معابد دهلی قرار دارد، چه وجه تشابهی با ستونی که در «کاتن فرست» است، دارد؟

این اطلاعات اگر مبتنی بر اصولی معقول باشد، می تواند دلایلی به دست دهد تا دیرینگی این دو ستون معلوم گردد. برای من مسلم است که مرد آهنی چیزی بیشتر از حد و مرز یک دهکده است. اگر چنین است پس چرا 27 متر در زمین فرو رفته است؟

اروپای مرکزی هم ممکن است یکی از نقاط قابل بازدید خدایان بوده باشد. اگر اینطور باشد آنوقت اهمیت مرد آهنی بیشتر خواهد شد.

چیزهای نادری در «سالزبورگ» (Salzburg) هست. «یوهانس فون باتلر» (Johannes Von Butler) میگوید:

- چه کسی می داند که چگونه باید اسرار «تاس» دکتر «گورلت» (Dr. Gurlt) را کشف کند؟ این تأمل، عجیبترین چیزی بود که می شد از درون ذغال سنگ که میلیونها سال پیش بوجود آمده، کشف شود. این تاس به طور کامل در سال 1885 پیدا شد. شکافی عمیق وسط آن قرار داشت و دو تا از سطح های موازی خارجی اش گرد شده بودند. تاس عیاری سخت از ذغال سنگ و فولاد نیکل دار داشت. وزن آن 785 گرم بود. گوگرد ترکیبی آن بسیار پایین بود و از سنگریزه های طبیعی بوجود نیامده بود که به ندرت به شکلهای هندسی و باور نکردنی در آید.

دانشمندان هرگز نتوانستند در مورد تاس به نظر واحدی برسند. تا سال 1910 تاس در موزه «سالزبورگ» نگهداری شد، آنگاه به طور اسرارآمیزی ناپدید گردید. عجیب اندر عجیب! اگر تاس در زمان «ترشاری» (Tertiary) آمده بود، من فقط میتوانم بپرسم آیا میمون ها روش تهیه فولاد را می دانستند؟

یک تصویر کفش در یک رگه ذغال سنگ در دره «فیشر» (Fisher Canyon - Nevada) واقع در «نوادا» پیدا شد. «آندرو توماس» (Andrew Thomas) میگوید تصویر کفه کفش مشخص است. حتی شواهد کارهای روی آن نیز وجود دارند. عمر این تصویر کفش به 15 میلیون سال پیش می رسد. من تنها از روی حدس میتوانم پاسخ این سؤال را بدهم. یا میمونها کفش و کف آن را می ساختند، یا موجوداتی که می دانسته اند که کفش بهترین وسیله حفظ پا و راه رفتن روی زمین است، میلیون ها سال قبل آن را ساخته اند.

در سال 1972، پروفیسور «والتر برایان ایمری» (Walter Bryan Emery)، که یک باستان شناس انگلیسی است، تکه سنگ آهک در راهروهای زیرزمینی نزدیک «ساکارا» (Sakkara) در مصر پیدا کرد. هنگامی که آن را تمیز کرد و کمی از آن را تراشید، ناگهان مجسمه خدای خورشید «اوسیریس» (Osiris) نمایان گردید که ناگهان در همان لحظه پروفیسور «رایمری» دردی در ناحیه پشت خود احساس کرد و بیهوش افتاد، «انفارکتوس قلبی». دو روز بعد او در یک بیمارستان در قاهره جان داد. وی بیستمین قربانی «نفرین فراعنه» بود.

چه نیروی مرموزی پشت این مرگها وجود دارد که باید آن را جستجو کرد؟

تمام این حوادث به طور رسمی سوابق و پرونده دارند. آیا ممکن است شکل هایی از انرژی به محض دسترسی به این اشیاء نفرین شده، ناگهان فعال شوند؟

این افکار، زمینه های مناسبی بوجود می آورند که هنگامی که می دانیم اشعه «ایکس» فقط به تازگی معلوم کرده است که مومیایی هایی که از اوایل قرن بیستم در موزه های مصر هستند، اشیاء عجیبی با خود دارند.

«یونایتد پرس اینترنشنال» (United Press International) خبری را از قول رئیس یک گروه باستان شناس به نام آقای «جیمز هریس» (James Harris) از «آن آربور» (Ann Arbor - Michigan) واقع در «میشیگان»، نقل می کند:

اشعه ایکس، یک چشم مقدس را نشان داد که «ستی اول» (Seti) (مرگ به سال 1343 قبل از میلاد مسیح) به بازوی چپش بسته بود. «توتموزیس سوم» (Thutmosis) (مرگ به سال 1447 قبل از میلاد مسیح) یک جعبه فنی

را به بازوی چپش بسته بود که محققین آن را سنجاقی طلایی تفسیر کرده اند. ملکه «نومت» (Notmet) چهارم، مجسمه کوچکی و یک سنگ بیضی شکل را روی سینه داشت.

پیش از این امکان نداشت بتوان این اشیاء را دید چون مومیایی ها با ماده غلیظ سیاه چسبنده ای پوشیده شده بودند. اما حالا اشعه ایکس برای نخستین مرتبه این وسایل تکنیکی را نشان دادند. هرچند که در ادبیات باستان شناسی از اینها به عنوان وسایل تزیینی یاد شده است!

بر اساس نظر «جیمز هریس» مقامات قاهره هنوز تصمیم نگرفته اند که آیا این وسایل را از مومیایی ها جدا کنند یا نه؟ تنها باید امید داشت که این تحقیقات با یاری هر وسیله تکنیکی به هر حال ادامه پیدا کند، شاید علم پاسخی برای این معماها داشته باشد.

شاید علم معلوم کند چرا وسایل فنی در بدن هایی که داخلشان را خالی کرده اند، کار گذاشته شده اند. شاید علم بتواند اسرار پشت پرده نفرین فرعونها را نیز افشا کند. آنگاه که فراغنه، اهرام خود را در ساحل «نیل» بنا می کردند، تاریخ اروپا حتی شروع نشده بود. اولین ساختمان های اروپایی شامل ساختمان های اولیه، سنگی بود که معروفترین آنها در «استون هنج» (Stonehenge) انگلستان میعادگاه تمام جهانگردان جهان قرار دارد.

پروفسور «آلکساندر توم» (Alexander Thom - Oxford) از «آکسفورد» که به طور تقریب 400 ساختمان مشابه را آزمایش کرده است، برای روزنامه «ولت ام. سونتاج» تشریح کرد که انسان اولیه دانش باور نکردنی از ستاره شناسی و هندسه داشته است.

«توم» در تحقیقات خود، متوجه گردید که برخی از این ویرانه ها مکان دیدن ماه و ستارگان بوده اند. مردمان «پالانیولیتیک» می توانستند محاسباتی انجام دهند که امروز به کمک کامپیوتر امکان پذیر است. انسان «نئولیتیک» (انسان ابتدایی) بین 400 تا 18000 سال قبل از میلاد مسیح، می توانسته مکانی را که ماه همه روزه از آنجا طلوع می کرده با دقیق ترین کسر دو رقمی حساب کند.

سه هزار سال بعد گزارش پروفسور دکتر «رالف مولر» (Dr. Rolf Muller) این موضوع را عنوان کرد که: مردمان عصر حجر ساختمان های سنگی خود را بنا بر صورتهای فلکی بنا میکرده اند.

اطلاعات ما از راه کتاب، در باره بشر ابتدایی چقدر است؟

چه کسی آموخت که چگونه از سنگ، تبر و چاقو بسازند؟

چه کسی شروع کرد به اهلی کردن حیوانات؟

چه کسی برای نخستین مرتبه شروع به کاشتن چند نمونه گیاه کرد؟

چه کسی پس از خروج از غار، برای اولین مرتبه شروع به ساختن کلبه کرد؟

چگونه امکان دارد این آموخته های کتابی، به این شکل که محصول یک فرهنگ پیشرفته است، به نمونه قبلی آن ناگهان مربوط شود؟

آیا این غارنشینان آموزگاران و مربیان بسیار دانا و ورزیده داشته اند، اگر اینطور بود، آنها از کجا آمده بودند؟

در این قبیل تحقیقات، انسان مدام به سؤالاتی از این دست مواجه میشود. برای مثال موز، یک میوه خوشمزه که در نقاط گرمسیر و نیمه گرمسیر دنیا از هزاران هزار سال پیش شناخته شده است. افسانه سرخپوستی از «کاندالی فوق العاده» (بوته موز) گفتگو دارد که بزرگترین روح و نگهبان بشر، آن را از ستاره دیگری به کره زمین آورد، ستاره ای که بسیار کاملتر از کره ما بود.

اما یک «بوته موز» یا درخت موز، به سادگی نمی تواند وجود داشته باشد. موز گیاهی است که به وسیله بذر تکثیر نمی شود و فقط با قلمه زدن میتوان آن را تکثیر کرد. پس موز گیاه پیچیده ای است و در دور افتاده ترین جزایر دریای جنوب یافت می شود.

چطور شد که این گیاه که اینقدر برای تغذیه بشر ضروری است، بوجود آمد؟ چطور؟ حال آنکه میدانیم بذر ندارد و در دنیا بسیار است. آیا «مانو» همان کسی که افسانه سرخپوست از آن گفتگو میکند، آنها را با خود از ستاره ای دیگر آورد. آن هم به عنوان یک غذای مقوی و کامل؟

«یورس»ها (Uros) قومی هستند که روی جزایری از فی در دریاچه «تی تی کاکا» (Titicaca - Bolivia) در «بولیوی» زندگی میکنند. آنان مدعی هستند که مردم آنان از «اینکا»ها قدیمی ترند. البته آنان پیش از «تو تی تو» (To Ti Tu) پدر کهکشان که مردم سفیدپوست را بوجود آورد، وجود داشتند.

«یورس»ها به زمین و زمان سوگند یاد میکنند که بشر نبوده اند، برای اینکه آنان خون سیاه داشته اند و هنگامی که هنوز زمین در تاریکی بود، زنده بوده اند. ما مانند سایر مردم نیستیم. چون از سیاره دیگری آمده ایم.

تعداد کمی از «یورس»ها که هنوز زنده اند، ارتباط خود را با دنیای خارج و دیگران قطع کرده اند. آنان به طور غرورآمیزی، به خاطر این که خود را متفاوت با دیگران می دانند، از خود دفاع می کنند و مدعی هستند که از نژادی هستند که از سیاره دیگر آمده بودند.

دکتر «الکساندر مارشاک» (Dr. Alexander Marshack) از موزه باستان شناسی «پی بادی» (Peebody) هاروارد، چندین هزار قطعه استخوان عاج و سنگهایی که همه شکل هایی از نقطه کنگره دار و دایره داشتند را آزمایش کرده اند. تاکنون گفته شده که اینها همه برای تزیین به کار می رفته اند. اما «مارشاک» میگوید:

- آنها بیشتر به نظر می رسد که شکل هایی از یک نوع خط باشند که اطلاعاتی پیرامون شکلهای گوناگون ماه و شکلهای فلکی میدهند. تمام اشیایی که مورد آزمایش قرار گرفتند به دوره ای از 10 هزار تا 30 هزار سال قبل از میلاد مسیح مربوط می شدند.

این یعنی چه؟ چرا باید بشر عصر حجر وقت خود را برای رسم تصویرهای نجومی تلف کنند؟

اغلب این طور گفته می شود که بشر عصر حجر همیشه مشغول شکار بوده و وقت خود را برای سیر کردن شکم خود تلف میکرد. در این کارها راهنمای بشر اولیه چه کسانی بوده اند؟

آیا کسی توجه آنها را به موضوعات کهکشان جلب کرده است؟

آیا آنان یادداشت هایی از یک مسافر کهکشانی که در انتظارش بودند تهیه میکردند؟

در معبد «فرسکو»ها (Frescoes) در «تولوم» (Tulum) واقع در «مکزیکو» باستان شناسان متخصص در روی «مایا»ها تحقیق می کردند. رفیلد (Refield)، لاند (Landa)، کوگو لودو (Cogulludo) و رویز (Roys) «خدایان زنبوری» را کشف کردند.

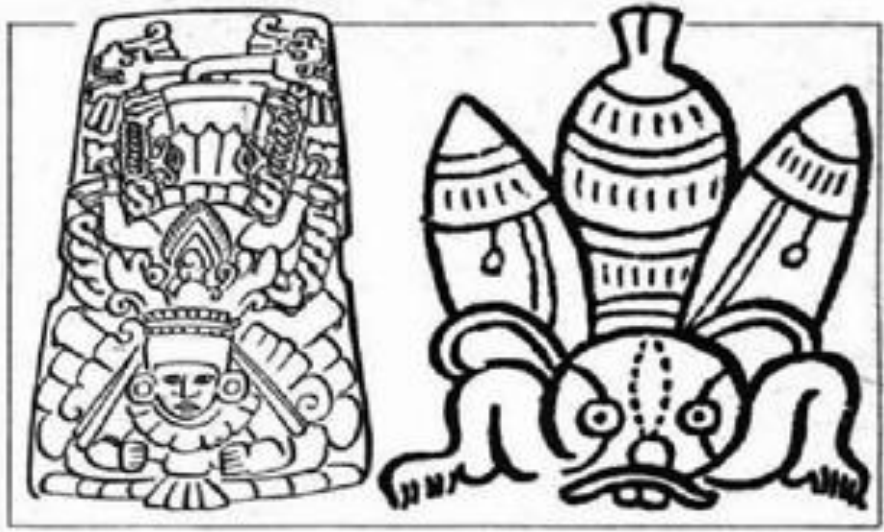
من از نوشتن این موضوع شرم دارم. آنچه نوشته اند به هیچ عنوان در مورد چگونگی زنبور و مراتب تدریجی آنها اطلاعاتی به دست نمی دهد. تنها خیلی ساده اشاره میکند که «آه موزنکاب» (Ah Muzencab) زنبورهای بزرگی بودند که بر بقیه زنبورها سلطنت میکردند.

الواح سنگی و حکاکی های آنها به طور دقیق چیزهایی را نشان نمیدهد که می توان آنها را به زنبوران وابسته دانست بلکه موجودی را نشان می دهند که در هر حال زنبور نیست، با دستان جدا از هم، به روی شکم دراز کشیده و بازوان خود را بر چیزی تکیه داده است.

از این وضع او، انسان علاقمند میشود که بگوید، دسته های کنترل فرمان را در میان دستانش نگهداشته است. پاهایش که از هم باز هستند، مثل این است که با «پدال»هایی دارد کار می کند. این الهه زنبور به وسیله جعبه های تکنیکی متعددی احاطه شده است که شبیه هیچ لانه زنبوری که تا کنون دیده ایم، نیست.

آیا به راستی کسی هست که بخواهد قبول کند که این موجود، الهه زنبور است؟

اگر هنرمندان «مایا» علاقمند بودند، بدون تردید، الهه های زنبور را به نحوی نقاشی کنند که باستان شناسان امروزی در تشخیص آن هیچ تردیدی نداشته باشند، خیلی ساده این کار را می توانستند انجام دهند.



در شکل سمت چپ، باستان شناسان این موجود عجیب در «تولوم» که در «مکزیک» است را «الهه زنبور» می نامند. چه زنبوری!
در شکل سمت راست این موجود هولناک که حامل دو بمب است، نیز به عنوان «الهه زنبور» شناخته شده است

بر این اصول، الهه زنبور دیگری هم در «مادرید» هست. همان موجود با همان حالت و دستانی باز به روی شکم خوابیده. روی پشت او شکل بمب قرار دارد. با حاشیه پهن و فیوز. بدون تردید کسی خواهد گفت:

- در الهه زنبور «مادرید» اینها به صورت بمب نیستند، بلکه بالهای زنبور هستند!

اما این پاسخ وجود دارد که از چه زمانی تاکنون بال های زنبور شبیه بمب شده اند؟! خیلی صادقانه باید گفت که این ساده لوحانه است که الهه های زنبور، که مانند هیولاهای تکنیکی هستند، در بین ادبیات و نوشته های «مایا» نفوذ کرده باشند.

چند سال پیش دکتر «کارل ساگان» پیشنهادی مطرح کرد که بر اساس آن با حمل مقدار زیادی خزه آبی و پرتاب آن به سطح کره زهره، به وسیله یک سفینه، سعی کنیم که حیات در آنجا بوجود آوریم. جلبک های آبی «زهره» بسیار مقاوم هستند، به نحوی که حرارت روی آنها به هیچ عنوان مؤثر نیست. همچنین در سرعتی عجیب، قادرند که مقدار زیادی تکثیر شوند و به میزان قابل ملاحظه ای اکسیژن تولید می کنند.

«ساگان» تئوری خود را دنبال کرد و گفت که با این فرضیه می توان بوسیله اکسیژن سطح سیاره را سرد کرد و با توفان های سریع و باران، سطح سیاره را بارور نمود.

«ساگان» این فیزیک دان فضایی، به نظر می آید که به راه درستی گام برمی دارد. دیرین ترین شکل قابل نمایش حیات، در زمین، روی سنگهای رسوبی 3/5 میلیارد سال پیش در «ترانسوال» آفریقای جنوبی کشف شد. مراحل پیشرفت آنها نیز به جلبک های آبی که امروز نیز وجود دارند، مربوط میشود. اما 3/5 میلیارد سال پیش، هیچ حیات «ارگانیک» روی زمین وجود نداشته است!

«ح. د. پفلاگ» (H. D. Pflug - Giessen) دانشمند حیوان شناس ماقبل تاریخ (پلیاتالوژیست) دانشگاه «جیسن»، فرض کرده است که حیات کره زمین قدیمی تر است. امکان دارد این سؤال پیش آید که آیا سیاره آبی رنگ ما نیز به همین ترتیب برای سکونت های آینده به وسیله «جلیک» های آبی تغییر شکل داده شده است؟ اگر چنین است چه کسی این تغییر و انتقال بیولوژیکی را با چنین برنامه ریزی دقیق علمی انجام داده است؟

در پنج سال گذشته یک گروه «ایرانی - آمریکایی»، سرگرم حفاری هایی در تپه «یحیی» در 233 کیلومتری جنوب «کرمان» بوده اند. تپه «یحیی» در هزاران سال قبل به وسیله ساکنین آن تخلیه شده است.

«سی سی» (C. C) و «مارتا لامبرگ کارلوفسکی» (Martha Lamberg Karlovsky) که یک زن و شوهر باستان شناس هستند، مقادیر زیادی کارهای هنری از جنس برنز، شامل آرسنیک متعلق به 3500 سال قبل از میلاد مسیح، در آنجا پیدا کرده اند. این مواد در عصر برنز مصرف می شده است، بین عصر «نئولتیک» و عصر آهن از جنس مس و قلع.

«آرسنیک» بطور طبیعی در «کوبالت» یا بطور ترکیبی در عناصر دیگر در املاح یافت می شود. بسیار مشکل قابل تصور است که بفهمیم، چگونه مردمان اولیه آرسنیک را برای ساختن ترکیبات برنز استخراج کرده اند؟ اما اگر کلاس هایی برای آموزش جهت سازندگان ترتیب داده شده بود، از این رو ما می بایست دنبال آن برپا کنندگان آموزشگاه می گشتیم.

در مجموعه خانوادگی «اسپرینگنسگات» (Springensguth) در «سان سالوادور»، «السالوادور»، من یک کاسه متعلق به «مایا» ها دیدم. بر آن یک زن «مایا»یی بود که موتوری از یک ماشین پرنده بر پشتش نقش بسته بود، یک دستگیره پهن را به دور شکم خود دارد که موتور با آن بسته شده است.



این کاسه که قسمتی از مجموعه خصوصی خانواده ای در «سان سالوادور» است، دوشیزه فضانوردی را با تجهیزات لازم نشان میدهد.

این درست شبیه تصویری است که بر گلدانی نقش شده و در موزه «استانیول» ترکیه می باشد و من آن را دیده ام. تنها تفاوتی که در تصویر این گلدان، با ارتفاع 14 و عرض 7/5 سانت، وجود دارد این است که این یکی، الهه

مادر را نمایش می دهد. یک زن فضانورد که کمر بند پهنی را به دور شکم خود بسته است و شانه ها و ران هایش هم دو نوار به دور خود دارند. الهه، موتور ماشین پرنده را بر پشت خود حمل می کند.

این نمایش ماشین پرنده یک نفره با کمر بند جت، به نظر می رسد که در دنیا اثری خاص خود باقی گذاشته است. پروفسور «روت رینا» (Ruth Reyna) به وسیله مقامات فضایی آمریکا مأموریت داشت گزارشی بر تشریح هندی نوشته های سانسکریت بنویسد.

بر اساس گزارشات دکتر «رینا»، هندیان به منظور وصول به امنیت از خطرات توفان، سفرهای فضایی را در 3000 سال پیش از میلاد مسیح به «زهره» آغاز کردند. مضامین سانسکریت در دانشگاه «پنجاب» هند ترجمه شده اند.

«چواشن» (Chuwashen) یک سلسله از نژاد «تارتارو» (Tartaro) در «روسیه» هستند که در دو طرف رودخانه «ولگا» مرکزی زندگی می کنند و در حدود 1.500.000 نفر جمعیت دارند. زبان بومی آنان یک شاخه مستقل ترکی است. «لابومیر زافیرف» (Zaphyrov Luboemir) متخصص زبانهای برزیلی، بخصوص ضمن مطالعه «اینکا»ها میگوید:

- حدود 120 لغت و ترکیب «اینکا» امروزه در زبان «چواشن»ها هست. این واژه ها به سادگی با 170 لغت «چواشن» قابل ترجمه است.

«زافیروف» میگوید:

- بیشتر این واژه ها از افسانه های «اینکا» گرفته شده است.

چند مثال در اینجا به نظر میرسد که کفایت کند:

- ویراکوچا (Viracocha) = خدائی از نور
- کن تیکسی ایلا ویراکوچا (Kon Tiksi Illa Viracocha) = قانونگذار، بالاترین مرجع، رعد تابناک، روح خوب فضا
- چواش (Chuvash) = خدائی از نور

من با کمال میل نشانی پروفسور «لوبامیر زافیروف» را به متخصصین زبان «چواشن» که از «اینکا» هم چیزی می دانند، ارایه خواهم کرد. به هر حال ناچار هم نیستم که خود این کار را بکنم. نشانی این است:

«کانیا پوستانل 6608 ، سائوپائولو، برزیل» (Caixa Postal 6608, Sao Paulo Brazil)

به سال 1972، یونسکو اشاره ای به اکتشافات هیجان انگیزی کرد که زیر آبهای جزایر «بیمی نی» (Bimini) و «آندروس» (Andros) به وسیله باستان شناسان آمریکایی «مانسون والننتین» (Manson Valentine) و به همراهی غواصش «دیمیتری ریبیکوف» (Dimitri Rebikoff) انجام شده بود.

آنان به دیوارهای شهرهای زیر دریایی برخوردند که از 69 تا 243 متر طول آنها بود. ساختمان هایی که بیشتر از 6 متر زیر آب بودند، و در مساحتی برابر 57 کیلومترمربع با دیواره هایی موازی و بیشتر از 600 متر طول داشتند. وزن یک سنگ به طول 4/8 متر به تنهایی به 25 تن می رسید. دانشگاه «میامی» برای این مجموعه قدمتی بین 7000 تا 10000 سال قبل از میلاد مسیح تعیین کرده است. برای یافتن قدمت از روش کربن ها استفاده شده است.

بر این اساس، بنابر سنی که در حال حاضر تمام باستان شناسان بر آن توافق دارند، اهرام «گیزه» (Gizeh) و برج «گیلگمش» سومری، در زمانی که این ساختمان ها ساخته می شد، هنوز بنا نشده بود. «ریبیکوف» معتقد است که اگر تحقیقاتی به طور کامل در اکتشافات «باهاما» انجام شود، حقایق از تمام آرزوهای امروزه بشری نیز بیشتر خواهد بود. برخی از پی ریزی ها تا 75 متری در عمق آب انجام شده است.

آیا «آتلانتا» در اقیانوس «آتلانتیک» قرار داشته است؟ من به هیچ عنوان حیرت نخواهم کرد. در کنگره ای از شیمی دانان در «لوس آنجلس»، دکتر «جان لیند اندرسن» (Dr. John Lynd Anderson) از «چاتانوگای تنسی» (Chattanooga - Tennessee) توضیح داد که آزمایشات او با رادیواکتیو کربن ایزوتوپ 14، انحراف هایی در نتایجی که بر اساس فرضیات باید به دست آید، بوجود آورده است.

برای اطمینان بیشتر، او آزمایشات خود را تکرار کرد. این مرتبه وسایل دیگری را مورد استفاده قرار داده که صدها مورد عالی را به کار برده است و همچنان در مورد همان شیء بخصوص، نتایج تفاوت داشت. باستان شناسان هنوز به همان روش کربن 14 برای یافتن قدمت اشیاء به صورت یک شیوه دقیق بدون خطا، اعتقاد و باور دارند.

چطور ممکن است مردم چنین کور و یک دنده باشند؟

در سواحل شمالی «آلاسکا» واقع در دره «لوکن» ظرف پانزده سال گذشته، هنگام استخراج طلا با پمپ های فشار قوی و ماشین های حفاری، «ماموت» های بزرگ تیمالوئی (منظور اجداد فیل های کنونی است) از زیر زمین ها، کشف شده اند. در معده های یخ زده آنها مقادیر بسیاری برگ و علف که حیوانات خورده بودند، وجود داشت که همه یخ زده بود. «ماموت» های جوان در کنار «ماموت» های پیر و بچه فیل ها در کنار مادرانشان خوابیده اند.

پروفسور «فرانک سی. هیبن» (Frank C. Hibben) باستان شناس از دانشگاه «مکز کیوی جدید» میگوید:

- این همه حیوانات به طور طبیعی نمی توانسته اند یک جا و در یک محل مرده باشند. در حقیقت، تحقیقات نشان داده که اینها به طور ناگهانی و یک دفعه مرده اند و در محل به طور جمعی یخ زده اند. در غیر این صورت حداقل علامتی از پراکندگی و فساد به جا می گذاشتند.

علاوه بر اینها تعداد 1766 استخوان آرواره و 4838 استخوان دیگر مربوط به یک نوع گاو وحشی در سواحل شمالی کشف شده است. چه کسی ترتیب این شکار دسته جمعی را داده است؟

چه علتی موجب تغییر هوا شد که حیواناتی را که تا چند لحظه پیش می چریدند، در مدت چند ساعت یخ بزنند؟

هنگامی که در 8 نوامبر سال 1968 بیرون از هتل «تا جمحل» در «بمبئی» ماشینی کرایه کردم که به طرف جنوب به منطقه «کال هری» (Kanhari - Malabar) نزدیک ساحل «مالابار» بروم، عده ای جهانگرد نظر مرا به سوی خود کشیدند. میخواستم 87 غار درون صخره را ببینم که بر اساس دفترچه راهنما، به «مقبره های سنگی» معروفند. اما هنگامی که به دخمه ای که 14/5 متر تا سقف آن ارتفاع داشت داخل شدم، تازه متوجه گردیدم که این غارها در میان سنگ های طبیعی ایجاد شده اند که اکثر آنها از کرانیت هستند. (این قبل از زمانی بود که من در باره غارهای «اکوادور» و «پرو» اطلاعاتی پیدا کردم)

اغلب مثل خانه ها، چندین طبقه می باشند و باید برای چیزهایی جز جشن های مذهبی ساخته شده باشند. بدون تردید لازم نیست کسی به ژرفنای زمین برود و در محراب های غارها، برای خدایان دوست داشتنی، چیزی قربانی کند، به هیچ عنوان. سیستم غارهایی که به این شکل بنا شده به وسیله موجوداتی ساخته شده اند که به دنبال مکانی ایمن برای جلوگیری از حمله های وحشیانه بوده اند.

کارهای هنری پلاستیکی، زندگی «شیوا» (Shiva) را بر روی دیوارهای سیاه در حالی که می درخشند شرح می دهند. «شیوا» مظهر ویرانی و به همان ترتیب مظهر رستگاری نیز هست. این با «برهمن» تثلیث «هندی» را شکل می دهند. نیرویی که تمام دنیاها را میسازد و «ویشنو» که در «ودا» از آن صحبت شده نیز مصداق دارد.

در حالی که داشتم در طول این غارهای عظیم و بزرگ قدم میزدم، سقف آنها را ستایش می نمودم. این سقف ها با ستونهایی که از گرانیت یک تکه است، تراشیده شده و کنده کاری هایی روی آنها شده بود.

در این مورد هم باید می شنیدم که تاریخ گذرای این ساختمان باور نکردنی است و جای حیرت است. اما دانشمندی با طرز فکرهای گوناگون فرض را بر این نهاده اند که آنان به وسیله «جین» ها که نماینده های مذهبی قبل از بودا می باشند، ساخته شده اند.

حدود 500 سال پیش از میلاد مسیح یک بار دیگر آدمی می تواند دلایلی در داستانها پیدا کند که میتواند پاسخی به این معماری های غول آسا باشد. آنها می گویند که پسران خدایان که در جنگی از «کورس» (Kures) شکست خورده بودند به این غارها پناهنده شدند. «جین» یعنی پیروزمند و این کلمه از سانسکریت می باشد.

آیا کسانی که در جنگ شکست خوردند، سرانجام به پیروزی رسیدند؟ زیرا توانستند به موقع به غارهایی که از قبل ساخته شده بود، عقب نشینی کنند. من تصور می کنم چنین بوده است. زیرا افسانه های هند به طور مؤکد قبول دارند که غارها برای این در سنگ ها ساخته شده بودند تا مردم از بلای موجودات کهکشان ها ایمن بمانند.

در کتاب: «هنگامی که خدایان بشمار بودند» اثر دکتر «برنارد یاکوبی» (Dr. Bernhard Jacobi) (یعقوبی) آمده است که 150 غار در «جونار» (Junnar) بوده است که در سلسله جبال «دکان» (Deccan) قرار دارد. بزرگترین گروه غارها در هند با تمام دخمه در «آجانتا» (Ajanta) و 33 دخمه در «الورا» (Ellora) قابل قیاس می باشند. در اینجا من تحقیقات نظری را مطرح می کنم که در این کتاب، سندهایی برای اثبات آن ارایه داشته ام.

اول - در زمان های دور و ناشناخته، جنگی در ژرفنای کهکشان ها بین اندیشمندان مانند ما پیش آمده است.

دوم - آنان که در جنگ شکست خوردند با یک سفینه فضایی فرار کردند.

سوم - با توجه به اینکه خلیقات فاتح را می دانستند، شکست خوردگان تله ای گذاشتند و به سیاره ای که مطلوب برای زندگی بود، نرفتند.

چهارم - شکست خوردگان سیاره زمین را که فقط در مقایسه با سیاره اصلی و موطن خود قابل قبول بود، انتخاب کردند. هر چند که در شرایط فوق العاده مطلوب قرار نداشت. برای سال ها شکست خوردگان ناچار بودند که از نقاب گاز استفاده کنند تا با شرایط جدید و با تغییراتی که به تدریج بوجود می آوردند، عادت کنند. نقاشی های غارها با کلا هخوها، خرطوم ها و وسایل تنفسی و... شواهد این مدعاست.

پنجم - آنان سوراخ هایی در زمین حفر کردند و سیستم تونل را ایجاد نمودند تا مهاجمین که به تمام سلاح ها مجهز بودند، نتوانند به آنان صدمه بزنند.

ششم - برای آنکه به طور کامل دشمن را فریب داده باشند، در سیاره پنجم منظومه شمسی (نه زمین) ایستگاه های فنی بر پا کردند تا اخباری را به شکل «کد» مخابره کند.

هفتم - فاتحین به دام افتادند و فریب خوردند. آنگاه به شیوه هولناکی سیاره پنجم را نابود کردند. این سیاره با انفجاری بسیار هولناک و مخوف از بین رفت، و تکه های اجسام آن در کمربندی پراکنده شد. اگر به نقشه منظومه شمسی نگاه کنیم، خلاء غیرطبیعی به قطر 450 میلیون کیلومتر بین سیارات چهارم و پنجم فعلی مشاهده میشود، مریخ و مشتری. اما خلاء تهی نیست و هزاران پاره سنگ که به عنوان «کمربند سیاره ای» معروف شده، در محل خلاء در حال چرخش هستند. از زمان های بسیار دور از هنگامی که ستاره شناسان به این مسأله واقف شدند به این معما اندیشیدند که چگونه یک سیاره بین مریخ و مشتری می توانسته به کلی منفجر شود. من لازم می دانم یادآور شوم که سیارات خودبخود منفجر نمی شوند، بلکه کسی آنها را باید منفجر کند.

هشتم - فاتحین فکر کردند که شکست خوردگان به کلی از بین رفته اند. از این رو با سفینه فضایی خود، به سوی خانه خویش حرکت کردند.

نهم - به دلیل نابود شدن و منفجر شدن سیاره پنجم، منظومه ما تعادل جاذبه ای خود را از دست داد. محورهای زمین چند درجه از محل اصلی خود تغییر کردند که در نتیجه تغییرات جوی عظیمی بوجود آمد. افسانه های سیل ها و طوفان های عظیم در سراسر جهان شنیده شده اند.

دهم - شکست خوردگان از دخمه های خود به تدریج بیرون آمدند و در زمین، «حیات اندیشه آمیز» پدیدار شد. با استفاده از علم زیست شناسی مولکولی، آنان بشر را مانند خود، از میمون هایی که تا آن زمان وجود داشتند، بوجود آوردند. از این رو تشابه ژنتیکی افسانه های آفرینش بشر، همان خداوند به ابراهیم و سایر پیامبران که نوادگان آنان به تعداد شمارش ستارگان است، شاهد مدعاست.

یازدهم - شکست خوردگان گذشته، و فرمانروایان کنونی، و در نتیجه خدایان، به این نتیجه رسیدند که پیشرفت و تکامل نژاد بشر بسیار آهسته است. آنان نیک آگاه بودند که موجوداتی را که خلق کرده اند، مانند خدایان می باشند، اما می خواستند این پیشرفت و تکامل سریعتر بشود. (با توجه به کتاب آفرینش، باب ششم می خوانیم: آنان چنین کردند و حال چیزی از آنها جلوگیری نمیشود که آنان تصور کرده اند که می کنند) خدایان اغلب عصبی و عجول بودند. آنان بسیار زود شورشیان را تنبیه و یا نابود می کردند. آنان با کسانی هم که قوانین بیولوژیکی را رعایت نمیکردند، همین کار را می کردند. خدایان در مورد موجوداتی که عمل جراحی روی آنان انجام می دادند، احساس اخلاقی نداشتند. بلکه بعنوان آفریننده بشر، خود را مسؤول آینده و پیشرفت او می دیدند.

دوازدهم - به هر حال بشر باید از خدایان و قوانین و تنبیه و توبیخ آنان می ترسید. بخصوص هنگامی که خدایان از نسل های اول نبودند. هنگامی که آنان پسران و دختران کسانی بودند که بشر به آنها اعتماد داشت، و تا آن زمان جذب آنان شده بود. دلیل این مدعی افسانه های خانواده های خدایان است.

سیزدهم - تمام گروه های بشر از ترس قضاوت توبیخ شدن، شروع به حفر زمین کردند تا برای خود مخفی گاه درست کنند. شاید این مردم هنوز وسیله ای را که به دستور خدایان درست کرده بودند، همراه خود داشتند. وسایلی که خیلی ساده تر از وسایل مورد استفاده باستان شناسان امروزی است که برای جابجا کردن سنگ ها از آن استفاده می کنند.

چهاردهم - امروز این دیگر درست است که در تمام دنیا، تونل های زیرزمینی کشف میشود که به هیچ عنوان شباهتی به روش های تونل سازی «پرو» و «اکوادور» ندارند. شهرهای زیرزمینی که مدام کشف می شوند خیلی معلوم است که زیاد کار برده است. تمام آنها به وسیله وسایل پیچیده تکنیکی، مثل مته های حرارتی ساخته نشده، بلکه به دست افراد بوجود آمده اند. چنین راهروهای زیرزمینی را بشر به خاطر ترس از تخریب های فضایی ساخته است. برای مثال:

- الف - «سان آگوستین» (San Agustin) واقع در «کلمبیا» که راهروهای زیرزمینی با تونل های ارتباطی دارد.
- ب - «چولولا» (Cholula) واقع در «مکزیکو»، که مقبره های زیرزمینی با راهروهای ارتباطی دارد. این با راهروهایی که باستان شناسان به طول کیلومترها حفر کرده اند، نباید اشتباه شود.
- ج - «درین کویو» (Derin kuyue) ، واقع در «آناتولی» ترکیه، که شهرهای چند طبقه زیرزمینی، با خانه ها و اتاق های جادار و وسیع است.

پانزدهم - اگر بشر، یا به عبارت دیگر، اجداد ما، پناهگاه های زیرزمینی را با دستان خود ساخته باشند، با سعی و تلاش بسیار، این کارها را برای تفریح و بازی نکرده است. برای محافظت خودش در برابر حیوانات وحشی و یا برای بزرگداشت عقاید مذهبی خودش نکرده است. این حفاری ها با وسایل ساده و نیروی انسانی، سالهای سال طول می کشیده است. مهاجمین ناشناخته خیلی ساده می توانستند این مدافعان ابله را مجبور به تسلیم کنند. آنان فقط باید در مدخل غارها بنشینند تا ساکنان غارها از گرسنگی درون غار بمیرند.

شانزدهم - معتقدم یک دلیل برای ساختن غارهای زیرزمینی وجود داشته، آن هم ترس از حمله هوایی بوده است! اما آیا چه کسی قادر بوده است، بشر را از هوا مورد حمله قرار دهد؟ فقط کسانی قادر بودند که اصول می دانستند. کسانی که روزی در زما نهایی بسیار دور به سراغ آنان آمده بودند. من میدانم که با ارایه این نقطه نظرات، خود را آماج تیرهای انتقاد مخالفان قرار میدهم اما به هر حال تاکنون به آن عادت کرده ام. انتقادها نمی تواند شدیدتر از زمانی باشد که من ماجرای «حزقیال نبی» را در کتاب «ارابه خدایان» نقل کردم. مثل اینکه باید یک بار دیگر آن را نقل کنم. در کتاب «حزقیال» آمده است:



در منطقه «درین کویو»ی آناتولی واقع در ترکیه این غارها وجود دارند. آنان مجهز به انبارهایی با ظرفیت 60000 نفر می باشند

«اینک سال سی ام در ماه چهارم و روز پنجم می گذرد. از زمانی که من در میان اسیران در کنار رودخانه «چبار» (Chebar) بودم، که بهشت گشوده شد. من نگریستم و بی حرکت بودم. بادی از شمال وزید و ابری عظیم و آتشی شعله ور و چرخنده و پر از نور، پیرامون آن بود و از میان آن رنگی کهربایی در میان آتش نمایان شد. در این حال چهار موجود زنده از میان آن بیرون آمدند و چنین ظاهر شدند.

آنان شبیه بشر بودند. هر یک چهار چهره داشتند. هر یک چهار بال داشتند. پاهای راست داشتند، و کف پای آنان مثل کف پای گوساله بود. به هنگام سوختن مانند طلا برق می زدند. اینک در حالی که به موجودات نگاه میکنم نگاه یک چرخ بر روی زمین نشست. شکل چرخ ها و کار آنها شبیه رنگ یاقوت کیود بود. هر چهار شبیه به هم بودند. ظاهر آنها، و کار آنها مثل این بود که چرخ درون چرخ دیگر باشد. هنگامی که آنها رفتند روی چهار طرف خود رفتند. هنگامی که بازگشتند، نچرخیدند. زیرا حلقه های آنها به حدی بالا بودند که گویی می ترسیدند.

حلقه های آنان پر از چشم هایی بود که به اطراف حرکت میکرد در چهار جانب. هنگامی که موجودات زنده رفتند، چرخ ها نیز با آنها رفتند. هنگامی که موجودات از زمین بلند شدند، چرخها هم با آنان بلند شدند. پسر بشر بر پای خود می ایستد و با تو صحبت می کند. و من پشت سر خود صدایی مانند حمله ای بزرگ شنیدم. بدین سان صدای بال های موجودات زنده را شنیدم که یکدیگر را لمس می کردند. صدای چرخ ها را بر روی آنها و صدایی مانند حرکتی بزرگ را شنیدم»

با استفاده از خلاصه «حزقیال» که ذکر شد، من چند سؤال را بر اساس علوم کنونی در سفرهای فضایی طرح کردم. معلوم بود. به طور اصولی اشتباه ناپذیر می نمود. من هم باید از پیش آماده به مسخره گرفته شدن خودم بودم زیرا تفسیرهای نوینی ارائه می دادم.

در 28 مارس سال 1972 گفتگویی با آقای «ژوزف ف. بلامریچ» (Joseph F. Blumrich – Huntsville) در «هانتس ویل» آمریکا داشتم. وی که یک مهندس متولد «استرالیا» است، حدود 14 سال است که برای «ناسا» کار می کند. او رییس قسمتی است که در آن قسمت، در زمینه ایستگاه های فضایی آینده مطالعه و پژوهش می شود. برای مثال «بلامریچ» مسئول ساختن آخرین مرحله «ساتورن-5» بود. اینک او سرگرم طراحی ایستگاه مداری آینده است که در آن چندین فضاانورد برای مدت چند هفته در فضا خواهند ماند.

در ماه ژوئیه سال 1972 «بلامریچ» مفتخر به دریافت مدال خدمات فوق العاده «ناسا» شد. به خاطر زحماتی که برای «ساتورن» و «آپولو» کشیده بود. این افتخار کمتر نصیب کارمندان «ناسا» می شود. از او پرسیدم:

- شما در اوقات فراغت مطالعاتی مبسوط در مورد احلام «حزقیال» نبی انجام داده اید، می خواستم بپرسم چطور مردی با موقعیت شما چنین کاری کرده است؟

پاسخ داد:

- اگر راستش را بخواهید، برای اعتراض من کتاب «ارابه خدایان» شما را خوانده ام. البته با این طرز فکر قبلی که می پنداشتم هر چه که شما نوشته اید بیهوده و پوچ است. دلایل و مدارکی که شما در کتاب خودتان گردآوری کرده اید، چنان غنی است که من هنگامی که به توضیحات علمی و فرضیات شما در احلام «حزقیال» نبی رسیدم. این در جای خودش موضوعی است که می توان در آن زمینه صحبت کرد. من بیشتر عمرم را صرف برنامه ریزی های هوایماها و موشک ها کرده ام.

تمام انجیل را خوانده ام. اطمینان داشتم که شما را در چند لحظه قانع و محکوم خواهم کرد. برایم قابل قبول نبود که مسایلی که شما مطرح کرده اید درست باشد. پس از یک مطالعه دقیق و همه جانبه از نوشته شما، به سرعت نظرم نسبت به شما تغییر کرد. تمام مطالعات اولیه من سطحی بودند و آنها به مطالعاتی عمیق تبدیل شدند، به طوری که تمام وقت مرا گرفت.

پرسیدم:

- آیا شما «حزقیال» نبی را بعنوان یک شخص می شناسید؟

گفت:

- طبیعی است، از سه نظر. در ارتباطش با ذات او به طور کلی، و اهمیت او به عنوان یک خبر دهنده، و سرانجام همکاری او در وقایعی که توضیح داده است. او، خود، در راه تکامل عمومی خبری که می دهد، مؤثر است. بعنوان خبر دهنده او استعداد بسیاری دارد و بخصوص در زمینه مشاهده. بعنوان همکار او می تواند به ما در پاسخ به این پرسش ها کمک کند.

پرسیدم:

- آیا او در محل رویداد حوادث بوده است؟ اگر نبوده، پرسش بعدی مطرح می شود، چرا نبوده است؟ مواجهات میان بشر و خدا در کتاب تورات (عهد عتیق) که همیشه با پدیده های ثانوی همراه است، مثل دود، صدا، آتش، رعد، برق و زمین لرزه، تصاویر خیالی نامیده می شدند. آیا پس از مطالعات خود در مورد «حزقیال» ملاقات بین او و اندیشمندان ناشناخته را امکان پذیر می دانید؟

اگر امکان پذیر می دانید، نتایجی را که از آن گرفته اید بر مبنای چه علاماتی بنا می کنید؟

پاسخ داد:

- جواب اولین سؤال شما بدون تردید مثبت است. اما من با کلمه «علامات» موافق نیستم. شکل عمومی سفینه فضایی که به وسیله «حزقیال» توضیح داده شده، می توان آن را بر اساس گزارش او مجسم و نقاشی کرد. سپس یک مهندس می تواند گزارش او را به کنار بگذارد، و ماشین پرنده ای با آن مشخصات بسازد. اگر آن مهندس بتواند بنمایاند که نتایج نه تنها به طور فنی امکان پذیر است، بلکه عملی و پیش بینی شده هم هست و خصوصیات و اعمالی

که «حزقیال» بازگو کرده با نتایج خود او تطبیق می کنند، در این صورت، دیگر شما نمی توانید به آن، «علامات» بگویید.

گفتم:

- اطلاع دارم که شما کتابی در زمینه نظریات خود همراه محاسباتی بر اساس اطلاعات «حزقیال» نبی نوشته اید. بر اساس محاسبات شما، آیا امکان داشته که ابعاد مشابهی با اطلاعات فنی اریه داد؟

پاسخ داد:

- با کمال تعجب، به طور کامل، میتوان چنین کاری کرد. چون آنچه در توضیحات او مبهم است، یعنی قسمت مربوط به محاسبات ریاضی، آن را می توان با پارامتر جایگزین کرد. یعنی یک سری از متغیرها، گام به گام امتحان شود. از این رو خیلی طبیعی آن چیزی ماوراء دانش امروزی بوده، که به طور نسبی بر اساس فرضیات شناخته شده ای حاوی احتمالات و بخشی بر اساس مقادیر تقریبی لازم قرار داشته است. من متوجه شدم که کشتی فضایی «حزقیال» ابعادی منطقی و قابل قبول دارد و وابسته به یک تکنولوژی است که بشر امروز تا چندین دهه دیگر به آن دست نخواهد یافت.

گفتم:

- در نظر ندارم نتایج تحقیقاتی شما را پیش از اینکه چاپ شوند، سرقت کنم. اما از روی غریزه طبیعی کنجاوم بدانم آیا هنوز سؤالاتی بدون جواب برای شما باقی مانده اند یا نه؟ آیا امکان دارد دو نمونه آن را برای من ذکر کنید؟

گفت:

- با کمال میل. یکی از آنها تا حدودی مربوط به دو مورد شبیه به هم است. آیا این مورد، مشمول خیال و اتفاق واقعی توأم با هم است؟ یا اینکه فقط تماشای رویدادی را حکایت می کند؟ دوم این است که سرانجام مکان و معبدی که «حزقیال» به آنجا پرواز کرده کجاست؟ نمی تواند «اورشلیم» در این مکان وجود داشته باشد. معلوم است این موضوع خیلی مهم است که بدانیم مکان دقیق این رویداد کجا بوده است؟

گفتم:

- آقای «بلامریچ» آیا امکان دارد تصور کنید که شما محققان، کتابهای عهد عتیق را با محاسبات خود، تکان دهید؟

گفت:

- بدون تردید. این تکان اجتناب ناپذیر است. به هر حال من امیدوارم بتوانم دوره این تکان شدید را به حداقل برسانم. زیرا کتاب من شامل همه اطلاعات فنی که برای کارهایم به کار برده ام خواهد بود. همه محاسبات من آنجاست. هر کس مشکوک است میتواند محاسبات مرا بیازماید یا اگر نمیتواند، بدهد برایش امتحان کنند، چندان طول نخواهد

کشید. پس از آزمون تا آن زمان باید دوره تکان شدید تمام شده باشد. جز این راهی نیست. طبیعی است که باید زمان درازی بگذرد، پیش از اینکه نتایجی که من به دست می دهم، در سایر رشته های علم مورد استفاده قرار گیرند.

برای نخستین مرتبه، مهمترین و باارزش ترین آرزوهایم اجابت شد. با یک تکنیسین ممتاز، نقطه نظرات مرا با تمام دلایلش پذیرفت. اینک مایلم نظراتم موجب شود که دیگران را برانگیزد. درست همانطور که آقای «بلامریچ» را برانگیخت. به همین عنوان مایلم دیگر دانشمندان متکبر با این نظرگاه جدید، مسایل را بررسی کنند تا بفهمند که من «اریش فون دنیکن» راه هایی را ارایه میکنم که در نتیجه امکان دارد به حقایقی از دنیای ما برسند.

«سوفوکل» (Sophocles) (405 - 497 قبل از میلاد مسیح) دوست خودش به نام «آنتیگون» (Antigone) را به گفتن این جملات مجبور می کرد:

- آیا تا این اندازه دشوار است، آیا تا این اندازه شرم آور است که نظراتی را که فردا معتبر نخواهند بود، از هم اکنون آنها را رها کنیم؟

آن...

- چه کسی یا چه چیزی کهکشان را آفریده است؟

- چه کسی یا چه چیزی ستارگان را در بیکران فضا قرار داده است؟

- چه کسی یا چه چیزی «اهرم» را در فضا در کنترل خود دارد و با نابود کردن ستارگان و ایجاد انفجارات خورشید و خرد کردن کهکشان هایی در برخوردشان با هم، خود را سرگرم میکند؟

- چه کسی و یا چه چیزی نخستین نفس حیات را بر اولین موجود دمید؟

- چه کسی و یا چه چیزی اراده کرد که نخستین شکل متفکر حیات پدید آید و آیا میخواست ما را به همین شکل که هستیم در آورد؟

اگر هر چیزی که هست به وسیله یکی، و آن هم خداوند آفریده شده، پس خدا باید صالح و قادر مطلق باشد زیرا هر چیزی بنا به مشیت او آفریده شده است. چرا خداوند قادر مطلق می گذارد جنگی صورت بگیرد و اشکها و خونها ریخته شود؟

اگر این خداوند می خواهد تمام بشر، او را بندگی کنند، چنانکه مذاهب به طور رسمی می گویند، پس چرا فقط روی یک سیاره 20000 فرقه را به حال خود وا گذاشته، تا به نحو ناپسندی تحت نام او با هم کشمکش و ناسازگاری کنند؟ چگونه امکان دارد، وسایل جنگی دو دشمن به نیت پیروزی، به نام خداوندی مقدس شوند که به قول مذاهب، روزگاری یک انسان بود و بنا بر این باید خدا انسان ها را در حالات شادی و اندوه درک کند؟

آیا نباید خداوند اعلم و اعظم، رحم خویش را تنها به دسته ای عنایت فرماید که به راستی به نام او و تحت مشیت و اراده او می جنگند؟

چرا متقلب ها، اشخاص فرومایه، قاتلین و قاضیان خائن می توانند از همان نعمات و مواهب خداوندی بهره مند شوند که مخلوقات نیک خداوند بهره می گیرند؟

چگونه یک خداوند نیک اجازه می دهد تا ثروتمند، ثروتمندتر و فقیر، فقیرتر شود، در حالی که همه آنها فرزندان آن خدا هستند؟

این خدای یگانه از مشیت هایی که برای موجودات سازنده هوشمند مقرر میدارد، چه منظوری دارد؟

زیست شناس مولکولی «ژاک مونود» (Jacques Monod) که مدیر مؤسسه «پاستور» در «پاریس» و برنده «جایزه نوبل» سال 1965 است، دنیای معتقدین را با کتابش به نام «شانس و احتیاج» به هیجان و نومیدی کشید. حتی چپی های کافر هم تحت تأثیر او قرار گرفتند. زیرا در آن گرایشی فلسفی از حقایق حیات به مذهب یافتند.

آقای «مونود» در کتابش مراحل امکان سه مرحله ای زندگی را نام می برد:

1 - تشکیل محلول شیمیایی اصلی از موجودات زنده در زمین شامل «نوکلئوتاید» (Nucleotides) و «اسید آمینه» (Amino Acids)

2 - تشکیل، بر اساس این مواد از اولین «میکرو مولکول» (Macromolecules) مستعد و عمل جایگزینی.

3 - پیرامون این ساختمان های قابل تکرار و بی شمار، «تلونومیک» تشکیل یافته موجود است.

- Nucleotides، محلولهایی از اسید فسفریک و پایه های اتمی «کربوهیدرات» هستند که به طور خاص در هسته های سلول پیدا می شوند.
- Amino Acids، اسیدهای ارگانیک هستند که نقش مهمی در ساختن آلبومین دارند.
- Macromolecules، که شامل یک هزار اتم یا بیشترند.

سیستمی که درون خودش تکامل می یابد و تشکیل سلول می دهد. «مونود» که بیشتر کارهای تازه خود را در زیست شناسی اتمی و ژنتیک خلاصه می کند، میگوید:

- میلیاردها سال پیش، ترکیب خاص اما ساده ای از کربن (مانند متان) وارد جو زمین شده است و به پوسته زمین رسیده و بعدها آب و آمونیاک تشکیل شده است. از این ترکیب های ساده، عناصر دیگری بوجود آمدند. از جمله «نوکلئوتاید» و «اسیدهای آمینه» که در نهایت به صورت یک ارگانیزم ترکیب شدند. اولین سلول و در نتیجه اولین حیات، در زیست اولیه، اولیه پایه بیولوژی.

به عبارت دیگر در زمانی که انفعالات فیزیکی و شیمیایی هنوز به وجود موجودات دیگر وابسته نبود. تکامل «هموسپین» به ظاهر صلح آمیز و بدون هیچگونه تداخل انقلابی، میانبر زده و وارد فرضیه تکامل میشود. اساس نظریه «مونو» این است که:

- رویداد قطعی حیات فقط یک بار انجام شده.

«مونود» میگوید:

- بشر می داند که در این کهکشان آرام بی پایان، او تنهاست. از کهکشانی که بطور اتفاقی وارد زمین شده است. در مورد سرنوشت و وظایفش، هیچ چیز، در هیچ زمانی مشخص نشده است.

زندگی بعنوان برنده بخت طبیعت؟ هرچند که نظریه الحادی دانشمندان امکان دارد بر مبنای صادقانه علمی بنیان گذاشته شده باشد، اما سؤال قطعی همچنان بدون پاسخ مانده است. چه نیروی آغازگری عناصر شیمیایی را برای یافتن حیات آماده کرد؟ از کجا مواد غذایی اولین محلول که در آن، اولین حیات مثل حلقه های چربی به سطح رسید، آماده شد؟

دانش امروز بشر، که پاسخی می دهد مبنی بر اینکه: در خارج از جو. اما این پاسخ مرا متقاعد نمی کند و مثل یک کودک کنجکاو اینک می پرسم:

- آتمسفر از کجا آمده است؟

- از سطح در حال سرد شدن زمین، پسر جان.

- زمین از کجا آمده است؟

- زمین قسمتی از خورشید است، پسر جان.

- و خورشید از کجا آمده است؟

- خورشید قسمتی از «راه شیری» است، پسر جان.

- راه شیری از کجا آمده است؟

- این هم بخشی از «راه شیری» هایی است که در فضا هستند، پسر جان.

- و تمام راه های شیری از کجا آمده اند؟

- در این مورد پسر جانم فقط تئوری ها و فرضیاتی وجود دارد.

پروفسور «جرج لامیتر» (Macromolecules) یک فیزیکدان و ریاضی دان اهل «بروکس» است. او از نظریه حیرت انگیزی حرف میزند که بحث پایان ناپذیری را در زمینه پیدایش جریان مطرح می سازد.

میلیاردها سال پیش ماده در فضا و یک اتم اصلی مجرد فشرده شد، یک جرم سنگین ماده، که نیروی جاذبه ذرات آن به طور پیوسته به هسته آن فشار می آورد. نیروهای فشار باور نکردنی، افزایش یافتند و چندین برابر شدند، تا سرانجام، این مرتبه ماده منفجر شد و به میلیاردها قطعه، شکسته شد. در یک دوره متبلور ذرات این ماده، کهکشان های بیشماری را بوجود آوردند.

«جورج گاموف» (George Gamow) (1904) فیزیکدان روسی، بر سر راه سفرش به «لندن» و «پاریس» به دانشگاه «میشیگان» آمده است. وی در دنیای دانش، به خاطر عبارت علمی اش به نام «انفجار بزرگ» شهرت جهانی یافته است. او به کتاب های علوم، عبارت قابل استفاده «انفجار بزرگ» (Big Bang) را اضافه کرد تا فرضیه ای را که در بیشتر مجالس علمی پذیرفته شده بود، معرفی کند. این همان تئوری است که بر اساس آن «تمام دنیا و در نتیجه حیات بر اثر یک انفجار بزرگ پدید آمده است»

این بطور کامل امکان پذیر مینماید که جهان بر اثر یک انفجار بزرگ بوجود آمده باشد. فرضیه انفجار بزرگ، این مزیت را بر دیگر فرضیات دارد که قابلیت اثبات بر اساس مسأله ای است که به «تأثیر دوپلر» (Doppler effect) معروف است.

به سال 1842 پروفیسور «کریستین دوپلر» (1803-1853) یک فیزیکدان اطریشی، تأثیری را کشف کرد که بر تمام انواع امواج شامل نور و صدا، قابل بسط و گسترش است. تأثیر «دوپلر» عبارت است از تغییر درجه صدا هنگامی که منبع صدا و یا شنونده حرکت می کند.

یعنی به مبداء صدا، دور و یا نزدیک می شود. اگر فاصله زیاد شود، تن صدا، بم می شود، اگر فاصله کم شود، بالا می آید. این حالت به سادگی می تواند هنگام دور شدن و یا نزدیک شدن یک «لوکوموتیو» شناخته شود. در امواج نوری، «اسپکتروم» (Spectrum)، هنگامی که منبع نور به سوی بیننده می آید، میل به آبی پیدا می کند، و اگر منبع نور از بیننده دور شود، به سمت قرمز می رود.

شتاب حرکت همه ستارگان را میتوان با تأثیر «دوپلر» اندازه گیری کرد. زیرا ثابت شده است که ستارگان در تمام کهکشان ها مواد شیمیایی مشابه و اغلب موقعیت های فیزیکی مشابه کهکشان «راه شیری» ما را دارند.

بر این اصول، ثابت شده «ادوین پاول هیوبل» (Edwin Powell Hubble) (1889 - 1953) که وی یک فیزیکدان نجومی (Astrophysicist) است، به دنبال پژوهش هایش پیرامون اجسام فضایی و سیستم ستاره ای، کشف کرد که تغییر رنگ «گالاکسی»ها به قرمز، هنگامی که از ما دورتر میشوند بیشتر میگردد. وی در مرکز مطالعاتی «مونت ویلسون» (Mount Wilson Observatory) مشغول کار بود.

پروفیسور «هانس آلفون» (Hannes Alfven - Stockholm) استاد فیزیک «پلازما» در دانشکده فنی سلطنتی «استکهلم» میگوید:

- کهکشان ها با سرعتی به نسبت فاصله ما با آنها از ما دور می شوند. تابش مداوم نور، یک درصد کمتر میشود و این به هنگامی انجام میشود که منبع نور با سرعت یک درصد سرعت نور (279000 کیلومتر در ثانیه) از ما دور می گردد.

خواننده باید بادکنک های رنگی بچه را که هنوز باد نشده اند را به یاد بیاورد. اگر به بادکنک نقطه هایی اضافه کنیم و بعد آن را باد کنیم، هر نقطه از دیگری شروع به دور شدن می کند، با سرعتی که باد می شود، یعنی سرعت باد شدن با سرعت دور شدن نقطه ها از هم مساوی است. هرچه بادکنک بزرگتر شود، هر نقطه از دیگری سریعتر کشیده می شود. هر کس آشکارا می تواند زمانی را که دایره ها متمرکز بودند از سرعتی که از فاصله نقطه از هم در جهات مختلف که حرکت می کردند، به دست آورد.

سن کهکشان از روش جابجایی به طرف رنگ قرمز، محاسبه شده است. این روش، سنی معادل با شش تا ده میلیارد سال تعیین کرده است. مثل هر کس دیگری که این تقریب را پذیرفته، «جورج آبل» (George Abell) مدیر بخش ستاره شناسی دانشگاه «کالیفرنیا»، در سخنرانی خودش در نوامبر سال 1971 گفت:

- آقایان شما اشتباه می کنید. پس از سیزده سال مشاهده هشت کهکشان که بسیار از هم فاصله دارند، من می توانم قابت کنم که سن فضا دو برابر چیزی است که به تازگی ثابت شده است.

انفجار عظیم!

فضا مانند خانم هایی که اگر سن آنها را بیشتر از آنچه که هست حدس بزنند، به آنان توهین خواهد شد. برای من هم تفاوت نمی کند که شش یا هشت یا بیست میلیارد سال از «انفجار عظیم» گذشته باشد. سن و سال، مبین و مشخص کننده چیزی که منشاء اولین نوع حیات می باشد، نیست.

به هر حال تفاوتی ندارد که چه زمانی «انفجار عظیم» انجام شده است. آنچه معلوم است این است که پیش از انفجار، ماده وجود داشته که منفجر شود. انفجار اتم اولیه شاید در مورد پیدایش کهکشان هایی که میلیاردها میلیارد ستاره توضیحی بدهد.

دانشمندان مکتب های گوناگون، حتی مکتب فلسفه، امکان دارد بیشتر از اینها در «راز اتم» به عنوان شروع همه چیز پژوهش و تحقیق بکنند. شاید کافران با شدتی افزاینده، وجود قدرت لایزالی که برای کلمه ای بهتر که ما «خدا» نام می دهیم، نفی کنند، و در مقابل بگویند که در آغاز هم خلقت مطرح بوده است.

اگر ماده ای که تمام ستارگان را می سازد، از اتم اولیه منشاء گرفته باشد، پس تنها این نکته قابل قبول است که بگوئیم تمام ستارگان کهکشان ها، از یک جنس می باشند. یعنی تمام عناصر ترکیبی آنها با هم مشابه است.

با اینکه، فرضیه «انفجار عظیم» می تواند با جابجایی نور قرمز تایید شود. آنهم بر این اساس که تمام مواد در یک کلوخه تحت فشار قرار گرفته اند یا اینکه به هیچ عنوان انفجار بزرگی انجام نشده که در این صورت، هیچ نتیجه ای از جابجایی نور قرمز یا «تأثیر دوپلر» نمی توان گرفت.

به طور عملی، در دو سال گذشته، خیلی بیشتر اسیدهای آمینه و تجمع ترکیبات پیچیده مولکولی، در مواد خاکی تشخیص داده شده اند. «گوستا ولین» (Gosta Vollen) در 29 اکتبر سال 1971، و «دیوید ب. اریکسون» (David B. Ericson) از دانشگاه کلمبیای نیویورک، اعلام داشتند که طی پژوهش هایی در آزمایشگاه موفق شده اند که اسیدهای آمینه ای از راه قرار دادن ترکیبی از چهار ماده در سر راه جرقه الکتریکی بوجود آورند که آشکارا در کهکشان وجود دارند.

تا حدودی، به طور مداوم، محققین «رادیو آسترونومی» رصدخانه «گرین بنک» واقع در «ویرجینیای» غربی گزارش داده اند که در توده ابر گاز «B2» در شکل های فلکی «ساگیتاروس» (Sagittarius) ترکیباتی کشف کرده اند که محتوی مواد اولیه لازم برای بوجود آوردن زندگی و حیات می شود.

«سیانو استیلن» (Cyano azethylene) پیچیده ترین ترکیب شیمیایی است که تاکنون در فضا، توانسته اند آن را نشان بدهند. مولکولهای هیدروژن، «مونو اکسید کربن» (Carbon Monoxide) آمونیاک، آب، «هیدرو سیانور» (Hydrocyanide)، «فرمال دی هاید» (Formaldehyde)، «اسید فرمیک» (Formic acid)، «الکل متیل» (Methyl alcohol) و یک گروه از هیدروکربن ها تاکنون وجودشان در فضا ثابت شده است، همانگونه که اسیدهای آمینه، در سنگهای کره ماه و شهابها دیده شده اند.

در اکتبر سال 1971 دانشمندان «ناسا» گزارش دادند که می توانند تعداد 17 عدد اسید آمینه را، علاوه بر آن دسته که سازنده پروتئین هستند را در سیستم ارگانیزم زمینی، در شهابهای «مورکینسون» (Murchinson) و «موری» (Murray) که با نام محل هایی در جنوب استرالیا نام گذاری شده اند، ثابت کنند.

دانشگاه میامی دو نوع اسید آمینه که سازنده پروتئین هستند به نامهای «گلیسین» (Glycin) و «آلانین» (Alanin) در سنگهای ماه که به وسیله سرنشینان «آپولو 11» آورده شده است، کشف کرده اند. بشری که از اینگونه تنهایی گریزان است، به طور عملی، باید از این اثبات های علمی شادمان گردد زیرا اینها او را مطمئن می سازند که در کهکشان ها تنها نیست و بعکس شاید بسیاری از اندیشمندان در فضا باشند که منتظرند تا او اثرهایی از ملاقات گذشته را پیدا کنند.

بر اساس موقعیت دانش امروزی بشر، باید مسایل زیر را پذیرفت:

- تمام مواد موجود در فضا اول در یک اتم اولیه مجتمع بودند.

- مواد اولیه شیمیایی برای تشکیل زندگی در تمام ستاره های دیگر کهکشان ما وجود دارد.

اینک این پرسش:

- مکانی که برای این خدای خوب در ساختمان این فرضیه باور نکردنی که دانش بر پا نموده است، کجاست؟

«آن» پیش از انفجار عظیم، وجود داشته است. «آن» ضامن این تغییرات عظیم را رها کرده است. «آن» باعث پدید آمدن تمام دنیا از یک انفجار شده است. «آن» نیروی اولیه کنترل ناپذیر، کار مسلم اولیه، به ماده تبدیل شد و نتیجه انفجار عظیم را می دانسته است. «آن» می خواسته که قدرت و نیروی خود را در مخلوقات خویش بنمایاند.

با اینهمه بحث های بی شمار، سعی کرده ام که تصور خودم را با ساده ترین مثال ها تشریح کنم.

به راستی خیلی ساده!

پیشنهاد کردم، کامپیوتری را باید تصور کرد که با 100 میلیارد واحد حافظه کار کند. این کامپیوتر اطلاعات شخصی خواهد داشت که این اصطلاح را پروفیسور «میک» از دانشگاه «ادینبورگ» که اولین کامپیوترهای سخنگو را ساخته، به کار برده است. خودآگاهی شخصی کامپیوتر بسیار نزدیک به ماشین ها و میلیاردها مدار آن بسته میشود.

اگر کامپیوتر منفجر شود، این آگاهی شخصی نیز از بین می رود. پیش از انفجار این کامپیوتر اندیشمند، تمام واحدهای خود را مغناطیسی نکرده است. انفجار انجام میشود. این 100 میلیارد واحد با سرعت هایی گوناگون با توجه به اندازه های آنها به اطراف رها می شوند.

اطلاعات اولیه مرکزی کامپیوتر دیگر وجود ندارد اما همین نبود کننده اندیشمند، خودش آینده بعد از انفجار را برنامه ریزی کرده است. تمام واحدهای مغناطیسی با اطلاعات جداگانه خود، یک بار دیگر در زمانی در مرکز انفجار جمع خواهند شد، و به زمان بازگشت، هر قسمت از فاکتورهای جدید، تجربه شخصی را به اطلاعات خصوصی ماشین اولیه اضافه می کند.

از زمان انفجار تا زمان بازگشت، هیچیک از تکه ها نمی دانند که پاره هایی از یک وجدان بزرگتر باشند، اما دوباره به سوی آن مراجعت می کنند. اگر یک تکه، خودش، با ظرفیت اندیشه پایین، موفق شده باشد بپرسد که: «احساس و دلیل این سفر من در چه چیزی است؟» و یا بپرسد که: «چه کسی مرا آفریده، و از کجا آمده ام؟» بدون تردید چنین سؤال کننده ای پاسخی نخواهد گرفت.

به هر حال این آغاز و انجام ماجرا بوده است. یعنی یک نوع آفرینش «آگاهی» ضربدر «عامل تجربه» فقط به طور دقیق در نقطه «امگا» (Omega Point)، «تیل هارد چاردین» (Teilhard de chardin) (1881 - 1955). آیا یک بار دیگر ما خواهیم دانست که در خودمان: «دلیل و نتیجه آفریده شدن را مجتمع داریم؟»

به نظر من «آن» به عنوان یک مفهوم مشابه برای «خدا» که باید پیش از «انفجار عظیم» وجود داشته باشد، یک نظر غیر قابل بحث و گفتگوست.

«سنت جان عالم دین» (St. John The Divine) که به شکل وحی نشان می دهد که به اسرار نهان واصل شده است، منشاء تمام موجودات را اینطور شرح میدهد:

- در ابتدا کلمه بود و کلمه با خدا بود و کلمه خدا بود. تمام چیزها به وسیله او ساخته شد و بدون او چیزی نبود که ساخته شده باشد.

در صورتی که طی دو هزار سال داستانی از خلقت که به درد بچه ها و وحشیان بی تمدن میخورد، به مفهوم خدا اضافه نمیشد، تمام اینها منطقی می بود. تنها همین مانع میشود که ما به قلب رمز واقعی خلقت برسیم. اما اگر این ذات «آن» (خدا) تصمیم می گرفت که خود را به قالب ماده و جسم در آورد، همزمان «آن» هم خلقت و هم محصولی از خلقت می شد.

پروفسور «د. ل. پی پر» (D. L. Pieper) از دانشگاه «استانفورد» (Stanford) چه میگوید؟

- ترس از خطا، مرگ هرگونه پیشرفتی است. عشق به حقیقت کلمه ارتباطی ایمنی است.

مانند تکه های کامپیوتر ما خودمان را دوباره در اتحاد می بینیم. ما تکه هایی هستیم. قطعاتی کوچک از او که راهمان را دوباره به اجتماع بی انتهای هستی پیدا میکنیم. تمام فرضیه ها، تمام فلسفه ها با پرسش هایی مانند: چرا... از کجا... دانش... خودشان را زجر می دهند.

پروفسور «پوچتی» (Puccetti) مینویسد:

- هیچ لزومی ندارد که در عرصه و دانش برنده بود. در واقع هیچ حقوق مذهبی از راه اثبات علمی تاکنون به دست نیامده است.

در آغاز سومین دوره تاریخ ما، دنیا به پنج دین بزرگ و هزاران شاخه تقسیم شده است. با اعتمادی بی مانند تکنولوژی به ما آن نیروی لازم را میدهد تا ارتباطی با اندیشمندان ناشناخته در فضا برقرار کنیم.

- ما آنها را به چه شکلی در خیال داریم؟

- مانند کاتولیک ها؟ مانند پروتستان ها؟ مانند لوتران ها؟ مانند مورن ها؟ مانند مسلمان ها؟ مانند بودایی ها؟ مانند هندوها؟ مانند ارتدوکس های یونانی؟

آیا آن اندیشمندان ناشناخته، ما را به چشم آنهایی که مغزهای ناقص دارند نگاه می کنند؟

چون هرگز نخواستیم ایم شنبه ها چراغ روشن کنیم؟ (مثل آداب یهودیان ارتدوکس)

چون گوشت خوک نمی خوریم؟ (مانند مسلمانان و یهودیان)

چون ما گاوهای لاغر و موش های چاق را بعنوان مقدسات قبول داریم؟ (مثل هندوها و مذاهب هند)

و یا به دلیل اینکه ما خدای خود را به نحو هولناکی به صلیب کشیده ایم؟

من گمان می کنم با گام های نوینی که در دوره سوم به دنیای ستارگان می گذاریم، این گام، گذاری پایانی بر تعداد ادیان خواهد بود و همگی به سوی یک اعتقاد پیش خواهند رفت.

برای من مشکل است که در باره سؤال «آن» و یا «خدا» به زبان ساده تری حرف بزنم. نمی خواهم زیرا می دانم که مذاهب با معبودان بسیار خودشان از پیشرفت بشر جلوگیری می کنند. چگونه این مذاهب و ادیان که هر یک به یک معبود تعظیم می کنند باعث جنگ و نگون بختی و ویرانی شده اند! اگر آنها نخواهند وسعت دید بیابند، بدون تردید آنان خود جزئی از دلایل نابودی بشریت خواهند بود.

«جی. و. فورستر» (Jay W. Forrester) که استاد دانشگاه «ماساچوست» در رشته سیستم آنالیز تکنولوژی است،

تحقیقات بسیار وسیع و دامنه داری در مورد میزان رشد انسان و نتایج آن بعمل آورده است که شامل جزئیات بسیار ناچیز هم می شود.

پروفسور «دنيس میدوز» (Dennis Meadows) کتابی تحت عنوان «حد رشد» در ماه می سال 1972 منتشر کرد که در آن با دیدگاه هولناک آینده بر اساس محاسبات، او دنیا را بر اساس محاسبات خود هشدار می دهد. شمارش رشد روزانه انسان ها، هر ساعت یک سیل جمعیت بشری است که دارد سیاره ها را می پوشاند.

تمام این انسا نها به خوراک احتیاج دارند، به پوشاک و مسکن احتیاج دارند، تمام این بشر مدفوع و زباله دارند و «ازت» را زیاد می کنند. برای آنان نیاز به زمین کشاورزی و مواد خام است. بیش از آنچه آنان اینک در اختیار دارند. آنان درست مانند یک غده سرطانی در حال رشد و توسعه هستند و سطح زمین پوشیده از شهرها و خانه های مردم است.

اگر بشر جنگل ها و بیشه ها را برای نیازمندی های اولیه خود، نابود کند، خودکشی کرده است. این بشر منبع اکسیژن را نابود می کند. ماده حیاتی زندگی، آب. دیگر حتی اگر اقیانوس ها و حجم یخ های قطبی را هم حساب کنیم کفایت نخواهد کرد.

دانشمندان هشدار میدهند که زمین پیش از سال 2100 نابود خواهد شد و تنها یک راه حل برای این دشواری ها موجود است. یک کنترل جمعیت سریع و به طور کامل جدی. اگر رهبران جوامع مختلف بزرگ و کوچک مذهبی به یک کارتل جهانی تبدیل شوند، با این مخالفند. هر جامعه ای گوسفندان خود را می شمارد و گوسفندان بیشتر یعنی قدرت بیشتر، حتی اگر نخواهند که مصیبت های بشر را به عنوان مشیت الهی تلقی کنند.

آنچه که اینک به نام خداوند پیش می آید، بازیهای سیاستمداران قدرت هاست که بر سر بدبخت ترین موجودات انجام می گیرد. این جنایتی هولناک علیه بشریت است. بشری که روزی به شکل خدایان آفریده شده است؟

- آیا سرانجام، بشر نباید خود را بخش مهم جهان تصور کند؟

اگر از این نقطه آغاز کند، برای خود ارزشی متعادل تر قایل شده است. در این صورت می تواند دنیای خود را به عنوان خانه خود حفظ کند و در این صورت می تواند آن شجاعت را در خود بیابد که به ستارگان دسترسی پیدا نماید.

آینده همراه خواهد بود با سفرهای فضایی. فرود بر سطح ماه تنها یک شروع بود، به خاطر اینکه ما به مواد خام و جا احتیاج داریم. اما احتمال می رود که با الهه ای از ستاره دیگر برخودهایی نیز شاید بوجود آورد. چنین برخوردی در اصول عقاید 20000 مذاهب و ادیان مختلف آنها وجود ندارد، زیرا برای مؤمنان، بشر باید در قله حقیقت باقی بماند.

اما اگر موجوداتی بسیار پیشرفته تر از ما در سیارات دیگر وجود داشته باشند و در عین حال از خصوصیات الهی هم برخوردار نباشند، آن وقت چه پیش خواهد آمد؟

آیا دشوار است که با داستان های آشنا و دوست داشتن جن و پری، بدرود بگوییم؟

«آنها» با افسون های شیطانی می کوشند تا در اهداف و سفرهای فضایی خرابکاری کنند. «آنها» در مورد نتایج پژوهش هایی که برای این هدف ها انجام می گیرد، هشدار می دهند.

این طرز فکر به حدی موزیانه است که بسیاری از انتقادگران زیرک برنامه های سفرهای فضایی وقتی مباحث خود را در مقالات بررسی می کنند، دیگر متوجه نخواهند بود که چه کسی دارد قلم های آنان را دنبال میکند؟

پس چه باید کرد؟

آیا باید معابد را ویران کرد؟ کلیساها را نابود کرد؟ البته که نه.

در تمام نقاطی که مردم اجتماع می کنند تا جهان آفرین را عبادت نمایند، آنان قدرت رو به افزایش «با هم بودن» و «اجتماع» را حس می کنند. بسان آهنگی که از «پاپازون» بلند می شود، احساس مشترکی در قلب های همه، در سکوت انعکاس می یابد.

مساجد و کلیساها، مکان هایی برای اندیشیدن هستند، فضایی مناسب برای دعاها و وصف ناپذیری برای «آن». همان «آن» که آموخته ایم برای خواستن دنیایی بهتر، باید او را «خدا» بنامیم. مکان هایی برای اجتماع بسیار لازم است، اما باقی مانده زائد است.

پایان

پایگاه آموزشی نگارستان

Alireza Foroughi

Ar_Foroughi@Yahoo.com